قسطاس البلاغہ

مرتبہ

مولانا محمد عبید

تقریظ فاضل لوذعی وکامل یلمعی جامع معقول و منقول حاوی
فروع و اصول ادیب لبیب آبیاری چمنستان
نیکوسیرتی مولوی حافظ محمد سورتی سلمہ اللہ
تعالی بالعز والعلی از عمدہ اصحاب مولانا
محمد سعید بسط اللہ ظلہ علی المفارق
برد البعید بودن احقاق تبیان
تن حضرالشان





۲

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد لمن برء الانسان والهمه البیان وخص
طائفة منهم بمزید الشرف حتی بلغوا مبلغ فرزدق
وحسان والصلوة والسلام علی سید الانبیاء محمد افصح
من نطق بالضاد وعلی اله واصحابه الامجاد الذین عاینوا
الوحی اوان النزول ففازوا من جنابه بما فازوا وحازوا
من شمائله ما حازوا اما بعد فیقول احقر عباد الله الصمد
العلی محمد بن غلام رسول السورتی بارک الله تعالی فیما منح

وحماه عما منعه وامطر عارض الطافه عليه وعلى اسلافه

ان من اعظم القرائح قرائح الشعراء ومن اعجب الطبائع

طبائع البلغاء يغوضون في يم الافكار فيصادفون

درر الاسرار ويسبكون اباريز المعاني الدقيقه في

قوالب المباني الانيقه ويكشفون وجوه الوجوه الخافية عن

استار الغموض ويولجون بحور المعاني في بحور العروض

فهم فصحاء لسانا وعظماء شانا سوى من يتبعهم الغاوون

ليهجون المخلصين وهم كافرون وسوى من يحترف مدح

من يليق ومن لا يليق من الشاعرين فقد قيل في شانهم

احثوا التراب في افواه المداحين ولله در القريض

ما ارفع شانه واعذب تبيانه حسبك دعاءه صلى الله عليه

وآله وسلم لحسان على حسنه دليلا وقوله صلى الله عليه

وآله وسلم ان من الشعر لحكمة على شرفه شهيدا

فهو في ذاته ممدوح ليس مذموما ولا صاحبه ملوما

بل هو للعلماء نور على نور وللشعراء سرور على سرور

نعم يعاب الفاضل الذى احترفه وعاف علوم الدين
كلا وجملة واقترفه وكفاك فى عظمة شانه انه
بحيث توهم منه ابناء الفرقان حيث تشبث اهل الزيغ
فى انكاره بان المبلغ شاعر يقدر على مثل هذا
البيان فردوا بانه ما علمناه الشعر وما ينبغى له
لئلا يقع الاشتباه فى نزول الذكر الجليل لا للفتور
فى جزالة شان الشعر الجميل وقطك ان اصحابه صلى
الله عليه وسلم كانوا يتناشدون رضى الله تعالى
عنهم وهو جالس بينهم فالشعر مما لا ريب فى جلالته
فبشرى لمن رغب فيه ورغب واصغى اليه اذنه ورأسه
صوب وطوبى لمن ظفر به خصوصا شيخى واستاذى
نبراس العلماء الاعلام قدوة فضلاء الانام لسانه مفتاح
الكنوز وجنانه معدن الاسرار والرموز قطب
الواصلين امام السالكين معرب نكات العلوم الظاهرة
والباطنة وجالب درر الكتاب والسنة طراز العصابة

العلوية وثمر الشجر الزكية النبوية **شعر**

ما قلت في وصفه شيئا لامدحه الا وجدت ثناه فوق ما اصف

اعني به المنوه باسمه الفاضل المولى **محمد سعيد** بن الحاج

واعظ على العظيم آبادي لا زالت الايام بوجوده باسمة

الثغر وحدائق فضائله يانعة الزهر فانه نال منيه

اقصى الاماني له ديوان في الفارسي وفيه نبذ من

الاشعار العربي وما ادريك ما هو ديوان ترغب اليه

جميع النفوس وتشتريه بقرطيها كل عروس منزه

عن اللغو والتاثيم نزهة لكل ذي ذوق سليم

مائدة عادت من السماء بعد انقطاعها بل نغمة طيبة

رايقة تشتاق الآذان الى استماعها لم تر عينا سي

قط من قبله ديوانا حوى بعض ما قد حوى هذا

كتاب لو يباع بوزنه ذهبا لكان البايع المغبونا

كان المباسم ميمانه ولاماته الصدغ لما التوى

ولما رأيته كما وصفته خفت عين المعيان ولم ار

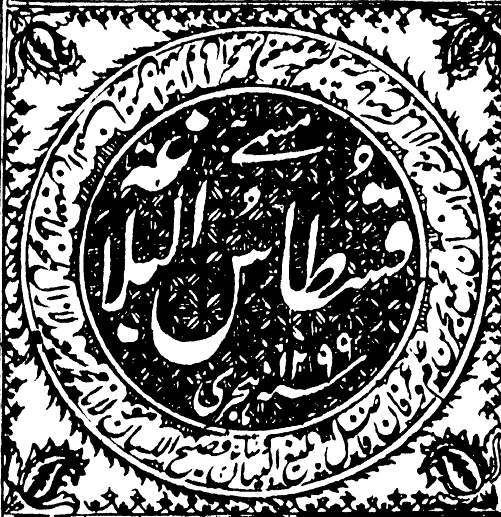
كتقريظي عليه ما به يشان فعبته بهذا التقريظ

حباله وصونا وصلى الله تعالى على خير خلقه

محمد وآله وصحبه اجمعين

إن من الشعر لحكمة وإن من البيان لسحرا

الحمد لله على فيضه العميم وفضله العظيم که درین اوان سعادت اقتران

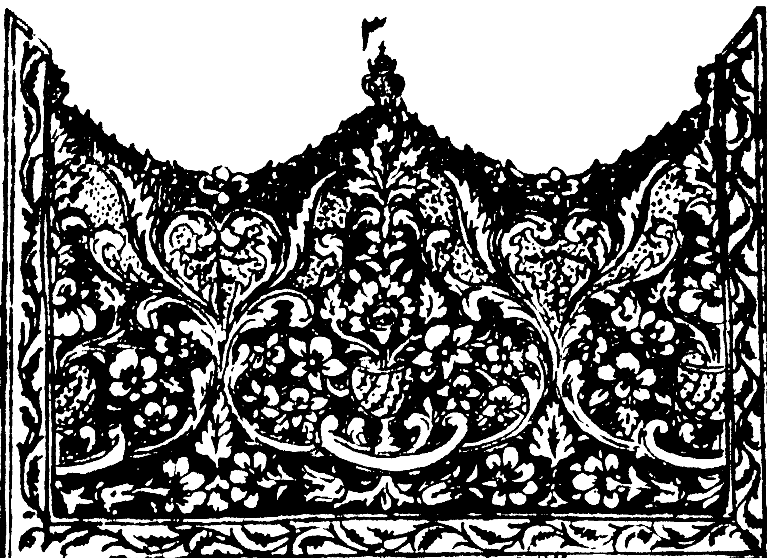


باهتمام خاکسار محمد عبد القادر عفا الله عنه

در حسنی المطابع بلدهٔ عظیم آباد حلهٔ طبع پوشید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ وکفی والصلوٰۃ والسلام علی سیدنا محمد المصطفی وعلی الہ النجباء الشرفا
واصحابہ اہل الصفاء والوفاء اما بعد این شکستہ بستہ چندیست از افکار بندۂ
گنہگار امیدوار رحمت پروردگار غفار محمد سعید بن مرحوم منشی واعظ علی
غفر اللہ ذنبہ الخفی والجلی خیالاتیست پریشان کہ در مدتی از عمر فراہم آمدہ
وکلماتیست از مواہب رحمٰن کہ کلک طبع موزون بر صفحۂ اندیشہ رقم زدہ
بر صاحبدلان عاشق سخنان روزگار عرض کردہ می شود و نزد دوستان
وعالی طبعان امصار و دیار بارمغان میرود اگر حسن قبولی یابد زہے سعادت
راقم و اگر بدعائے خیری کنند غایت عنایت برین آثم تخلص در اشعار فارسی
حسرت ست و در نظم عربی کہ دارد کہ اقل قلیل ست سعید و گاہی بفارسی
ہم بقلت قطعہ شعر من آمدست یا آورد بالیقین دان کہ فیض سبحانست
از ہمہ نامیست نغمۂ نے این نہ فخر ست شکر یزدانست نہ مراد دعوی
زباندانیست نہ مر لاف علم و عرفانست گر دو تائید من بروح القدس
از خداوند لطف و احسانست از تماشائیان این گلزار مدعایم دعای
غفرانست واللہ الہادی الی سبیل الرشاد ومنہ المبدأ والیہ المعاد



بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده فی توحید الله سبحانه و تحمیده و مناجاته

تعالی الله زهی شانش که پنهانست و پیدا هم / هو الاول هو الآخر له الاسماء الحسنی

جمال عالم آرایش تجلی کرده در هر شی / چه چشم و لب چه خال و خط چه زلف و عارض زیبا

اگر حسنش نبودی آشکارا از رخ محبوبان / نه مجنون میشدی مجنون نه وامق عاشق عذرا

نه پروانه بجان آتش زدی از سوز عشق شمع / نه بلبل از غم گل نالها میکرد شور افزا

نکردندی ملائک سجده پیش آدم خاکی / پرستیدی نه بت را برهمن نی گبر آتش را

نظر بر هر چه اندازی بود آئینه حسنش / زمین و آسمان و دشت و کوه و وادی و دریا

بتسبیح و ثنایش نغمه سنج خوش بیانهاست / اگر ناطق و گر صامت و گر گنگست و گر گویا

چه گوید آنکه در دستش لوای حمد لا احصی / کسی دیگر ثنایش را کند احصا کجا یارا

منزه آمد از تشبیه و از تنزیه هم برتر — که در اجسام و در ارواح نبود شبه و مثل او را

علی العرش استوی فرمود با تنزیه و قدوسی — ید و وجه و یمین و ساق وارد شد در آیتها

صفاتش هو بهم تشبیه و ذاتش واجب التنزیه — نه فکرت پی برد آنجا نه عقل کس رسد اینجا

چه گوید کس ز ذات او چه اندیشد صفات او — که وصفش در نمی‌گنجد نه در لفظ و نه در معنی

بموسی لن ترانی گفت و بیخود از تجلی کرد — بحشر وعدهٔ او کرد و خلقی را نمود شیدا

اگر رائی هست و مرئی اگر شاهد وگر مشهود — اگر عابد وگر معبود نبود غیر آن یکتا

بذات خود شهادت داد بر توحید تا باشند — الوالعلم و ملائک شاهد عادل برین دعوی

روا نبود بشان او بعقل خود سخن گفتن — باسمائیکه خود را خواند خوانیمش بآن اسما

قوی و قادر و قهار و قیوم و محیط کل — ممیت و محیی و مالک مصور خالق الاشیا

علیم و شاکر و قدوس و رحمن رحیم و حق — عزیز و منتقم الله اکبر ربنا الاعلی

نود نه نام پاکش حرز ایمان مسلمانست — شود داخل بجنت هر که انها را کند احصا

درین دریای بی پایان که نامش معرفت باشد — غریق لجهٔ حیرت حکیم و صوفی و ملا

چو این دریا بجوش آید و صد امواج بر خیزد — رود بر باد در یکدم هزاران شهر حبا آسا

همین ادراک ما را بس که نتوان کرد ادراکش — همین عرفان ما باشد که ما عبدیم و او مولی

اگر گوئی میان عبد و رب ربطی بود لا ریب — خطاب فاعبدون آمد بگویم زین سبب با ما

ازینجا گفت ادعونی ازینجا واسئلوا فرمود ‏ ‏ دعا از ما اجابت زو سوال از ما ازو عطا

دعا و مسئلت ما بندگانرا کرد ازان تعلیم ‏ ‏ که ما را افتقار و فاقه است و او راست استغنا

ز لطف رب بعید است این وعید و عدم امر و نهی ‏ ‏ وگر نه از گناه و طاعت ما نیستش پروا

سحاب لطفش ار بارد شود سرسبز آتش دوزخ ‏ ‏ سموم قهر اگر جنبد نماند در جنان خضرا

چکد از آسمان باران و روید از زمین گندم ‏ ‏ رساند روزی آدم شب و روز از ره والا

چو آدم جمله عالم بهره مند از رحمت عامش ‏ ‏ ز خوان نعمتش هر شی بیغما میبرد نعما

نگفتم بر حقیقت نعمتش را خوان یغمایی ‏ ‏ چه امکان کسی باشد که بی اذنش کند یغما

کند قسمت بهر کس هر چه خواهد هر قدر خواهد ‏ ‏ نیاید در ره نقصان و زیادت اندران اصلا

اگر عمر ابیت کاند بسر هوای حمد او دارم ‏ ‏ نشد از من ادای حرف و عمرم شد بدین سودا

قریب است و محبت او بهر جا حاضر و ناظر ‏ ‏ نشود غایب از حسرت بیاد حضرت والا

سجود کن ثنای گو نیاز و عجز خود پیش آر ‏ ‏ که سوی ز نخواهد کرد اگر چه بد بود کالا

خداوندا الها بی نیازا منعما کا ‏ ‏ برحمت کن نظر بر ما گنه بخشا کرم فرما

بود علم قدیمت محیط جزئی و کلی ‏ ‏ ز اول علم هر شی داری اجمالا و تفصیلا

چه حکمتهاست در ایجاد عالم از زمین تا عرش ‏ ‏ چه صنعتهاست در تشریح انسان همه اعضا

فلک را ساختی روشن بخورشید و مه انجم ‏ ‏ زمین را آسمان کردی ز ولد آدم و حوا

بحمد تو زبان ابکم ز وصف تو بیان قاصر ‌‌ بتعریف خرد نادان در ادراکت بصر اعمی

من مهجور اگر وصل ترا جویم بنه عذرم ‌‌ که از شوق جمالت رب ارنی زد سر از موسی

جواب لن ترانی یافت چون موسی کلیم الله ‌‌ تواند کی هوسناکی درین وادی نهادن پا

ز رنجهای مشتاقان بشانت کی رسد نقصان ‌‌ تجلی کن که خاکستر شود کوه وجود ما

مرا از مهر مسلمان کن حجاب از پیش من بردار ‌‌ مسلمان از کرم کردی بسی گبر و بسی ترسا

کجا در حمد تو یارب توانم شاعری کردن ‌‌ چسان یا لیت شعری شعر حمد تو کنم انشا

ندارد شعر من قدر شعیری گرچه از بیتی ‌‌ تو گر خواهی کنی شعر مرا بالاتر از شعری

چه قدرت داشتم تا لفظ و معنی را بیارایم ‌‌ تو کردی از کرم ما را سخن سنج و سخن آرا

در نظمم اگر حسن قبول درگهت یابد ‌‌ ملائک زیب گوش خود کنند این لؤلؤ لالا

فرستادی بشان شاعران چند آیت قرآن ‌‌ نماندی قدر شاعر را نمیکردی اگر استثنا

مرا غاوی مکن یا ربّی مکن هائم بهر وادی ‌‌ بده توفیق کار خیر تا باشیم مستثنی

مرا کن تابع حکمت که گردد شعر من حکمت ‌‌ نه آن حکمت که باشد لسوه من بوعلی سینا

ازان حکمت که شد در شان مصطفی شایع ‌‌ بشعرم چون سنائی ده قبول خاطر دانا

چنان کز شاعران دادی حسن خوشان نکو دانند ‌‌ که انسان گرچه عذر آرد بود بر نفس خود بینا

فصیحان و بلیغان مثل یک سوره نیاوردند ‌‌ کلام پاک تو هر گونه اعجاز است یا ربّا

ندارم بعد ازین میلی بحسن و لغز شعر   جمال شاهد قرآن مرا از فضل خود بنما
خبیرم کن ز اسرارش منیرم کن بانوارش   نمایم تا ید بیضا دران چون قاضی بیضا
بزرگی اتقیا را در حریم کوی تو باشد   مرا هم حرمت ایشان نصیبی بخش از تقوی
من مسکین سنائی آنچه از تو خواست میخواهم   چه باشد گر دهی ملکی گدائی را شهنشاها
بهر چه اولیا گویند وفقنی وارزقنی   ز هر چه از انبیا گفتند آمنا و صدقنا
دعای ما اجابت کن بجاه احمد مرسل   محمد سید کونین و شاه طیبه و بطحا
شفیع ما گنهگاران بدرگاه رفیع تو   صلوة از تو سلام از ما بروح پاک او بادا

مناجات بدرگاه قاضی حاجات

من بندهٔ کمینم یا ربنا ترحم   داغ تو بر جبینم یا ربنا ترحم
مستغرق گناهم شرمنده و سیاهم   لطف تو عذرخواهم یا ربنا ترحم
از کرده ام پشیمان در کار خویش حیران   مغلوب نفس و شیطان یا ربنا ترحم
انت الکریم فاغفر انت الرحیم فاغفر   انت العظیم فاغفر یا ربنا ترحم
تردامنیم و عاصی در ورطهٔ معاصی   یا آخذ النواصی یا ربنا ترحم
لاتیئسوا آیاتست لاتقنطوا کلامست   ماییم و صد ندامت یا ربنا ترحم
در حالت حیاتم از غم بده نجاتم   هم در پس مماتم یا ربنا ترحم

نعم الوکیل ربی یا رب انت حسبی | اِنّی ہٗ تغفر ذنبی یا ربنا ترحم
انت القوی فارحم انت العلی فارحم | انت الولی فارحم یا ربنا ترحم
درد مرا دوا کن با خویش آشنا کن | وز ما سوا رہا کن یا ربنا ترحم
توفیق طاعتم ده زاتش براتم ده | ماوا بجنتم ده یا ربنا ترحم
دیدار خود بجنت ما را بکن کرامت | در عرصۂ قیامت یا ربنا ترحم
یا دافع البلایا یا واسع العطایا | یا غافر الخطایا یا ربنا ترحم
مائیم و قامتِ خم از بار محنت و غم | یا ربنا ترحم یا ربنا ترحم
بر روح پاک احمد حسرت صلوٰۃ بیحد | ہر لحظہ میفرستد یا ربنا ترحم
روئیم بطاعتش کن روزی شفاعتش کن | رحمت بر امتش کن یا ربنا ترحم

فی التوحید والمناجاۃ

ای نجاک درت پناه همه | سر کوی تو سجده گاه همه
نور روی تو شمع راه همه | وز تو روشن شب سیاه همه
چون خط دست بر کفِ جود تو | با امید کرم نگاه همه
گم عفو تو ز بسیاری | ریزد از دامن گناه همه
بادشاهی ترا مسلم و بس | جمله شاهان گدا تو شاه همه

کار ما بندگان گناه و خطاست | کار تو عفو ای آله همه

جرم حسرت بپوش و زر جزا
ای تو پوشندهٔ گناه همه

قصیده فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم

چاک در جیب و گریبان میزنم | دست صحرا را بدامان میزنم
برنتابم بار دستار و کلاه | گل بسر از سنگ طفلان میزنم
از جنون تا گشته ام کامل فنون | خنده ها بر عقل نادان میزنم
دور من شد نوبت مجنون گذشت | کوس لا غیری بمیدان میزنم
در شگافِ زخمهای پای خویش | بخیه از خار مغیلان میزنم
لاله سان با داغهای خونچکان | خیمه در کوه و بیابان میزنم
سر دهم چون دود آه سینه سوز | آتش اندر چرخ گردان میزنم
از گل خود هر کجا یابم نشان | نغمه ها چون عندلیبان میزنم
از صفِ طاعت برونم کرد عشق | ساغرِ می پای لغزان میزنم
حکمت از پیر مغان آموختم | طعنه بر دانای یونان میزنم
پرده از روی حقائق افگنم | تن زگفتار پریشان میزنم

جز وجود واجبم مشهود نیست	تیغ لا بر فرق امکان میزنم
از در الا بالله چون رسم	ذکر را بر طاق نسیان میزنم
لا تواخذنا ان نسینا ربنا	دست در دامان غفران میزنم
هست ناپیدا کنار این محیط	دست و پا در وی هراسان میزنم
ماهی را تا نباشد آگهی	بادهٔ توحید پنهان میزنم
تا نپنداری که لافست و گزاف	حرفها با اتقان و ایقان میزنم
نعرهٔ الفقر فخری بر حصیر	همچو شیران در نیستان میزنم
ناتوان مورم ولی قسمت نگر	خیمه در ملک سلیمان میزنم
بر در ایوان سلطان رسل	شیئاً لله چون گدایان میزنم
آب سپاشم بکویش از دو چشم	وانگهی دامان مژگان میزنم
می نشینم گاه در باب السلام	فال فتح الباب عرفان میزنم
گه جبین سایم بباب جبرئیل	سر گهی بر باب رحمن میزنم
میروم ما بین قبر و منبرش	یا قدم در باغ رضوان میزنم
جان نثار مرقد پاکش کنید	این سخن با اهل ایمان میزنم
هر که گردن پیچد از فرمان او	گردن آن نامسلمان میزنم

میکنم در جام دُر دُرد او — چون ابو درداروا سان میزنم
سر بپای نخل قدش می نهم — پشت پا بر سرو بستان میزنم
میکنم وصف لب گلرنگ او — سنگ بر لعل بدخشان میزنم
چون تبسمهای او یاد آورم — شور محشر در دل و جان میزنم
میکنم هردم حدیث آن دهان — تشنه ام بر آبحیوان میزنم
نسبت دندان او گر دم بدر — زین سخن دندان بدندان میزنم
بر فراز آسمان شاعری — طبل مدح او چو حسان میزنم
میکند روح القدس تائید ما — راه دشوار است و جولان میزنم
چرخ میگوید که نقش سکه اش — بر مه و خورشید تابان میزنم
گفت جود او صلای خاص و عام — روز و شب بر خوان احسان میزنم
هرچه بینی در وجود از جود اوست — این دهل بر کاخ برهان میزنم
رحمة للعالمین گفتش خدا — فهم کن حرفی ز قرآن میزنم
فارس عزمش فراز عرش گفت — گوی گردون را بچوگان میزنم
یا نبی الله ببام نعت تو — از بلاغت طبل سحبان میزنم
گرچه از هندم ولی از پای طبع — گام در شیراز و شروان میزنم

تا بکف آرم گهرهای خوش آب
غوطه در دریای عمان میزنم

میکنم دریوزهٔ دیدار تو
حلقه بر در چشم گریان میزنم

بار ده در مجلس قدست مرا
گرچه هر دم دم ز عصیان میزنم

با کریمان کارها دشوار نیست
این نوا چون بینوایان میزنم

کی توان گفتن مدیحی لائقت
قفل خاموشی بلب زان میزنم

ذرسلامی کان بود حسرت پیام
نامه را مهرے بپایان میزنم

ایضاً فی نعته صلی الله علیه وسلم

هرکسکه عاشق گل روی محمد است
بیشک بهشتی است اگر نیک اگر بد است

امروز هر که کرد بخاک درش مقام
فردا مقیم جنت و قصر زبرجد است

محروم کی گدای درخویش را کند
شاه رسل که بر فلک افگنده مسند است

در مصحف مجید الف لام میم چیست
رمزی از ان دهان و از ان زلف و آن قد است

جان بخش مرده شد نفس عیسوی از ان
کز حق بسوی خلق مبشر باحمد است

دیوانه آنکه نیست بزنجیر حکم او
عاقل بقید شرع شریفش مقید است

گر صد هزار هست گناهم وگر فزون
دارم وسیله که امیدم محمد است

یعنی بجاه احمد مرسل ز رحمتش | بخشند هر گناه و خطائیکه سرزدست
ای طلعت تو آئینهٔ حسن لم یزل | روی خوش تو مطلع انوار سرمدست
حسن تو هر که دید بتحقیق دید حق | در روی تو جمال الهی مشاهدست
وصف رخ جمیل تو گویم مرا چه حد | جز آنکه لطف و خوبی خدّ تو بیحدست
نام تو شد محمد و محمود جای تو | باشد لوای حمد بمحشر ترا بدست
گفتار در نثار تو و وحی کردگار | باهم ز اتحاد چو حرف مشددست
نازم بآن زمین که ترا خوابگاه شد | از عرش برترست الهی چه مرقدست
باغ مدینه کز نم فیض تو هست سبز | هر برگ آن بقدر فزون از زمردست
دل از طواف کعبه تسلی کجا شود | مارا که طوف کعبهٔ کوی تو مقصدست

رحمی بحال حسرت دلخستهٔ غریب
شان تو ای رسول خدا رحمت آمدست

ایضاً فی النعت

چون بگذری ای باد بصحرای مدینه | یاد آر ازین عاشق شیدای مدینه
کن عرض سلامم بنیازیکه تو دانی | برکوچه و بازار و مکانهای مدینه
خواهم که فلک گرد برآرد ز وجودم | تا با تو شوم بادیه پیمای مدینه

با قافلهٔ اشک دل خون شدهٔ من — هر روز بر آید بتمنای مدینه

ای مردمک دیده برون آی ز چشمم — کن پای ز سر بهر تماشای مدینه

شیرین لب حوران بمکیدن بود ارچه — لیکن نه بشیرینی خرمای مدینه

حلواست رطبهاش ولی دو دندیده — از لطف و دو داده حلوای مدینه

روزی بود آیا که مدینه شودم جای — زانگونه که شد در دل ما جای مدینه

خاک است بر آن سر که ندارد سر طیبه — سرمایهٔ سودا آمده سودای مدینه

از بهر طلب مسجد و ز دانش بطلب دین — زانگه طلب یسر کن از یای مدینه

اول بدل و دیده بده نور ز نونش — زان بعد هدایت طلب از های مدینه

انوار بلند است درا واز در و دیوار — گوئی همه نور است سراپای مدینه

صد مرتبه در چشم بصیرت بود افزون — از لعل و گهر قیمت خارای مدینه

در هفت صدف نیست یکی کوکب دری — در حسن و بها چون در یکتای مدینه

تعظیم و شرف که اگر یافت ز کعبه — کم نیست از آن قبهٔ خضرای مدینه

خورشید کند سجده بآن قبه که باشد — آرامگه سید والای مدینه

از سبز غلافیکه بر آن حجرهٔ قدس است — تشریف خدا داد به بالای مدینه

برتر بود از عرش زمینی که در آغوش — دارد تن پاک شرف افزای مدینه

سلطان رسل فخر امم شافع محشر / دارای بهشت و چمن آرای مدینه
تا خاک مدینه شرف از مقدم و یافت / جبریل امین است جبین سای مدینه
از یمن جوار و اثر خلق عظیمش / دارند چه خلق حسن ابنای مدینه
تا چاه مدینه شده دریا ز عطایش / خضر است جگر تشنهٔ دریای مدینه
دانی چه بود آب حیات دل مرده / یک شربت آب از کف سقای مدینه
خواهد ز تو حسرت طلب جود بحضورت / ای داد رس هر کشور و دارای مدینه
تا زمزمهٔ نعت تو هر لحظه سراید / در زمرهٔ مرغان خوش اوای مدینه

غزل فی نعته صلی الله علیه وسلم

فلک آستان رسول خدا / ملک پاسبان رسول خدا
چگویم ز شانش که حق گفته است / لعمرک بشان رسول خدا
بآن شهر ایزد قسم یاد کرد / که بود آن مکان رسول خدا
بباغ جهان بود نخل مراد / قد دلستان رسول خدا
چه شور گر دیده عذب فرات / ز آب دهان رسول خدا
مذاق دل و جان حلاوت برد / ز شهد بیان رسول خدا
خوشا بخت آنکس که پیغام حق / شنید از زبان رسول خدا

تو گوئی که بود دست کان کرم | کف زرفشان رسول خدا
ز سر خدا انگشت آگه کسی | که شد راز دان رسول خدا
خدارا ازین دوستی یافتند | خوشان دوستان رسول خدا

ز حسرت هزاران صلوة و سلام
بروح وروان رسول خدا

وقال متولها به صلی الله علیه وسلم بالمدینة

مه غلام روی تو یا سیدی | مهوشان هندوی تو یا سیدی
هست محراب دعای عاشقان | گوشهٔ ابروی تو یا سیدی
حلقهٔ ذکر قلوب عارفان | حلقهای موی تو یا سیدی
هر کسی را روبسوی قبله ایست | قبلهٔ من کوی تو یا سیدی
نیست مشک و صندل و کافور را | نسبتی با بوی تو یا سیدی
مفت عشاق هست با چین و تتار | تاری از گیسوی تو یا سیدی
میکند دلهای شیر از اشکار | چشم چون آهوی تو یا سیدی
هست از بستان جان نخل امید | قامت دلجوی تو یا سیدی

حسرت دلخسته نگشاید زبان

جز بگفت وگوی تو ای با سیدی

و قال استشفعا به صلی الله علیه و سلم فی المدینة المنورة

من از عصیان گرانبارم شفاعت یا رسول الله	شفاعت را طلبگارم شفاعت یا رسول الله
صغائر را که بی حد است کبائر کرده ام بی حد	عقوبت را سزاوارم شفاعت یا رسول الله
رسول انس و جان هستی شفیع عاصیان هستی	گنهگارم گنهگارم شفاعت یا رسول الله
توئی حاجت روای من توئی مشکل کشای من	توئی مونس توئی یارم شفاعت یا رسول الله
نبی الرحمتی آخر شفیع الامتی آخر	چو فردا رو بتو آرم شفاعت یا رسول الله
دویدم سید سویت رسیدم بر سر کویت	شفاعت آرزو دارم شفاعت یا رسول الله
کشیدم سرمه از خاکت گرفتم دامن پاکت	منش از دست نگذارم شفاعت یا رسول الله
چو رو سوی تو آوردم اگر من صد گنه کردم	مگردان رو که بدکارم شفاعت یا رسول الله

درود از شوق بر قبرت فرستد روز و شب حسرت
شود تا سهل دشوارم شفاعت یا رسول الله

و فی نعته صلی الله علیه و سلم

نور هدایت روی محمد صلی الله علیه و سلم	سایه رحمت موی محمد صلی الله علیه و سلم
کرد بهر جانب که اشارت سجده نمودند اهل بشارت	قبله جانها بروی محمد صلی الله علیه و سلم

خانهٔ دین را ساخت عمارت که طوافش کرد زیارت | کعبهٔ ایمان کوی محمد صلی الله علیه وسلم
گشته بهشت کجا که خرامان جسته از آن روضه رضوان | سر قد دلجوی محمد صلی الله علیه وسلم
جلوهٔ حسن نامتناهی چشم بد از وی دور الهی | هست رخ نیکوی محمد صلی الله علیه وسلم
کرد خدا بر خلق رحیمش خواندش بر خلق عظیمش | لطف حق آمد خوی محمد صلی الله علیه وسلم
عشق خدا را سلسله جنبان جان و دلها جانب آن | سلسلهٔ گیسوی محمد صلی الله علیه وسلم
گرچه ندیدم روی محمد گشتم اسیر موی محمد | جان بدهم گر بوی محمد صلی الله علیه وسلم
شام و سحر تسلیم و تحیت از سر عجز و شوق و محبت | با دو حسرت سوی محمد صلی الله علیه وسلم

ایضا

بفرست درود از دل و جان روح نبی را | زین تحفه بکن شاد رسول عربی را
فرمود خدا زیب گلستان دو عالم | این تازه نهال چمن مطلبی را
بر جمله نبی نزد حق او را شرف آمد | و الله بهم کان علیما و خبیرا
حق را بطلب از در آن شاه رسولان | بیهوده بهر در چه روی حق طلبی را
هر کس که شد از نرگس مستانهٔ او مست | دیگر نکشد جام شراب عنبی را
ای ختم رسل فخر امم شافع محشر | بر نام خوشت ناز بود خوش لقبی را
هر نخل که در باغ جنان نشو و نما یافت | از قد و لبت یافته شیرین رطبی را

باقد تو بالای فلک عیسی مریم
زانسانکه بگهواره نشانند صبی را

ماچون بفراق تو نالیم که آورد
در ناله غم هجر تو جسم حطبی را

سویت کشدم عشق رسن بسته بگردن
ای من سگ تو عفو کن این بی ادبی را

نادیده رخت دیدهٔ من حیرتی تست
گفتن نتوان باکسی این بوالعجبی را

گوشی بفغان من دلخسته توان داشت
چون ساز کنم زمزمهٔ نیم شبی را

جان میدهد از تشنگی شوق تو حسرت
ای ابر کرم چاره کن این تشنه لبی را

ایضاً

نگارا دلفریبا نازنینا
بهارا گلعذارا مه جبینا

برای دیدن روی نکویت
خدا فرسوده پیدا چشم بینا

شفای ما علیلان در لب تست
دوای ما چه داند پور سینا

شد از فرق میان آن دو ابرو
وضوح معنی فتحا مبینا

سرم خاک ره چابک سواریست
که مرکب بر جهاند از چرخ مینا

بسوی حسرت مسکین نگاهی
ز چشم لطف ختم المرسلینا

لقد ارسلت من ذی العرش حقا
رسولا رحمة للعالمینا

ایضا

بزیر پای احمد فرش سازم دیدهٔ خود را | ز دیدار خدا تا خوش کنم غمدیدهٔ خود را
جهانی انس و جان در دلکشی زنش چو بود را | ببخشد تا کرامت جرعهٔ نوشیدهٔ خود را
هزاران یوسف یعقوب سائل بر در جودش | که فرماید عطا پیراهن پوشیدهٔ خود را
کند زو زجر ابر از گل امرزش امت | ز خارستان نیاد امن بر چیدهٔ خود را
بخوان دولتا در چه عشقش در اندازند | اگر خواهی عزیز یوسفی ز دیدهٔ خود را
بود یارب که بر خاک مدینه نیم آسوده | ز ارض هند و اهل و تن رنجیدهٔ خود را

سعید اشعار در نعت نبی میگو پسندیده | نثار سرور دین کن ز سنجیدیدهٔ خود را

تضمین بیتین سعدی علیه الرحمة

رسید خرد بکمال او بلغ العلی بکماله | دل و دیده محو جمال او کشف الدجی بجماله
کنم اتباع خصال او سنت جمیع خصاله | بنمم و توسل آل او صلوا علیه و آله

فی منقبته سید الاولیا علی کرم الله وجهه

جوهر نصرت عیان از تیغ ابروی علی | شد قوی دین نبی از زور بازوی علی
ذات پاکش مظهر خاص جناب کبریاست | بین جمال الله در آئینهٔ روی علی

گرچه ز ظاهر بسوی کعبه رو آورده ام — روی دل دارم بباطن دایما سوی علی
هر سحر چون گل نشینم در ره باد صبا — بر امید آنکه روزی بشنوم بوی علی
چون نکردی حق بپاس خاطر او رد شمس — مصطفی را تکیه سر بود زانوی علی
یا د نیز دان راضی از بوبکر و عثمان و عمر — راضی از ایشان علی ایشان رضا جوی علی
حسرت شیر خدا بر من ببخشا ای کریم — میشمار د خویش را حسرت سگ کوی علی

ایضا

از حب علی دلم بتاب است — بر آتش شوق او کباب است
آباد دلیکه از غم او — چون خانه چشم من خراب است
کم نیست مرا ز حوض کوثر — این چشم که در غمش پر آب است
مستم ز نگاه چشم مستش — این مستی من نه از شراب است
انصاف که ذره چون فر قصد — هر جا که شعاع آفتاب است
فرمان تو مهر چون نبردی — او چاکر تای فلک جناب است
در کار سنت حیدر ادر نگ است — عالم همه از تو کامیاب است
حسرت ز کسی نرفته ام جام
کو مست می ابو تراب است

ایضا

بزیر پای احمد فرش سازم دیدهٔ خود را — ز دیدار خدا تا خوش کنم غمدیدهٔ خود را
جهانی انس و جان در دلکشی زیبش چو بودرا — ببخشد تا کراته جرعهٔ نوشیدهٔ خود را
هزاران یوسف یعقوب سائل در جوش — که فرماید عطا پیراهن پوشیدهٔ خود را
کند روز جزا پر از گل امرزش امت — ز خارستان دنیا دامن بر چیدهٔ خود را
با خوان دولتا در چه عشقش در اندازند — اگر خواهی عزیزی یوسف در دیدهٔ خود را
بود یارب که بر خاک مدینه بنیم آسوده — ز ارض هند و اهل وطن رنجیدهٔ خود را

سعید اشعار در نعت نبی میگو پسندیده
نثار سرور دین کن در سنجیدهٔ خود را

تضمین بیتین سعدی علیه الرحمة

رسید خبر بکمال او بلغ العلی بکماله — دل و دیده محو جمال او کشف الدجی بجماله
کنم اتباع خصال او حسنت جمیع خصاله — بنهم و توسل آل او صلوا علیه و آله

فی منقبة سید الاولیا علی کرم الله وجهه

جوهر نصرت عیان از تیغ ابروی علی — شد قوی دین نبی از زور بازوی علی
ذات پاکش مظهر خاص جناب کبریاست — بین جمال الله در آئینهٔ روی علی

گرچه در ظاهر بسوی کعبه رو آورده ام | روی دل دارم بباطن دائما سوی علی
هر سحر چون گل نشینم در ره باد صبا | بر امید آنکه روزی بشنوم بوی علی
چون نکرد حق بپاس خاطر او رد شمس | مصطفی را آنکه سر بود بر زانوی علی
باد نزد آن راضی از بوبکر و عثمان و عمر | راضی از ایشان علی ایشان رضا جوی علی
حسرت شیر خدا بر من ببخشا ای کریم | میشمارد خویش را حسرت سگ کوی علی

ایضا

از حب علی دلم بتاب است | بر آتش شوق او کباب است
آباد دلیکه از غم او | چون خانه چشم من خراب است
کم نیست مرا ز حوض کوثر | این چشم که در غمش پرآب است
مستم ز نگاه چشم مستش | این مستی من نه از شراب است
انصاف که ذره چون قصد | هر جا که شعاع آفتاب است
فرمان تو مهر چون نبردی | او چاکر تست ای فلک جناب است
در کار تست چرخ از رنگ است | عالم همه از تو کامیاب است

حسرت ز کسی گرفته ام جام
کو مست می ابو تراب است

ایضا

بیا ساقی بده جامی بنام ساقی کوثر
مرا کن مست لایعقل ز جام ساقی کوثر

ازان علطم بپای خم که از جوشش درون او
رسد در باطنم هر دم پیام ساقی کوثر

بجای رد صبح و شام مستان از سر اخلاص
بجا آرند چون مینا سلام ساقی کوثر

تماشا کن که بر کشت امید ما گنهگاران
چو باران هست ریزان فیض عام ساقی کوثر

دل کاهیدهٔ از غم چون هلال او دره ام نزا
مه کامل کند لطف تمام ساقی کوثر

ببخشم آب کوثر دشمن صدیق اکبر را
اگر نشنیده بشنو کلام ساقی کوثر

چه باک از تشنگیها روز محشر باشدم حسرت
چو من هستم بجان و دل غلام ساقی کوثر

فی منقبة غوث الثقلین سیدنا الشیخ عبد القادر الجیلی رضی الله عنه

هادی راه یقین حضرت غوث الاعظم
طائر عرش برین حضرت غوث الاعظم

شیئاً لله ز نانیم گدایان درت
یا شه کشور دین حضرت غوث الاعظم

خوشتر از سلطنت روی زمین هست مرا
خاک کوی تو بجبین حضرت غوث الاعظم

بر امید قدم پاک تو عمریست که من
می نهم سر بزمین حضرت غوث الاعظم

آشکار است ز پیشانی نور آگینت
معنی فتح مبین حضرت غوث الاعظم

بمقامیکه رسید بقدمهای نبی | نرسد روح امین حضرت غوث الاعظم

خویش را حسرت دل خسته بدست تو فروخت
سوی خویش از لطف ببین حضرت غوث الاعظم

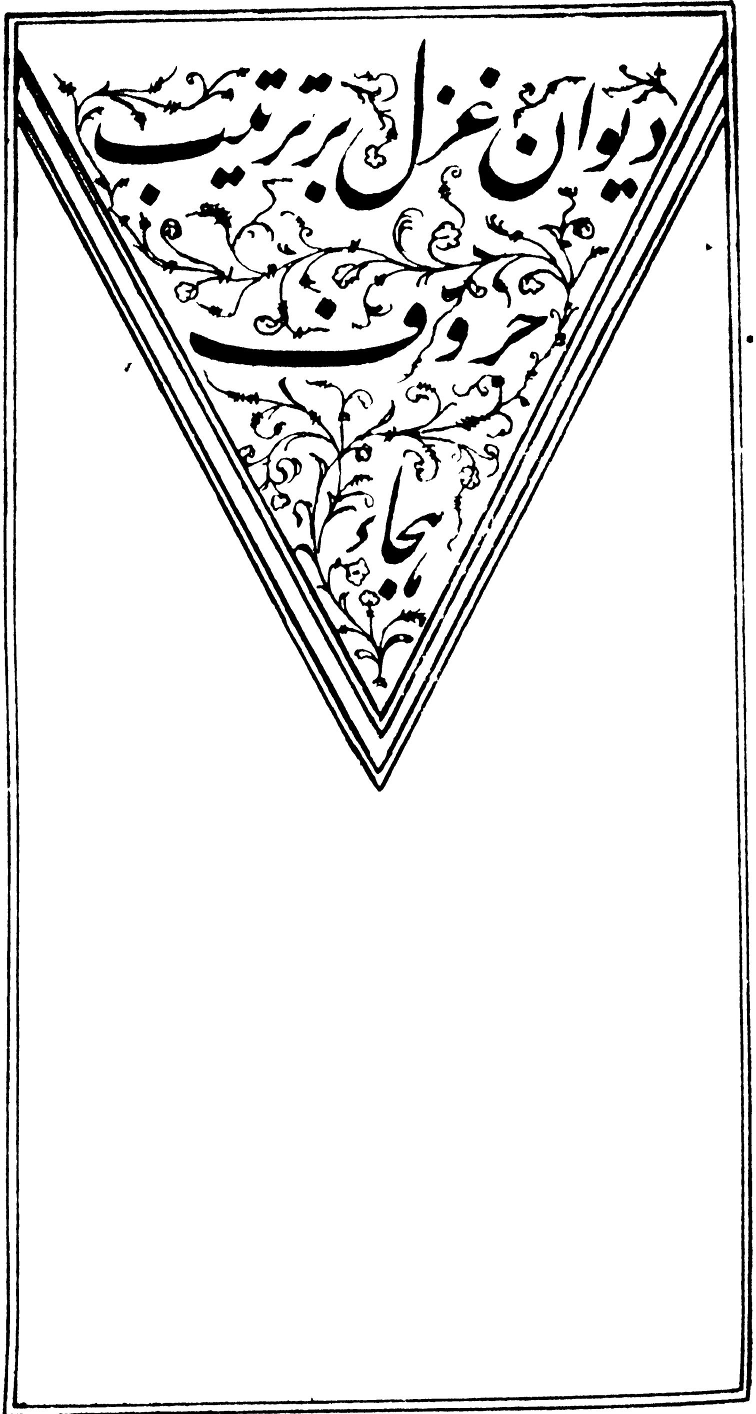
ترکیب بند در نعت ناتمام

السلام ای اولین مخلوق رب العالمین | السلام ای آخرین پیغمبر روی زمین
السلام ای وصف ذات تو نبی آندم که بود | گوهر آدم نهان اندر میان ماء و طین
السلام ای نور تو اصل اصول کائنات | وز انفاس تو پیدا انبیاء و مرسلین
السلام ای آب و رنگ روضه ات دار السلام | السلام ای خاک پایت کحل عین حور عین
السلام ای انبیا تحت لوایت کلهم | السلام ای سید اولاد آدم اجمعین
السلام از خدا بر تو بهر دم صد سلام | السلام ای آستانت منزل روح الامین
السلام ای امی عالم بتعلیم اله | قائل عُلّمتُ علم الاولین و الآخرین
السلام ای نعت تو طه و یسین از خدا | وصف تو نون و القلم بل جمله قرآن مبین
السلام ای برزخ بحرین امکان و وجوب | السلام ای پایه معراج تو عرش برین
السلام ای معنی هر صورت زیبا که هست | نقش آن بر صفحه تصویر عالم آفرین
السلام ای آنکه بر منبر چو فرمودی قیام | استن حنانه آمد از فراقت در حنین

السلام ای آنکه از انگشتان تو فواره سان	شد پی سیرابی لشکر روان ماء معین
السلام ای بیکسان را چاره ساز و دلنواز	السلام ای حسرت دلخسته انعم المعین

صد سلامت می فرستم ای شفیع عاصیان
یک علیکم گو که یابم ز آتش دوزخ امان

ای صبا گر بگذری بر آستان مصطفی	بوسه زن هر جا که دریابی نشان مصطفی
چشم من شو آب ده صحن حرم را از سرشک	روب از مژگان خویش چون عاشقان مصطفی
میشوم چون گل سراپا گوش بهر استماع	میسر اید بلبلی چون داستان مصطفی
ای خوشا آنکس که روی مصطفی دید و شنید	وحی منزل یا حدیثی از زبان مصطفی
عیسی مریم اگر رفت از زمین بر آسمان	قاب قوسین ست او ادنی مکان مصطفی
رفعت شان عظیمش بین که باشد زیر عرش	آدم و من دونه زیر نشان مصطفی
الله الله شرح صدر را چگوید شرح کس	دو جهان یک گوشه باشد از جهان مصطفی


دیوان غزل بترتیب
حروف
تہجی

بسم الله الرحمن الرحیم

ردیف الالف

روی در روی خدا داریم ما
سر بپای مصطفی داریم ما

عقده از کار جهان وا میکنیم
پنجهٔ مشکل کشا داریم ما

چار یار مصطفی را پیرویم
هر یکی را پیشوا داریم ما

هم باهل البیت خود را بسته ایم
هم باصحاب اقتدا داریم ما

هر نفس امید صد انعام خاص
از حسن بن مرتضی داریم ما

چشم عاجز بر دریها دمبدم
از شهید کربلا داریم ما

چون علی بن حسین بن علی
در ره دین رهنما داریم ما

نام باقر ابن زین العابدین
بر زبان صبح و مسا داریم ما

جعفر صادق که مارا هادی است | ذکر خیرش دائما داریم ما
موسی کاظم بود مارا امام | پیشوای چون رضا داریم ما
هم تقی و هم نقی و عسکری | هر سه تن را مقتدا داریم ما
انتظار مهدی آخر زمان | از ره صدق و صفا داریم ما
شیخ ما محبوب سبحانی بود | از جنابش فیضها داریم ما
پیر ما نذر محمد قادری است[1] | اینچنین پیر هدی داریم ما
تاج شاهی بر سرم نعلین اوست | سایهٔ بال هما داریم ما
آتش عشقیکه سوزد در جهان | منت ایزد که ما داریم ما

شور و غوغا چیست ای حسرت خموش
خود ستائی کی روا داریم ما

اطلبوا صبرا علی البلایا و منک لا استطیع صبرا | هرچه خواهی بکن ولیکن جدا ز خویشم مکن خدا را
بگوی جانان چو جسم بیجان بروی خاکم فتاده حیران | نه مال در کف نه صبر در دل نه هوش در سر نه قوت پا
ز خلق راز ترا نهفتم حدیث حسرت بکس نگفتم | قتلت نفسی بغیر جرم و لیس منی علیک دعوی
شهرت من حبه عداء ما فزال عقلی ز عشقی | منم ز قید دو کون فارغ سری ندارم بدین و دنیا
بهار خلد برین جمالت نعیم جاوید شد وصالت | لبت چو قند تو آب گوهر قد بلند تو نخل طوبی

[1] شاه نذر محمد قادری ابن محمد ماه متوطن ... از مضافات لکهنو نقش خاتم حضرت ایشان این مصراع بود نور چشم ما شه نذر محمد قادری ۱۲ منه دام فیضه
مداما بفتح میم بمعنی شراب ۱۲ منه دام فیضه

بلغت شوقا الی لقاکا ولیس طلبته سواکا
فان طمعنا فهنیک نطمع وان رجعنا فانت ترجی

مریض عشقت کمینه حسرت زد بهجر تو بنگسعد خان
ز مهربانی چنانکه دانی اگر توانی بکن مداوا

از دل غمت برون نرود تا ابد مرا
کین در رشد ز روز ازل نامزد مرا

دارم دلی چو آینه حیران روی دوست
زان رو خوش آمدست لباس نمد مرا

کارم ز خوب و زشت کنون درگذشته است
خواهی تو نیک بر شمر و خواه بد مرا

از هر صدا که گوش کنم سوی یاد برم
یک نغمه است یا صنم و یا صمد مرا

بر خاک آستان تو دارم سر نیاز
نازم اگر بکون و مکان میسزد مرا

از عشق ره بکعبه مقصود برده ام
فیضی نشد ز صحبت پیر خرد مرا

با من اگر نساختی ای جان دوستان
با دشمنان مساز و مسوز از حسد مرا

دادم دلت که بوسه ستانم عوض چه بود
با چون تو بد معامله داد و ستد مرا

آهسته پا بنه چو بخاکم گذر کنی
خوش خواب راحتیست بکنج لحد مرا

افشانده ایم بر سر کونین آستین
تا کرده است همت مردان مدد مرا

حسرت قبول خاطر نیکان فتاده ام
من خود اگر بدم نتوان کرد رد مرا

از جلوه بخلق افگن غوغای قیامت را
امروز تماشا کن فردای قیامت را

تا وعدهٔ دیدارت افتاده بروز حشر
پیچیده بسر دارم سودای قیامت را

ای مست می غفلت فارغ ز خطر مگذار
بر طاق فراموشی مینای قیامت را

هم جلوهٔ او ساز د هنگامهٔ محشر گرم
هم قامت او شاهد دعوای قیامت را

از فتنه ببالایت آراست خدا خلعت
اینجا مه نمیرسید بالای قیامت را

افگنده مرا چشمت بر بستر بیهوشی
افسانه کند خوابم غوغای قیامت را

در حال کند عاقل اندیشهٔ مستقبل
امروز بیاد آور فردای قیامت را

اندیشهٔ از حشرم نبود که شمارم سهل
با تاب و تب عشقش گرمای قیامت را

طی کرده باسانی با آبله پاییها
دیوانهٔ عشق او صحرای قیامت را

یارب عرق خجلت از چهره که سازد پاک
جز دامن آمرزش رسوای قیامت را

ما را چه خبر باشد از سود و زیان حسرت
یا دست تهی رفتم سودای قیامت را

ای غنچه سنج بر گل رویت هزارها
مست از شراب لعل لبت هوشیارها

افتاده ایم با دل پر داغ در قفس
ما را چه کار با رچمن و لاله زارها

بگذار تا ز روی تو چینیم گل مراد
ای از غم تو در دل عشاق خارها

تا آشنا شدیم با آن شوخ بی وفا | بیگانه گشته ایم ز خویشان و یارها
چندی بکار خار درین باغ زیستیم | مردیم آخر از غم این گلعذارها
در داکه زندگانی کس را قرار نیست | این حرف خوانده ایم ز لوح مزارها
جامی بده ز بادهٔ گلرنگ ساقیا | جانم بلب رسید ز رنج خمارها
آخر بسوی ما نگهی کن ز روی لطف | ای ناوک تو مرهم دل افگارها

حسرت که بود در غم عشق تو مبتلا
دیوانه وار رفت سوی کوهسارها

بی جام و بی صراحی یا ایها السکاری | اِنّی سُقِیتُ خَمراً من عینها مرارا
موی سفید قدرم در عاشقان بیفزود | شیب اللمة راسی قد زادنی وقارا
کی آفتاب ماند پنهان بجرم افلاک | از سینه داغ عشقم آخر شد آشکارا
از عاشقان بهجران صبر و تاب جستن ممکن | لَن یستطیع منا فی هجرکم قرارا
عشق تو کرد ما را مردود دیر و کعبه | شرط وفا نباشد راندن ز خویش ما را
تا سر بسر نمودی چشمان خواب آلود | لا نوم فی جفونی لیلا و لا نهارا
هرگز کسی نخواهد کز چشم او درود نور | خوبان چگونه سازم ور از نظر شمارا
مشکل که سام و رستم ثابت قدم بمانند | گردد چو در برابر مژگان او صف آرا

از زخم کشتگانت آب حیات جوشد
گر در تبسم آری آن لعل جانفزا را

دلهای عاشقان را تا پایمال سازد
در کوچهای زلفت ره داده صبا را

هم هجر در کمین است هم آسمان بکین است
فرصت شمار حسرت دیدار آشنا را

از دور بحسرت نگرم قد و لبش را
نخلیست که چیدن نتوانم رطبش را

ساکن چکنم شعلهٔ برق غضبش را
چون طاقتم آن نیست که پرسم سببش را

گاهی ملکش خوانم و گاهی شه خورشید
من در خور آن ماه نیابم لقبش را

دارسته ام از کلفت درمان طلبیها
تا یافته ام لذت درد طلبش را

صد حیف که بیمار تو جان داد بهجران
عناب لبت فایده ندید اشتهاتش را

بخت دل دیوانه که در سلسلهٔ زلف
لطف تو روا داشته شور و شغبش را

گو فخر بیابانکند عاشق صادق
در عشق نپرسند علو نسبش را

از بسکه بهجران تو خو کرد دل ما
خوش میگذرانیم کنون روز و شبش را

حسرت اگرم دست دهد سلطنت و ملک
بخشم برخ و زلف بتان روم و حبشش را

نه گل گشت زیب گریبان ما
نه از بخت خاری بدامان ما

ز جور طبیبان دل آسوده شد
که درد تو آمد بدرمان ما

خوشم تا خیالت بدل جا گرفت
که یوسف درآمد بزندان ما

ز دل آرزوی تو کردن بدر
برون است از حد امکان ما

چو شیر و شکر با هم آمیخته
یکی گشته مهر تو و جان ما

درون و برون جمله عشق تو ایم
غم تست پیدا و پنهان ما

اگر ماندانیم تدبیر کار
چه غم چون توئی میر سامان ما

عجب نیست کز بارش ابر فیض
گل تر بیارد مغیلان ما

زند در حرم نعرهٔ یا صنم
فغان از دل نامسلمان ما

همین است اگر کاوش آن نگاه
کند رخنه روزی در ایمان ما

کف پای نازک بچشمم منه
مبادا خلد خار مژگان ما

بگو تا درت را کند رفت و رو
برای چه کار است مژگان ما

چرا در نبازیم در راه او
بود جان ما بهر جانان ما

تو از ما بجرم محبت مرنج
که دل نیست در زیر فرمان ما

خدا را نگهدار حسرت نفس
که زد آتش آه تو در جان ما

گویید از من آن دلربا را — بر جان عاشق رحمی خدا را
تا کی تغافل تا چند بیداد — آخر چه آمد مهر و وفا را
صبر و تحمل از پا در آمد — کوته کن اکنون دست جفا را
ای شاه خوبان شکرانهٔ حسن — میکن تفقد مسکین گدا را
شیرین لبت ای ابطست یا نی — کی مینوازد این بینوا را
روی نکویت هر کس که بیند — دارد بعشقت معذور ما را
دیگر چه حاجت اظهار مطلب — حالم نباشد مخفی شما را
پنهان چه دارم از محبت — چون از رخ من هست آشکارا

از خون حسرت تا کی بهم ریت
بر پای توسن بستی حنا را

مشکل گزار این شکسته برخالی به بینم خانه را — از خانه صحرا خوشتر است اکنون من دیوانه را
از دین و دل آید بدر از خویش گردد بیخبر — هر کس که بیند یک نظر آن نرگس مستانه را
امشب بیا ای نازنین چون شمع در محفل نشین — وز عاشق شیدا ببین جانبازی پروانه را
آتش بجان تر دبانگ نی دل شد کباب از شوق می — ساقی تعلل تا بکی پر کن ز می پیمانه را
تا کی دلا در جستجو آواره گردی کو بکو — چون قیس انا لیلی بگو زخود ببین جانانه را

هر دم هم سر یاری دور از شه شیرین لبی
ترسم آن آهن شبی آتش زند کاشانه را

از دل خیال ما سوا حسرت نمیسازی جدا
در خلوت خاص خدا جا داده بیگانه را

گدای کوی عشقم اشک و آهی کرده ام پیدا
نما عارض که سامان نگاهی کرده ام پیدا

بتقریب گدائی قرب شاهی کرده ام پیدا
بساز بینوائی طرفه جاهی کرده ام پیدا

زر و سیم جهان ارزانی اهل جهان بادا
ببت سیمین بر زرین کلاهی کرده ام پیدا

بزر دگر سکه شاهی زند گردون بنام من
که در دل داغ عشق چون تو ماهی کرده ام پیدا

دهم تا لشکر غم را هزیمت در شب هجران
ز جوش اشک چون انجم سپاهی کرده ام پیدا

مرا معذور خواهد داشت فردا داور محشر
که زان روی نکو عذر گناهی کرده ام پیدا

تن چون برگ کاهم از غم از سیل حوادث نیست
که از کوه غمت پشت و پناهی کرده ام پیدا

کشد تا سوی خویشم کهربای جذبه عشقت
ز جسم لاغر خود برگ کاهی کرده ام پیدا

پس از عمری که گشتم کو بکو در جستجو حسرت
ز دل اکنون سوی دلدار راهی کرده ام پیدا

نیست غم روزگار رندی آشام را
گردش ساغر دواست گردش ایام را

حسن فزون کرد زلف عارض گلفام را
کفر دوبالا نمود رونق اسلام را

عکس رخ و زلف یار کرد بعالم پدید | روشنی صبح را تیرگی شام را
گفت لبت ناسزا هیچ منی را ز لطف | لعل تو از آن لبی ساخته دشنام را
یار مرا نامه بر ننگ ز نام منست | به که بمکتوب خویش ترک دهم نام را
سرّ خدا را مکن فاش که تیغ غضب | خون بسی خاص ریخت مصلحت عام را
شهد تبسم ز لب ریخته در زهر چشم | چاشنی قند داد تلخی بادام را
نقد دو عالم اگر رفت ز دستم چه غم | شکر که ساقی نهاد در کف من جام را

شعر تو حسرت غنی ست از صفت شمع
حاجت مشاطه نیست روی دل آرام را

تویی جان و تویی جانانهٔ ما | تراجوید دل دیوانهٔ ما
درآیی گر شبی با روی چون ماه | شود روشن چراغ خانهٔ ما
چنان سوز محبت کرد تاثیر | که شد آن شمع و پروانهٔ ما
خردمندان نصیحت آشنایست | دل از عقل و دین بیگانهٔ ما
چو نی نالید از بیطاقتی زار | بگوش هر که رفت افسانهٔ ما
چرا ساقی بدو چشم مستت | تهی باشد ز می پیمانهٔ ما
بریزم اشک لالا در غم دوست | که باشد قیمتی دردانهٔ ما

دلے داریم از شاهان غنی تر
مبین در وضع درویشانهٔ ما

ز فیض گریهٔ خونبار حسرت
بود رشک چمن کاشانهٔ ما

یکجام شراب آسان توانی کرد مشکلها
چه میدانستم این بازی بجان بازی کشد آخر
ز چشم عاشقان چون نافه خون بسته میریزد
مکن عیبم براه عشق اگر از سر کنم پا را
دل نالان درین وحشت سرای کم ز مینایش
بگرداب بلا افتاده ام ای آشنا دستی
ز سر عشق یار خود دل و جان را مکن آگه

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها
جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها
کجا دانند حال ما سبکساران ساحلها
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

حضور دوست چون حافظ نبکین سوی ما حسرت
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

بود لیلای ما را جا درون پردهٔ دلها
نسیم بیدل که صد مشکل فتاد از عشق در کام
زلال وصل از دریای حسنت کم کسی نوشد

چو مجنون من چرا افتاده ام دنبال محملها
که یار از یک نگه آسان تواند کرد مشکلها
جهانی خشک لب مردند بر اطراف ساحلها

من درویش را زانلب ندائی کن که یا عبدی / کنم تا در رهت لبیک گویان قطع منزلها

توان از ابر لطفی سبز کردن کشت امیدم / مرا چون برق خرمن سوز عشقت سوخت حاصلها

نشستم خاک کویش را بآب چشم خود عمری / عجب نبود که بعد از من دمد نرگس ازین گلها

نهان دارم عجب چون رشک رخسار بدل حسرت / نیم پروانه تا گردم بگرد شمع محفلها

ساقی بریز باده بجام سفال ما / ماه شب چهاردهم کن هلال ما

از گردش سپهر ملولیم عمرهاست / بردن توان بگردش ساغر ملال ما

از نور آفتاب بود تابش سراب / از پرتو جمال تو باشد جمال ما

در منزلم چو ماه درآئی کدام شب / تا کے در انتظار رود ماه و سال ما

نقصان جزو چیست جدا ماندنش ز کل / راجع شدن بسوے تو باشد کمال ما

دیگر ز روز هجر نماند بدل هراس / گر در شب وصال تو گردد وصال ما

موج حدوث گشته ز بحر قدم عیان / شانی است از شیون تو این وجد و حال ما

در دیده تا خیال تو چون مردمک نشست / برخاست نقش غیر ز لوح خیال ما

حسرت گرم صلاح و ورع نیست گو مباش / ما را بس است مغفرت ذوالجلال ما

دل بعشق تو غمین است مرا	حاصل عمر همین است مرا
در غمت قطرهٔ اشکی که چکد	خوشتر از در ثمین است مرا
با منست آنچه باو بسپارم	زانکه عشق تو امین است مرا
فرش در پا چکنم چون فردا	جای در زیر زمین است مرا

حسرت آن به که نباشم غافل
مرگ پنهان بکمین است مرا

ماه کجا آن رخ زیبا کجا	هست تفاوت بمیان تا کجا
از من دل داده صبوری مجو	صبر کجا عاشق شیدا کجا
هر که شکیباست مخوان عاشقش	عشق کجا جان شکیبا کجا
عشق فزون است ز ادراک عقل	قطره کجا وسعت دریا کجا
ما ز ازل مست و خراب آمدیم	نیک ببین عقل کجا ما کجا
نیست مرا آرزوی جوی شیر	باده کجا ساغر و مینا کجا
رند خراباتم و بدنام شهر	نام کجا و من رسوا کجا
چیست که از بنده نشستی ملول	غمزه کجا ناز و ادا ها کجا
ای مه شبگرد بحسرت بگو	هست ترا منزل و ما وا کجا

آن شمع برفروخت چو روی جمیل را | پروانه وار سوخت پر جبرئیل را
سوزند چون سپند دل هر کسی کجا | جایی که افگنند در آتش خلیل را
دعوای عشق جز بشهادت درست نیست | باور که میکند سخن بی دلیل را
لب بر لبم گذار که آخر نهایتیست | ناز طبیب را و نیاز علیل را
تا برخوری ز حسن کرم کن بعاشقان | از مال خویش نیست تمتع بخیل را
غم نیست عاشقان ترا ز آفتاب حشر | گسترده است زلف تو ظل ظلیل را
از ناز نعش کشته خود پایمال کن | عمر ابد نصیب بگردان قتیل را
در درس علم عشق که حالست بیسبب | زنهار وا مکن دهن قال و قیل را

حسرت نه صائبست درین عهد آخرین
پیش که خوانم این غزل بی بدیل را

ای درد تو همدم دل ما | مهر تو سرشته با گل ما
هر صبح سفر کنیم و هر شام | جز کوی تو نیست منزل ما
چون آینه ایم چشم حیران | تا روی تو شد مقابل ما
خون جگر و دل برشته | باشد می و نقل محفل ما
جان را تن خاکیست زندان | باشد رگ و پی سلاسل ما

وابسته ناخن جنون بود — هر عقده که بود مشکل ما
درد و داغ گذشتگان هست — از عمر دراز حاصل ما
بحریم و بریست از گهرها — دامان وسیع حاصل ما

حسرت ننهیم بر کسی بار
بر دوش خود است محمل ما

از شوق لبت در تب و تابست دل ما — بر آتش لعل تو کبابست دل ما
هم ساقی و هم ساغر و هم باده و هم مست — از شیوهٔ چشم تو خرابست دل ما
دل میبرد آن شوخ بزور از کف عشاق — با ما بعبث گرم عتابست دل ما
گفتی که دلت را کنم از زلف بزنجیر — دیوانهٔ این لطف خطابست دل ما
تیر نگهت میگذرد از دل خارا — از حق مگذر در چه حسابست دل ما
چون کشتی پر بار که افتد بتلاطم — در بحر غمت غرقهٔ آبست دل ما
از گردش چشمان تو مستند حریفان — در بزم تو فارغ ز شرابست دل ما
در خلوت خاص تو اضافات نگنجد — شد دیدهٔ ما پرده حجابست دل ما
ساقی می توحید بکام دل ما ریز — لب تشنهٔ این بادهٔ نابست دل ما
چون جان بلب آمده و اشک چکیده — در راه فنا پا برکابست دل ما

بیداری چشم چه کند فائدهٔ حسرت
از طالع خوابیده بخوابست دل ما

عمریست که جویندهٔ یارست دل ما
آوارهٔ هر شهر و دیارست دل ما

هر گوشه در و باغ خلیلست شگفته
از سوز غمت رشک بهارست دل ما

چیدن چه خیالست که نا کرده گلی بو
در باغ تو زحمت کش خارست دل ما

در چشم من بیعزیزست چو یوسف
هر چند بزندان تو خوارست دل ما

با شیشه سر و کار بود باده کشان را
با نرگس مست تو بکارست دل ما

از خنجر مژگان تو صد چاک درانست
وز تیر نگاه تو فگارست دل ما

پیمان مشکن بامی و پیمانه بیا زود
دیریست که در رنج خمارست دل ما

گر قهر و عتابست و گر مهر و عنایت
در بندگی تو بقرارست دل ما

در چنگل مژگان تو کنجشک ضعیفست
هر چند که سیمرغ شکارست دل ما

باز مژهٔ خویش بیاد رخ جانان
فارغ ز گل و صوت هزارست دل ما

حسرت چو فغانی بصنم خانه و کعبه
هر جا که رود همره یارست دل ما

از بوی خوشت تازه دماغست دل ما
وز نکهت یوسف بفراغست دل ما

دیدیم که از ماست فروغ حرم و دیر — در کعبه و بتخانه چراغست دل ما

ای گلشن نظاره به یاد قد و روت — آزاد ز سرو و گل باغست دل ما

هر چند که حسن تو بصد پرده نهانست — از آتش سوزان تو داغست دل ما

ما کار نداریم بجام می گلگون — یاد رخ تو باده ایاغست دل ما

راهیست از و تا حرم کوی تو پنهان — بیهوده بهر جا بسراغست دل ما

حسرت دُر مقصود به پهلوی تو ای بت — افسوس که در راه سراغست دل ما

بینم که آه دل چه اثر میدهد مرا — یعنی که ز دل هم خبر میدهد مرا

گاه اشک و گاه لخت جگر میدهد مرا — چشمم ز گریه لعل و گهر میدهد مرا

از آتشی که سوخت تنم سینه چون شمع — گلهای داغ دیده تر میدهد مرا

بیخویشتن مگر بسر کوی او رسم — کین بیخودی ز یار خبر میدهد مرا

داروی نه پزشک منست علاج دل — تلخست می ولیک شکر میدهد مرا

سیری ز آب تیغ تو بود مرا دمی — هر زخم تازه ذوق دگر میدهد مرا

دل خوش کنم که بوسه به پیغام میدهد — دشنام هم لب تو اگر میدهد مرا

گردی که شد بلند ز سم سمند تو — مانند سرمه نور بصر میدهد مرا

هست سخن مسخر من شد بزور فکر / بانگ قلم تو نوید ظفر رسید مرا
دل [illegible] مرا خبر از [illegible] شوق / این هم سفر نشان سفر رسید مرا

گفتم که [illegible] رخ حسرت بعشق تو
گفتا مگر نصیب [illegible] مرا

روی تو داغ بر دل بنهاد لاله‌ها را / سر داد در بیابان چشمک لاله‌ها را
هر پارهٔ دل من [illegible] عشق / تالیف اندرین فن کردم رساله‌ها را
تکلیف باده نوشی ما را دهید در باغ / هر شاخ گل گرفته رنگین پیاله‌ها را
جمع پلاس پوشان هر جا بهم نشینند / قدر کلیم نبود آنجا دوشاله‌ها را
با ابر می‌ستیزم سیل از مژه گشاده / با برق و رعد جنگم سر کرده ناله‌ها را
بر آتش محبت دل را کباب گردان / تا کی ز مرغ بریان سازی نواله‌ها را
از خون دل نوشتیم خط غلامی تو / آورده‌ایم پیشت رنگین قباله‌ها را

این فکر تازه حسرت بر گفته‌ها غنیست
آب گهر نباشد هر چند ژاله‌ها را

صبا بگو ز من آن لیلی خود آرا را / که همچو قیس تو دیوانه کرده ما را
نه جذبه‌ای که کشم محملش بوادی خویش / نه قوتی که کنم قطع کوه و صحرا را

چه غم ز طمع هوسناک عاشقان ترا — حصار عصمت یوسف بود زلیخا را

مرا چه فائده گر جان دهم بنا کامی — مپوش از من دل داده روی زیبا را

خطست طوطی سبز و شکر لب لعلت — رخ تو آئینه آن طوطی شکرخا را

چه دام و دانه بود زلف و خال تو که کند — اسیر دیده و دانسته مرغ دانا را

خروش دل بعد از دیده چو شد پدید ز دل — رسد ز همه گر امداد ابر و دریا را

ز نیم لاف گر از عشق تو مرنج از ما — که نیست مایه جز این عاشقان شیدا را

کسی سخن نرساند بگفته حافظ — چو حسرت ارچه بنظم آورد ثریا را

ردیف الباء

شد دلم از آتش عشقت کباب — زهره ام از زهر فراق تو آب

کاش مرا روی نماید شبی — دولت بیدار وصالت بخواب

خط که ز پشت لبت آمد پدید — مطلع ابروی ترا شد جواب

یاد صفای در دندان تست — چون نچکد اشک بصد آب و تاب

کیست که بر حسن تو عاشق نشد — چند کنی بر من مسکین عتاب

نیست نهان از نظر اهل دید — شمع بفانوس و رخت در نقاب

پیش خدا منزلت کعبه بود　　خانهٔ دل را که تو کردی خراب
خواهی اگر ره سوی جانان بری　　کوب در دل که شود فتح باب

دیدهٔ غمدیده حسرت کشید
سرمه ز خاک قدم بوتراب

انبیا مائلند بر رخ خوب　　شاهدش حال یوسف و یعقوب
حزن یعقوب داده اند مرا　　بایدم صبر و طاقت ایوب
دیده ها کن سفید در ره دوست　　ورنه بوئی نیابی از محبوب
آن زمان این طلب شود ممکن　　که رود اسم طالب و مطلوب
بخودش هم رسید آشوبش　　چشم او بسکه بود شهرآشوب
بود در نامه شرح سوز دلم　　سوخت بال کبوتر و مکتوب
سجده کردن بابروت واجب　　بوسهٔ مصحف رخت مندوب
رخ دلدار نیست در پرده　　بود آنگونه بیندش محجوب
دل عشاق چون حنا خون شد　　بود رفتار یار بس دلکوب
چشم بیمار یار را خورشی　　نیست جز خون عاشقان مرغوب

بود اشعار صاف حسرت مبین

شاهد ساده روی بری ز عیوب

چون ترا بینم سرایم نغمه‌های عندلیب / بر گل روی تو من هستم بجای عندلیب

بستهٔ دام محبت چون رود از کوی دوست / شد رگ گل در چمن زنجیر پای عندلیب

کی بود حسن تو نگر را ز قتل کس هراس / تیغها شد برگ گل خونبهای عندلیب

مستی عاشق ز جام حسن معشوق است و بس / شبنم گل شد بساغر باده برای عندلیب

عندلیب از شوق گل گر نغمه سنجی میکند / میدرد گل هم گریبان بر نوای عندلیب

گر لباس عاشق از معشوق باشد خوشتر است / دوختن باید ز برگ گل قبای عندلیب

حسرت آوا مهربان چون آید از ناله گوش
گل ز فریاد و فغان شد آشنای عندلیب

بی تو دل گرم فغانست امشب / این شرر شعله فشانست امشب

میرسد دود دلم سر بفلک / آتشم در تن و جانست امشب

شعلهٔ شوق که دل داشت نهان / شمعسان نوک زبانست امشب

در رهت هر بن مو بر تن من / چون دو چشم نگرانست امشب

بی لب لعل تو همچون لب زخم / خونم از دیده روانست امشب

نی لب دلبر و نی ساغر می / روز ماه رمضانست امشب

بگریز ای حسرت خام ز پیش
حسرت از باده کشانست امشب

ردیف باء فارسی

بیا بتا شبکی با من نزار بخسب
تو نوگلی شبکی در کنار خار بخسب

ز خون دیده کنارم شدست طرف چمن
تو نیز ای گل سیراب در کنار بخسب

در انتظار تو شبها نخفتم از غم و درد
شبی بخانه ام ای سرو گلعذار بخسب

قرار آمدنت میدهی شب دیگر
مرو که نیست مرا طاقت قرار بخسب

جهان ز فتنه مگر ساعتی بیاساید
خدایرا تو بدین چشم عشوه بار بخسب

توان نهاد بریشم ز مرحمت مرهم
ز لطف با من دلخسته فگار بخسب

مگر بخواب ببینی جمال او حسرت
ببند چشم سر و در خیال یار بخسب

ردیف التاء

قسمت نگر که شانه بزلف تو جا گرفت
بخت حنا که بوسه آن دست و پا گرفت

کورانه بی دلیل درین ره چه میروی
راهیست راه عشق که موسی عصا گرفت

داغم از اینکه بوی گلم بشنود کسی
اما نمیتوان ره باد صبا گرفت

یک بوسه از لبش بدو عالم گرفته ایم
ما عاشقیم و نیست کسی را بها گرفت

گرم از سرم گذشتی و خونم ز دیده رفت
چندانکه پای رخش ترا در حنا گرفت

دیگر بآشیان طرب سر فرو نکرد | مرغ دلم با وج غمش تا هوا گرفت

حسرت چه مسکنی دیت خوخوی طلب
نشنیده ام ز دوست کسی خونبها گرفت

شد چاک اگر ز عشق دل ما علاج نیست | زور آورست باد نگهبان زجاج نیست
در ملک عشق سکهٔ شاهیست داغ دل | اما بدور حسن تو هیچش رواج نیست
بر فرش بوریا بکلاه نمد خوشم | هرگز بسر مرا هوس تخت و تاج نیست
خیز ای طبیب از سر بالین عاشقان | بیماریست عشق که هیچش علاج نیست
منعم اگر بدولت دنیا تونگرست | درویش را بدولت فقر احتیاج نیست
سلطان عشق باج گرفت از دلم | گفتم بسے که برده ویران خراج نیست

حسرت چه ساده است که دارد امید رحم
از دلبری که جز ستمش در مزاج نیست

یار ما را ز ما جدائی نیست | در میان مائی و شمائی نیست
دست در خون من فرو برده است | سرخی دست او حنائی نیست
چکنم یار اگر بمن نرسید | طالعم را چنین رسائی نیست
جانم از تن جدا شود ایکاش | که مرا طاق جدائی نیست

سجدهٔ شکر میکنم ای بت / که ترا دعوی خدائی نیست
نزد آنکس که ترک دنیا گفت / پادشاهی به از گدائی نیست
لذت زخم دل اگر خواهی / مرهمی به ز مشکسائی نیست
در جهان شهرتی چو عنقا یافت / هرکرا شیوهٔ خودنمائی نیست
هست ممکن رها شدن از دام / ولی از زلف تو رهائی نیست
چه دهم دل بحسن گلروئی / که درو بوی آشنائی نیست
میکنم شکرها بعریانی / که مرا خرقهٔ ریائی نیست

نرسیدن بر بستان حسرت
نارسائیست یا رسائی نیست

غم یارست و غمگساری نیست / وقت یاری هست لیک یاری نیست
غرقه در خون چو لاله باد دلی / که درو داغ گلعذاری نیست
دیدهٔ ما چرا پر آب شده است / بدلت گر ز ما غباری نیست
وه که مجبور این قدر شده‌ام / که مرا بر خود اختیاری نیست
دل عاشق مگر ز سیماب است / که درو یکنفس قراری نیست

تکیه بر فضل تست حسرت را

ورنه چون او گناهگاری نیست

گلبرگ لبت مکیدنی نیست سیب ذقن تو چیدنی نیست
زلف تو که سنبل بهشت است بو کردنی و شنیدنی نیست
گوید طلبم چو بوسهٔ رخ اینست گلی که چیدنی نیست
یخ بست ز سردمهری تو اشک از مژه ام چکیدنی نیست
از حال تباه من مپرسید افسانهٔ من شنیدنی نیست
در دیده کشیم میل عبرت اوضاع زمانه دیدنی نیست
از شدت ضعف نالهٔ من تا دادرسی رسیدنی نیست
در سینهٔ تنگ وحشت افزا وحشی دلم آرمیدنی نیست

از هر دو جهان برید حسرت
از یار ولی بریدنی نیست

زینسان که چین زخشم ترا بر جبین خوش است الطاف تو چون بود که غضب اینچنین خوش است
گفتی کدام خوش بود از مهر و کین بگو با ما خوش است مهر و باغیار کین خوش است
نقشی عجب ز بوسه بلعل لبت نشست این نقش هم خوش است اگر این نگین خوش است
در کاسه که غیر دهد آب زندگی خون جگر ز دست تو ای نازنین خوش است

آب خضر بیار و می ناب هم بیار
تا هر دو را چشیده بگویم که این خوش است

ای خوشدلی برو دل آزاد شاد کن
آن دل که شد اسیر محبت غمین خوش است

حسرت مکش تا نشود راز عشق فاش
بر چشم تر چو گریه کنی آستین خوش است

زان لب لعل که کان نمک است
دهنش بین که دکان نمک است

داری ای کان ملاحت نمکی
کان نمک خود نه بکان نمک است

نمک حسن تو از گریهٔ ماست
گرچه از آب زیان نمک است

سخن تلخ تو ناصح مارا
بر دل ریش بسان نمک است

تلخکام است و دل خستهٔ ما
میهمان بر سر خوان نمک است

چون توان گفت لبت نمکین
شکرستان نه مکان نمک است

سخن حسرت ما شور افزاست
بسکه پروردهٔ سیان نمک است

چون سایه نخیزم ز زمین حالتم اینست
اما برکاب تو دوم طاقتم اینست

گه توبه کنم گه شکنم عادتم اینست
یک ساعتم آنست و دگر ساعتم اینست

شاید که تو از وسعت رحمت بپذیری
عصیان کنم و گریه کنم طاعتم اینست

چون گوهر اشکم که بهیچم نخرد کس — از قدرشناسان زمان قیمتم اینست
هر چند خورم خون دل از بیسروبرگی — با اهل کرم در نخورم همتم اینست
من از دو سه ساغر نخروشم چو صراحی — دریا کشم و دم نزنم وسعتم اینست
امشب که ترا آمد دلت از خستگی زهدت — ای زاهد خودبین اثر صحبتم اینست
با انکه بود ذکر خدا ورد زبانم — از دل به بتان میل کنم آفتم اینست
چون آینه برهم نتوانم مژه راز و — از روی تو ای آینه رو حیرتم اینست
گفتی که چرا دامن دل میکشد اینجاک — ظالم ز تغافل مگذر تربتم اینست

گردند مرا حسرت تو نام ولیکن
گاهی نشنیدم ز لبت حسرتم اینست

بی پرده درآ در دل من کان حرمت ست — از غیر میندیش که در خانه غم تست
من سر بنهم آنجا که نشان قدم تست — گر پا نهی بر سرم ایگل ستم تست
کو رتبه آنم که درآئی ز در من — گر میطلبی بر در خویشم کرم تست
تا عمر بود جز ره عشق تو نپویم — پای دل من ریش ز خار الم تست
من همچو خلیل از همه آرم بخدا رو — این بت که تراشیده آزر صنم تست
وصف خط سبزش نتوانکرد خدایا — بر صفحه گل از ید قدرت رقم تست

حسرت بخدا طبع تو چون ابر بهارست
خرم چمن عشق ز فیض قلم تست

بجان دادن مرا دیرے نماندست	بیا هنگام تاخیرے نماندست
حدیث شوق چون گویم که پیشت	مرا یارای تقریرے نماندست
بامید وصالت زنده ماندم	ز هجران ورنه تقصیرے نماندست
چه اندیشم صلاح کار خود را	مرا رائی و تدبیرے نماندست
کسی بر لوح دل نقشت نه بست است	که از حیرت چو تصویرے نماندست
ز خاطر رفته ام گرد هوسها	بسم محتاج اکسیرے نماندست
نمیخیزد کنون از سینه ام آه	درین ترکش مگر تیرے نماندست
بکشتن تیغ ابرویت بسند است	ترا حاجت بشمشیرے نماندست

چنان حسرت دلم ویران شد از غم
که دیگر فکر تعمیرے نماندست

بر عذار تو خط مشکین است	نامهٔ قتل عاشقان اینست
دست کوته نمیکند نگهت	دل ز من برد و در پے دینست
لب معشوق تا نگوید تلخ	نتوان گفتنش که شیرین است

چه شود گر نهی بچشم ترم
کف پایت که برگ نسرین است

پروری دشمن وکشی عاشق
کس چه داند ترا چه آئین است

مایهٔ عاشقانِ کیسه تهی
روی زرین واشک سیمین است

دل بدنیای دون مده حسرت
گر ترا چشم عاقبت بین است

از فرقت تو بجانم ای دوست
دریاب که زنده مانم ای دوست

باز آ که براه انتظارت
آب از مژه میفشانم ای دوست

با غم هجر بر نتابم
دانی تو که ناتوانم ای دوست

هم یاد تو در دلست هردم
هم ذکر تو بر زبانم ای دوست

در آرزوی قد چو تیرت
با قامت چون کمانم ای دوست

گفتی بغمم صبور می باش
من صبر نمیتوانم ای دوست

زینگونه که دشمنی بجانم
من دوست ترا نخوانم ای دوست

تا چند جدا از آستانت
بر عرش رود فغانم ای دوست

برخاستن و نشستنم نیست
خود را بتو چون رسانم ای دوست

خواهم که بجای مردم چشم
در دیده ترا نشانم ای دوست

دور از تو بکام دشمنانم
رحمی که ز دوستانم ای دوست

گفتم که وفا کنی به حسرت
بودست غلط گمانم ای دوست

این گل نو از کجا یارب به بازار آمدست
کش به کنعان بجان و دل خریدار آمدست

برهمن از شوق رویش کرده مصحف در بغل
شیخ در سودای مویش بسته زنار آمدست

ملک دلها را مسخر کرد با تیغ نگاه
چشم خواب آلود او با بخت بیدار آمدست

لعل او برگ گل و مانند بلبل نغمه سنج
قد او سرو و چو آب جو به رفتار آمدست

یکدمش پرهیز از خون خوردن عشاق نیست
لاجرم عمریست چشم یار بیمار آمدست

هر قدر می میخورد دل را بشوخی میبرد
چشم مست او بکار خود چه هشیار آمدست

کی هوای خلد باشد روح پرور اینقدر
این نسیم جانفزا از کوی دلدار آمدست

شمع را پروانه بت را برهمن گل را هزار
هر کجا حسن است آنرا عشق درکار آمدست

گر تو سر حق پرستی خویش را اصلاح بین
کز انانیت سر منصور بر دار آمدست

میتوان دریافتن این نکته از بیت العتیق
کز در و دیوار نور حق پدیدار آمدست

چیست حالت اینچنین بیخود چرا افتاده‌ای
خیز ای حسرت که بر بالین تو یار آمدست

روز و شب آئینه در کف محو دیدار خودست
شمع من آتش بجان از دست رخسار خودست

تا نظر بر نرگس جادوی خویشش افگنده است
خوش نگاه من مریض چشم بیمار خودست

می‌نماید هر کجا زلف رسا زنجیر پاست
سرو آزادیکه من دارم گرفتار خودست

باغ حسن خود بچشم خود تفرج میکند
گلشن نظاره ام گلچین گلزار خودست

جمله معشوقان عالم عاشق یار منند
یکجهانش عاشق و او عاشق زار خودست

مفت عشاق ست اگر جانها ستانند در بها
آنکه با نقد دو عالم خود خریدار خودست

سوخت جان حسرت و مظهر آتش چون سپند
آنکه روز و شب بلا گردان دیدار خودست

چاشنی گیر لبت باده پرست دگرست
مست صهبا دگر و مست تو مست دگرست

دلنشین ست طرب لیک چه چند انگشت
این نگین را به نگین خانه نشست دگرست

دل چه بندد ز شکنج تو خیال آزادی
کشته به هر موی ز گیسوی تو بست دگرست

ساقیا توبهٔ خود را من بکشم نام مهم
که بهر فصل گلش تاز شکست دگرست

سرنگون چون قلم از اشک نبارم چکنم
میکنم کار و لی کار بدست دگرست

نکند غمزهٔ تو از دل عشاق خطا
میتوان گفت که این تیر ز شست دگرست

حسرت آنیست که هر وقت بگوشم نابرست

ورنه هر دم ز تو پیغام الستِ دگر است

در غم عشق مردنم هوس است
جان بجانان سپردنم هوس است

از کف تو میخورم سنان بر دل
وز لبت بوسه خوردنم هوس است

داغ عشقیکه دادهٔ بر دل
در ته خاک بردنم هوس است

سر صحرا انهم که بر ریگش
غم خود را شمردنم هوس است

وادی عشق اگرچه پرخار است
پا در انجا فشردنم هوس است

بسرشک دمادم از دیده
نقش غیرت ستردنم هوس است

حسرت ایام گرمجوشی رفت
پیری آمد فسردنم هوس است

خیال سرو تو در گریه ام بعینین است
قد تو مصرع و موزونیش بحرین است

ز در درآمد و لب بر لبم نهاد آنماه
ز بخت من مگر امشب قران سعدین است

بصبر عاشق دلخسته را مکن تکلیف
که صبر و عشق بهم اجتماع ضدین است

ز دیده آب بپاشم بروبم از مژگان
که خدمت سر کویت فریضهٔ عین است

براه دوست بیانداز دین و دنیا را
که وادی طلبش جای خلع نعلین است

کجاست تیغ تو تا سر کنم حواله باد
که عمرهاست گران دوش من ازین دین است

چه مشکل ست که آسان نمیشود حسرت
ترا علی ولی چون محمد کونین ست

سوی من می نبینی لیکن چه سرانیهاست
جان من ای لب آمد وقت مهربانیهاست

در قفس جدا از گل زنده چونی ای بلبل
بال و پر چه افشانی جای جانفشانیهاست

دل بزیر و از کف جان بقهر بستانند
گرچه چشم بیمارت مست ناتوانیهاست

قتل یکجهان عاشق سهل کاری از نگاه
با غرور حسن او را نشهٔ جوانیهاست

با غم جدائیها زندگی چه لطف ست
وصل یار اگر باشد لطف زندگانیهاست

نازنین سوار من هر کجا فرس راند
اشک و آه من با او گرم همعنانیهاست

جور بین که نستاند جان حسرت مسکین
شیوهٔ نگاه او گرچه جانستانیهاست

عذری ز پی گناه من نیست
جز عفو تو عذرخواه من نیست

از درگه خویشتن مرانم
جز بر در تو پناه من نیست

از فضل بسوی خود رهم ده
سویت چو بعقل راه من نیست

فرمان هوای نفس بردم
هر چند که او اله من نیست

روزیکه دهی جزای اعمال
جز فضل تو تکیه گاه من نیست

از کینهٔ دشمنم چه باکست	کیدش چو بزور شاه من نیست

حسرت بسرم طمع زکس نیست
کجکول من گدا کلاه من نیست

شدم مست از می عشق و ملامت	گذشتم از سر کشف و کرامت
ندارم جز هوای قامت یار	بحمدالله که دارم استقامت
نترسم از هلاک خود بعشقش	کجا عاشق رود در راه سلامت
هوای خواجگی در سر ندارم	همینم بس که خوانندم غلامت
بدیر و کعبه جای تست خالی	ندانم تا کجا باشد مقامت
تبعظیمت نه تنها سرو برخاست	که هر شاخ گلی گوید سلامت
دمی رفتار خیز دمرده از خاک	ندانم قامتست این یا قیامت
ببین دلها براهت در چپ و راست	زپا افتادهٔ طرز خرامت
کلیما سا بکوه و دشت گردد	دل از کف دادهٔ شوق کلامت
مگر تار نفس پیوسته بالتست	کز و در دل رسد هر دم پیامت
دلم عرش معلای تو باشد	حریم سینه ام بیت الحرامت
نه ماه این حسن میدارد نه خورشید	خدا زد سکهٔ خوبی بنامت

هلال عید عاشق ابروی تست — سرت گردم نما از طرف بامت

هزارت بلبل و قمری است چون من — الا ای گلعذار سرو قامت

بشو حسرت ز دل داغ گنه را

بآب توبه و اشک ندامت

عارفان را جز خدا در دو جهان مشهود نیست — غیر اسما و صفات و ذات حق موجود نیست

اول و آخر حقیقت و ظاهر و باطن حقیقت — هرچه آن مقصود باشد غیر آن مقصود نیست

ما خلقت الجن و الانس آیهٔ قران بخوان — بالیقین دان در حقیقت غیر حق معبود نیست

گر نبودی مظهر حق آدم خاکی چرا — سجده میکردش ملک این آب و گل مسجود نیست

چون جمیع حمد خاص ذات پاک کبریاست — اوست محمود دو عالم غیر او محمود نیست

هان بخوان از سورة النور آیت الله نور — آسمانها و زمین بی نور او موجود نیست

درمیان هم تهمت هستی منه بر ممکنات — زانکه اول نیست بود و باز خواهد بود نیست

کل شیء هالک الا وجهه فرمود حق — صرف آیات از ظواهر بی ضرورت سود نیست

عاقبت چون نیست خواهی شد پس از مردن سعید

پیشتر از مرگ خود جهدی کن شو زود نیست

دل از لب خاموش تو طرز سخن آموخت — از گردش چشم تو سفر در وطن آموخت

آن کیست که تعلیم دهد عشوه و نازش | هر شیوه که آموخت هم از خویشتن آموخت
تمکین تو شد باعث فریاد و فغانم | خاموشی گل ناله به مرغ چمن آموخت
الحق ز تو آموختم آیین محبت | شمعست که پروانه از و سوختن آموخت

در درسگه عشق عجب ساده برآمد
هر چند که حسرت بسی از علم و فن آموخت

وارستگی ز قید دل و جانم آرزوست | رفتن ز خود به جلوهٔ جانانم آرزوست
روی جمیل خود بنما وقت نزع روح | من مومنم ثبات بر ایمانم آرزوست
تا در هوای زلف تو بازش دهم به باد | جمعیت حواس پریشانم آرزوست
مهر و وفا و عشوه و ناز و کنار و بوس | زان یار دلنواز فراوانم آرزوست
دانم ز شرم سرمه به چشمت کشیده اند | از نرگس تو غمزهٔ پنهانم آرزوست
از پیش دیده محمل جانان همی رود | با ناقه چون جرس دل نالانم آرزوست

حسرت به پیش آن گل خندان طرف باغ
هم نغمگی به مرغ گلستانم آرزوست

ردیف الثاء المثلثة

مرا به خوردن می آن نگار شد باعث | چگونه باده ننوشم چو یار شد باعث

گلست و سبزه و آب روان و روی نگار / می دوساله و خورم هر چهار شد باعث
رعایت ادب اکنون کمال بی ادبیست / که لطف یار به بوس و کنار شد باعث
چرا نه باده گلگون کشم به نغمه نی / که جلوه گل و صوت هزار شد باعث
اگر بگوی تو باز آمدم مرنج از من / دلم که بی تو نگیرد قرار شد باعث
ز مقدمت من بیخود نمی شدم آگاه / تپیدن دل امیدوار شد باعث

نبود توبه شکستن مراد ما حسرت
ولیکن آمد فصل بهار شد باعث

ردیف الجیم

در دم کشنده هست بدرمان چه احتیاج / مردن چو شد یقین بطبیبان چه احتیاج
عالم بوسعت دل فارغ نمی رسد / درویش را بملک سلیمان چه احتیاج
دست جنون ز جامه دریدن کشیده ام / با چاک سینه چاک گریبان چه احتیاج
بتخانه را بسوزد و مسجد کند خراب / عشق ترا بگبر و مسلمان چه احتیاج
از جان گذشته اند و بجانان رسیده اند / عشاق را بقطع بیابان چه احتیاج
پای دلم چو بسته بزنجیر زلف تست / آویختن بچاه زنخدان چه احتیاج
سر را بباد دادم و سرمایه سوختم / من عاشقم مرا بسر و سامان چه احتیاج

گی جا کنی بخاطر صد جا شکسته ام	شاهی ترا بمنزل ویران چه احتیاج

حسرت برید دست تمنا خویش را
او را با آستین کریمان چه احتیاج

ردیف الجیم الفارسی

جان میدهم از حسرت دیدار و دگر هیچ	وصلست علاج دل بیمار و دگر هیچ
دانی چه بود قوت دل و قوت جانم	یاقوتی آن لعل شکربار و دگر هیچ
رد کرد مرا یار شدم بنده بجانش	آمد ثمنم ناز و خریدار و دگر هیچ
ساقی ز بهر دفع خمارم قدح می	پرکن قدح از عکس رخ یار و دگر هیچ
گر جان ز تنم رفت و دل از سینه غمی نیست	داغم ز غم فرقت دلدار و دگر هیچ
نی آرزوی جنت و نی خواهش کوثر	ماییم و تمنای لقای یار و دگر هیچ

حسرت نکنم شکوهٔ یار و گلهٔ غیر
از خویش مرا میرسد آزار و دگر هیچ

ردیف الحاء المهملة

بُلیتُ بامرد حسنٍ مَلیحٍ	فیا اسفا علی قلبی الجریح
بسیف اللحظ یقتلنی و یحیی	باذن الله من قول فصیح

ففی عینیه سحر ای سحر	وفی شفتیه اعجاز المسیح
وانکر حبه ویقوم دمعی	یعارضنی بتکذیب صریح
فانکان الهوی شیئا قبیحا	فکتم الحب اقبح من قبیح
اذا امامت فی شوق وتوق	فزر یا مهجتی یوما ضریحی

من الرحمن للرحماء رحم
کما قد جاء فی الخبر الصحیح

ناشسته رو هنوز منه سر ز خواب صبح	وز آب و تاب آن خجل ست آفتاب صبح
گر صبح دم ز صفا یا نگار ما	گوید بیاض سینه صافش جواب صبح
باشد گدای کوی مغان شاه آسمان	آندم که میکشد قدحی از شراب صبح
گیرم سحر شود شب هجران ولی چه سود	صبح فراق چون نبود در حساب صبح
دانی که نیست یکدو نفس بیش زیستن	سطری کنی مطالعه گر از کتاب صبح
هر روز نقش هستی بسیار کس فلک	در طشت آفتاب بشوید بآب صبح

حسرت نشد چو از تو ادا فرض و سنتی
لازم بگیر سوز شب و اضطراب صبح

ردیف الخاء المعجمة

دارد مدام لعل تو با من عتاب تلخ	گشت این شکر ز بخت بد من حساب تلخ
خوش آیدم از آن لب میگون جواب تلخ	باشد بباده نوش گوارا شراب تلخ
ایدل فرو مخور زغم اشک انیقدر عبث	هرگز نرفت تشنگی کس ز آب تلخ
در دوزخ از خیال لب آتشین دوست	شیرین شود بکام دل من عذاب تلخ
جز من که خوردن دل خود قسمت منست	هرگز کسی نخورده بعالم کباب تلخ
گر بسترم ز فرش گل و یاسمین بود	شیرین بچشم من نشود بیتو خواب تلخ

حسرت بظل ساقی کوثر برم پناه
تا بد بحشر چون بسرم آفتاب تلخ

ردیف الدال المهملة

عجب نبود که پیش یار با اغیار می آید	که عمر و مرگ با هم بر سر بیمار می آید
عزیزان گر بسر سودا ست نقد جان بکف دارید	که آن یوسف چو گل امروز در بازار می آید
چو بر حال کسی کس اند کی هم هم غمخوار	مرا بر حالت خود گریه بسیار می آید
خموشی مهر لب گردد مرا چون در سخن آید	از این حسرت که بنیم غنچه در گفتار می آید

ندانم کیست حسرت اینقدر دانم که در کویش
بجائی نیشتر باده خونبار می آید

نمی آید ز آتش هر چه از خوی تو می آید
کند کاری که تیغ از دست ابروی تو می آید

باندازیکه از میخانه بدستان برون آیند
نگاه از نرگس مخمور جادوی تو می آید

اگر در لاله و گل بنگرم رنگ تو می بینم
و گر برگ سمن بو میکنم بوی تو می آید

دل آشفته خود را علاجی میتوانم کرد
اگر در کف مرا زلف سمن بوی تو می آید

سر شوریده چون بر بالش دیبا فرو آرم
بیادم راحت بالین زانوی تو می آید

غم جان نیست گر از تلخ گوییهام کشتی
ولیکن حرف بر لعل سخنگوی تو می آید

ندانم تا چه آمد بر سر حسرت که باز امروز
صدای ناله و فریاد از کوی تو می آید

نه هم زخم دل از دست به راحت سوگند
نبرم منت مرهم بجراحت سوگند

ما ز بهر تو شنیدیم سخنها بسیار
سخنی گوش کن از ما بمروت سوگند

من ببرگ و نوا راه نگاهی دریاب
بیش ازین از تو نخواهم بقناعت سوگند

خاک ره گردی اگر سر بفلک زود کشی
پس خواری ست عزیزی بمذلت سوگند

ندهد دست فراغت نکشی تا محنت
هم بمحنت قسم و هم بفراغت سوگند

دلم از بسکه عزیزان بغریبی خو کرد
آرزوی وطنم نیست بغربت سوگند

در ته خاک بدل داغ تمنا بردیم

روی مقصود ندیدیم بحسرت سوگند

دیگر کجا بمسجد و محراب رو کنند
آنانکه رو بقبلهٔ ابروی او کنند

خوبان مباد بخیه گر خستگان شوند
زخمی دگر زنند چو زخمی رفو کنند

یکباره اینقدر مکن آزار عاشقان
کن اندک اندکی که بیداد خو کنند

اهل رضا اگر بلب خشک جان دهند
حاشا کز آب خضر نمی در گلو کنند

از ناز گل بدست نگیرند گلرخان
بخت کسی که پنجه بخونش فرو کنند

پنهانی آنچنانکه نشانت کسی نیافت
پیدا چنین که از تو سخن کو بکو کنند

تا یار سوی خویشش کرا رهبری کند
در وادی طلب همه کس جستجو کنند

صوفی ز خانقاه درآمد بمیکده
ساقی بگو که باده بجام و سبو کنند

حسرت بگریه کوش که آلوده دامنان
از آب چشم روی سیه شستشو کنند

شرم آنماده حجاب آلود زارم میکشد
آن لب خاموش و چشم شرمسارم میکشد

میکشد گاهی که بر من گشتهٔ عاشق چرا
که بجرم آنکه بی صبر و قرارم میکشد

او دم کشتن ازین خوشدل که دشمن میکشیم
من در آن ساعت ازین شادی که یارم میکشد

خیز و شمعی برفروز از دل ز آه آتشین
دور از آن خورشید رو شبهای تارم میکشد

از خیال انکه می نوشنده باشد با کسی
در شب وصلش کشد شوق هم آغوشی مرا

آنلب میگون و چشم پرخمارم میکشد
روز هجران حسرت دیدار یارم میکشد

در دهجر او هلاکم میکند حسرت یکی
وعده وصلش دگر از انتظارم میکشد

آن صنم از انجمنم میرود
میرود و روح و روان دلم
چاک چو گل چون نزنم پیرهن
تا زنم از غصه سر خود بسنگ
خار الم تا چکند با دلم
جان بسلامت نبرم بعد ازین
کام دلم تلخ نگردد چسان
جوهر فرد ست محل کلام

وز پی او جان ز تنم میرود
همره آن طرفه صنم میرود
یوسف گل پیرهنم میرود
سنگدل سیم تنم میرود
گلرخ نسرین بدنم میرود
کان صنم دلشکنم میرود
دلبر شیرین دهنم میرود
در دهن او سخنم میرود

حسرت دیوانه بکوی بتان
منع کنم یا نکنم میرود

عشق حق منصور را بر دار کرد
در میان عاشقان سردار کرد

پاس ملت در طریقت کافریست / شیخ صنعان سبحه از زنار کرد

عاشق اول خویشتن را پاک سوخت / بعد از آن دریوزهٔ دیدار کرد

چون برفتار آمد آن سرو سهی / خفتگان خاک را بیدار کرد

من چو دیدم کعبه دانستم یقین / حق تجلی از در و دیوار کرد

مستقی بودم نبوده دم باده نوش / نرگس ساقی مرا میخوار کرد

حسرت از گفتار ناید است کار / بگذر از گفتار باید کار کرد

گفتم که از تو مشکلم آسان شود نشد / درد مرا وصال تو درمان شود نشد

گفتم که چون وصال میسر نمیشود / آخر دلم صبور به هجران شود نشد

گفتم که درد فرقت جانان کشنده است / زین درد کاش از تن من جان شود نشد

گفتم وفا کنم که جفا پیشه یار من / از کرده های خویش پشیمان شود نشد

فصل بهار آمد و صد گونه گل شگفت / گفتم دل ستمزده خندان شود نشد

چشم پر آب خویش نهادم بخاک راه / کان سرو خوش خرام خرامان شود نشد

حسرت نبرد راه بجای ز سعی خویش / میخواست تا مقرب جانان شود نشد

غزال وحشی دل رام من چه خواهد بود ... اسیر عشق تو در دام من چه خواهد بود
چنین که رفت در آغاز عشق دین و دلم ... بحیرتم که سرانجام من چه خواهد بود
تو شاه عرش نشین من گدا امیدانم ... که حاصل طمع خام من چه خواهد بود
بتا بعشق تو زنار بسته اند بسی ... بکفر زلف تو اسلام من چه خواهد بود
بغیر مهر رخت صبح من بود چون شام ... چو صبح تیره بود شام من چه خواهد بود
اگر بنام خوشت جان و دل فدا نکنم ... میان اهل وفا نام من چه خواهد بود
تو نوش جام می لاله گون که غیر از خون ... ز دست هجر تو در جام من چه خواهد بود

جدا شدی ز من و هیچ در دلت نگذشت
که حال حسرت ناکام من چه خواهد بود

نازنینم ز گشت می آید ... چه نزاکت سرشت می آید
گل روی تو تازه است چنان ... کاین نفس از بهشت می آید
برسان مطرب و می و معشوق ... ماه اردی بهشت می آید
بر سرم هر چه آید از دست ... گویم از سر نوشت می آید
میدهم جا چو گل بفرق خودش ... گر ز دست تو خشت می آید
روی گل را نمیتوانم دید ... بی تو در دیده زشت می آید

گاه حسرت بطوف کعبه رود
گه بسیر کنشت می آید

ز چشم تو سحر و فسون میچکد | ز لعلت می لاله گون میچکد
فراهم چو عطر گلشن میکنم | عرق از جبین تو چون میچکد
بزلفت چنان بیتو آشفته ام | که از وضع و حالم جنون میچکد
دلم چون کباب سر آتش ست | سرشکم ز سوز درون میچکد
مبارک ترا خنده ای تازه گل | مرا بیتو از دیده خون میچکد
تراوش کند باطن از ظاهرت | که از کوزه آبش برون میچکد
ز چشمم ازین بیش خون میچکد | دل لخت لختم کنون میچکد
من از ضبط این گریه عاجز شدم | که از ضبط اشکم فزون میچکد

چو از چشم حسرت چکد خون دل
تماشا کن آنرا که چون میچکد

یکی را عاقل و فرزانه کردند | دگر را عاشق و دیوانه کردند
یکی را شوق طوف کعبه دادند | دگر را مائل بتخانه کردند
چو شمع افروختند از روی لیلی | دل مجنون بران پروانه کردند

بحمد الله که بهر زلف محبوبان
نمیدانم که در میخانه عشق
که در جام و شراب هست ساقی

ق

دل صد چاک ما را شانه کردند
کدامین باده در پیمانه کردند
حریفان امتیاز اصلا نه کردند

کنشت و کعبه اگر دند آباد
دل حسرت ولی ویرانه کردند

در کون و مکان جلوه یارست ببینید
از خون برخم نقش و نگارست ببینید
اینک دل خون گشته بنوک مژه من
در کوچه آن دلبر عاشق کش بیباک
آنچشم سیه مست که خود ساغر خویش است
برکر در رخ یار که چون ماه دو هفته است

خود آئینه و آئینه دارست ببینید
مژگان چو رگ ابر بهارست ببینید
منصور صفت بر سر دارست ببینید
بسمل نه یکی بلکه هزارست ببینید
هم باده و هم باده گسارست ببینید
آن هاله که از مشک تتارست ببینید

حسرت که چو کوه آمده در صبر و تحمل
از تیغ کسی سینه فگارست ببینید

زمصحف روی خوبت خوبتر باد
لبت شیرین تر از شهد و شکر باد

دلم در عشق او زیر و زبر باد
رخت روشن تر از شمس و قمر باد

تراصد عاشق دل خسته باد
ولی مارا نه معشوق دگر باد

خیال خال روی لاله رنگت
مرا چون مردمک در چشم تر باد

بحسرت میزنم دستیکه بر سر
گهی در گردنت گه در کمر باد

الهی صندل پیشانی من
بوقت دردسر آنخاک درباد

سفید از گریه شد چشمم چو یعقوب
قمیص آن پسر نور بصر باد

میفشان دامن از خاک وجودم
که عمرم رفت در عشق تو بر باد

دل مسکین حسرت عاشق تست
ترا بر عاشق مسکین نظر باد

سرشکم حال عشقت بر رخم تحریر میسازد
لسان حال مضمون غمت تقریر میسازد

خیالم صورت آن دلشکن چون نقش می بندد
زموی شیشهٔ دل خامهٔ تصویر میسازد

بمن از سر گذشت خویشتن چون صبح روشن شد
که اندوه شب هجران جوانرا پیر میسازد

نمی یابد چو شبنم دانه ام نشو و نما اینجا
مرا آب و هوای این چمن دلگیر میسازد

نخواهم ساختن با غیر جانان نیستم زاهد
که با قصر زبرجد یا بجوی شیر میسازد

چو از مشت پر خود خانه بر دوش میدارد
چرا بلبل بگلشن آشیان تعمیر میسازد

پی دیوانهٔ نازک دماغ شوخی و نازش
زموج بوی گل باد صبا زنجیر میسازد

فسازد آب حیوان تشنهٔ ذوق شهادت را
اسیران ترا آب دم شمشیر میسازد

کند تا صید مرغ معنی بیگانه را حسرت
زهر برجسته مصرع خامهٔ من تیر میسازد

سرخی آن لب مسی مالیده پوشیدن چه بود
خون عاشق خورده بر لب خاک مالیدن چه بود

خود ز بیمار محبت حال پرسیدن چه بود
درد دل چون آشکارا کرد رنجیدن چه بود

داشتی چون دست تیغ انتقام از من دریغ
آستین بر شانه دامن بر کمر چیدن چه بود

وقت راندن عاشق دلداده را از کوی خود
سر برون از غرفه کردن در پسش دیدن چه بود

داشتم چشم از تو روشن خانهٔ تارم کنی
همچو برق آتش فگندن باز خندیدن چه بود

حرف حرف نامهٔ اغیار خواندی چند بار
نامهٔ شوق مرا نا خوانده پیچیدن چه بود

میکنی ز اشک حنائی ریش را آخر خضاب
خود بگو حسرت به پیری عشق ورزیدن چه بود

حسنت چو بجلوه آشنا شد
شوخی شد و ناز شد ادا شد

از روز ازل نصیب عشاق
محنت شد و درد شد بلا شد

پروانهٔ دل بشمع رویت
مائل شد و محو شد فنا شد

بیمار ترا لب چو قندت
شربت شد و شهد شد شفا شد

مانع ز تکلم تو . با من | تمکین شد و شرم شد حیا شد
بر شاخ عدم هم آشیانه | عنقا شد و مهر شد وفا شد

شد کشته تیغ یار حسرت
بهتر شد و خوب شد بجا شد

در بزم چو گوید لب لعلت سخنی چند | چون غنچه تصویر نماید دهنی چند
چون خاک درت خاک جلوگیر ندیدم | کردم سفری چند و گرفتم وطنی چند
عقل و دل و دین مرد خدنگ تو نبوده | دادی بیکی غمزه هزیمت به تنی چند
هر جا که نشینم گل تر از مژه ریزم | آراسته‌ام در سر کویت چمنی چند
تنها نه دلم در خم زلف تو اسیر است | در هر شکن پیوست دل همچو منی چند
تا باد سحر بوی ترا در چمن آورد | گلها ز غمت کرده قبا پیرهنی چند
بنما قد و رخسار که افزود غم دل | در باغ ز نظاره سرو و سمنی چند
در حشر شهیدان تو از خاک برآیند | چون لاله بداغ دل و خونین کفنی چند

حسرت بچمن نغمه بلبل نکند گوش
تا کرده سماع از لب کشفی سخنی چند

شب که از باده رخ یار برافروخته بود | مرغ نظاره چو پروانه پرسوخته بود

از سویدا دل سوداز ده عاشق ست — چشم چون خال بروی خوش او دوخته بود
بنگاهی دل ارباب نیاز از کف برد — شیوهٔ ناز ندانم زکه آموخته بود
شد همان بنده رها از غم فردا کامروز — فارغ از سود و زیان دل تو بفروخته بود

بر در میکده حسرت بیکی جرعه فروخت — مایهٔ زهد که در عمر خود اندوخته بود

عشق دل را چو بیقرار کند — گر ننالد بگو چکار کند
باده با روی آن نگار کند — آنچه با بوستان بهار کند
در هوایت همه استخوان تنم — همچو نی نالهای زار کند
غمزه را منع کن ز بیباکی — تا کجا جان و دل فگار کند
هرکرا رای نیست جز رایت — چه برای خود اختیار کند
جور بالای جور کن که دلم — ستمت را کرم شمار کند
نسبت فتنه های نرگس یار — بیبصر سوی روزگار کند
باز چشمت بچنگل مستگان — طائر قدس را شکار کند

حسرتا این غزل که گفت ولی — یار دیدی که ترک یار کند

گل بی تو چو خار خوش نباشد
دور از تو بهار خوش نباشد

بی روی چو ماه تو شب ماه
همچون شب تار خوش نباشد

ابر و چمن و شراب و ساغر
بی وصل نگار خوش نباشد

گر باغ و گر کنار کشت است
بی دوست قرار خوش نباشد

می نال دلا که عاشقان را
جز ناله زار خوش نباشد

بر آینه دل مسلمان
از کینه غبار خوش نباشد

با شاهد گلعذار حسرت
تمکین و وقار خوش نباشد

از زهد کناره کن چو حافظ
تقوی بر یار خوش نباشد

با یار شکرلب گل اندام
جز بوس و کنار خوش نباشد

دل بی رخ تو صفا ندارد
چشم از تو جدا جلا ندارد

گر دیده و گر دل است و رجان
بی مهر رخت ضیا ندارد

از شیشه تفاوت است تا دل
بشکستن دل صدا ندارد

تدبیر مسیح را چه تقصیر
خود درد دلم دوا ندارد

چون از نظر کسان نهفتم
جانان نظری بما ندارد

هیهات رسید نم چه امکان | آنجا که گذر صبا ندارد
عقل است براه عشق آن یار | کوریکه کف عصا ندارد
شاهنشه کشور جمال است | پروای چو من گدا ندارد
بر زینت و زیب او مده دل | دنیا بکسی وفا ندارد
با لشکر حسن طاقت جنگ | این صبر گریز پا ندارد
بهر قتلم مجو بهانه | خون عاشق بهانه دارد
وحشی دل من بکس نچسپد | دیوانه یک آشنا ندارد

حسرت سگ آستانه تست
با غیر تو مدعا ندارد

چون خدا از دست قدرت خلق آن مه پاره کرد | تن ز سیم و لب ز لعل و دل ز سنگ خاره کرد
عاشق و معشوق و حسن و عشق غیر از یار نیست | خود جمیل و خود جمال خویش را نظاره کرد
بود در عشق تو هر یک از دل و دستم بکار | سینه را آن چاک کرد و این گریبان پاره کرد
در عذاب جانکنی بودند اسیران قفس | مرگ را نازم که این بیچارگان را چاره کرد
طفل اشکم گفت راز دل در آغوش مژه | همچو عیسی کز رسالت نطق در گهواره کرد
عکس مهر روی تو افتاده در چشم پر آب | قطرهٔ اشکم را پر نور چون سیاره کرد

یک جهان را کفر زلفت بمیان زنار بست
عالمی را نرگس مخمور تو میخواره کرد

در لباس نو بنو خورشید جلوه گر نور قدم
وین تجلیهای خود را پردهٔ رخساره کرد

زادهٔ فکرم برون حسرت نمی رفت از وطن
یوسفم را صحبت اخوان چنین آواره کرد

تا بکف سلسلهٔ زلف بتانم دادند
از خدا آنچه همیخواستم آنم دادند

دل ویران شده ام وادی ایمن کردند
آتش طور درین سینه نشانم دادند

چشم گریان اثر چشمهٔ حیوان بخشید
عمر جاوید ازین اشک روانم دادند

تا بشوق لب معشوق دلم شد سوراخ
همچو نی سینهٔ پر شور و فغانم دادند

گر ننازم بتو پس دل بچه کارست مرا
ورنه میرم نعمت بهر چه جانم دادند

مستی و بیخودی و لذت و کیفیت عشق
همه از تربیت پیر مغانم دادند

داشتم زهد ریا ساغر سرشار زدم
عقل من بود رسا رطل گرانم دادند

اول از بوسهٔ آنلب دهنم بربستند
بعد ازان آگهی از راز نهانم دادند

آفریدند مرا تا بکشم محنت عشق
بهر این بار گران تاب و توانم دادند

آب و تاب سخن و لطف و صفای بینش
جوهری بود که در تیغ زبانم دادند

صید معنی چو حزین میکنم اکنون حسرت

دست و بازو بشکستند و گمانم دادند

که از جانب ما پیامش برد
مگر مرغ دل ره ببامش برد

بسویش برد نامه کو محرمی
نخواهم که بیگانه نامش برد

چو شاخ گلی خرم شود از نسیم
دل از دست یاد سلامش برد

جواب سوالش نیاید ز من
که هوش از دل ای کلامش برد

بنازم بآن قامت نازنین
دل خلق طرز خرامش برد

نخواهد رهائی ز بند آن اسیر
که جذب محبت بدامش برد

دل عاشقان باشد او را بکار
که یارم بصد اهتمامش برد

برد جان ز من آخر آن دلربا
ز دست اگر صبح شامش برد

چنان ساقی ماست حسرت نسیم
که هر کس نصیبی ز جامش برد

گرچه گل آب و رنگ بو دارد
پیش گلروی من چه رو دارد

صد نه عشق زلف یار مپرس
شیشهٔ دل هزار سو دارد

نیست محرم زبان و گوش اینجا
چشم با چشم گفتگو دارد

خوش زبانیکه می برد نامش
خرم آندل که یاد او دارد

نیست عاشق اسیر دام هوست | از تو گر جز تو آرزو دارد
چکند سلسبیل و جوی شیر | مست تا باده در سبو دارد

یار پرسان حال و حسرت زار
گره گریه در گلو دارد

هوس وصل دلارام چه معنی دارد | لاف عشق و طلب کام چه معنی دارد
مهر و قهر و غضب و لطف ز دلدار یکیست | فرق در بوسه و دشنام چه معنی دارد
پخته شو سوخته شو ز آتش عشق جانسوز | تا بدانی طمع خام چه معنی دارد
بگذر از نفس خود آنگاه بیابی گر تو | راه تا اوست بیک گام چه معنی دارد
تا به تیغش سر تسلیم نیاورده فرو | جان من دعوی اسلام چه معنی دارد
چون سیه روزیم از گردش چشم یار است | گله گردش ایام چه معنی دارد
نیست در درسگه عشق بجز خاموشی | بحث یعنی چه و الزام چه معنی دارد
صوم عشاق بود صوم وصال همه عمر | انتظار سحر و شام چه معنی دارد

حسرت از فرق قدم کن بر هش تا دانی
عاشق نیک سرانجام چه معنی دارد

پر است از گل و سرو و سمن عظیم آباد | غرض که هست بهشتی چمن عظیم آباد

غریب نیست که غلمان کنند اقامت و حور | که هست دلکش هر مرد و زن عظیم آباد
ز بسکه گلبدنان جمع گشته اند درو | شده است شاهد گل پیرهن عظیم آباد
ز آب گنگ که چون شیر در حلاوت ماست | کند حکایت نهر لبن عظیم آباد
بطیب خاطر ازین شهر کس بدر نرود | گرفته اند غریبان وطن عظیم آباد
نشان دهد فلک نو ز قطرهای بلند | بزیر گنبد چرخ کهن عظیم آباد
فراهم است درو علم و فضل و عقل و هنر | برب کعبه که هست انجمن عظیم آباد
درین چمن همه سو بلبلان نواسنجند | تهی مباد ز اهل سخن عظیم آباد
زمین اوست ز خاک وجود حق طلبان | بود ز شوق خدا نعره زن عظیم آباد
بآبیاری لطف خدا مصئون بادا | ز تند باد فساد و فتن عظیم آباد

چرا سخن نسرایم بمدح او حسرت
که هست مولد و منشای عظیم آباد

ردیف الذال المعجمة

چندانکه هست آن شفتین و دهان لذیذ | شفتالوی جنان نبود آنچنان لذیذ
ذکر لب و دهان تو چون بر زبان رود | گردد زبان ز چاشنیش در دهان لذیذ
تیری رسا بکام جگر خستگان بکن | ای ناوکت بکام جگر خستگان لذیذ

لب میکنم ز ذوق چو نام تو می برم	از بسکه هست نام خوشت بر زبان لذیذ
منت بجان ماست اگر زخم میزنی	گر دست نازنین تو باشد سنان لذیذ
ایرا ز خوان عشق نصیبه نداده اند	کش در فراق یار بود آب و نان لذیذ

حسرت چنانکه تلخی گل با شکر خوش است
دشنام شد از آن لب شکرفشان لذیذ

ردیف الراء

ای مراد رسینه از پیکان تو جانی دگر	جان بحسرت میدهم از شوق پیکانی دگر
ریخت در زخم دلم شور قیامت عشق تو	این نمک را به ازین نبود نمکدانی دگر
تا بروی چون مهت زلف چو شب افگنده	هر زمان در کفر می افتد مسلمانی دگر
هرچه باشد در جهان غیر از تو آنرا منکرند	کافران عشق تو دارند ایمانی دگر
کو بت عاشق کش ما تا بریزد خون ما	در دبیده زمان ما را نیست زمانی دگر
از نگاه لطف چون سویم نمی بینی گهی	بعد ازین بینی مراد رکوی جانانی دگر
باد در گوشت چه می سنجی تو اشک چشم من	آن ز کان دیگر و این هست از کانی دگر

در زمین حسرت بعد خسرو هیچو فرد
در گمان باشد پدید آ غزلخوانی دگر

درین زمین اولا غزل امیر خسرو علیه الرحمه بعد ازان غزل شاه [illegible] فرد [illegible] [illegible]

ای دل ز جا مرو که بمحمل نشست یار
وی دیده کن نظاره مقابل نشست یار

خون ریختن ز دیده و دل رایگان برفت
آمد ز راه دیده و در دل نشست یار

از گریه خانه‌ام همه جا نم کشیده بود
گل کرد فیض عشق که در گل نشست یار

حق وفا شناخت که شد همنشین بمن
گفتن نمی توان که بباطل نشست یار

باشد ز عشق عاشق و معشوق را خبر
گشتم غریق بحر و بساحل نشست یار

ای جان برآ ز تن که شوی همسفر بدوست
وی اشک همرهی که بمحمل نشست یار

حسرت خبر نداشت چو گشتی ز منزلش
عمری بخلوت دل غافل نشست یار

شد اگر چشمت سفید ای پیر کنعان غم مخور
بو که بینی روی یوسف شاد و خندان غم مخور

صبر کن یوسف توئی آخر عزیز ملک مصر
چند روزت گر درنگ افتد بزندان غم مخور

یازده کوکب کنندت سجده با شمس و قمر
گر بچاه افتی ز دست جور اخوان غم مخور

حق همیگوید که با یک عسر میباشد دو یسر
زینهار از عسر ای مرد مسلمان غم مخور

لطف و قهر دوست پیش عاشق صادق یکیست
باشد اندر قهر پیدا لطف پنهان غم مخور

چون خدا یارت بود اندیشه از اغیار چیست
نفس را فرمان مبر وز کید شیطان غم مخور

آنکه جانت داد نانت میدهد ای ناسپاس
نحن نرزق خوان ز قرآن وز پی نان غم مخور

میبر تا جودی مقصود عشقت همچو نوح	کشتی عاشق نگردد غرق طوفان غم مخور
عاقبت حسرت شود از وصل جانان کامیاب	وین شب هجران رسد روزی بپایان غم مخور
خوشتر انداز همه گر اعضای یار	نور ریزد انست سرتا پای یار
شد بلای جان برای عاشقان	بلکه بالاتر ازان بالای یار
هر دم واز دل هوای او نرفت	شد سرم خاک ونشد سودای یار
خال وخط گو بر رخ دلبر مباش	ساده خوشتر عارض زیبای یار
بی نیاز از حکمة العین آمدم	رهروان نرگس شهلای یار
نیست محتاج اشارات وشفا	مستفید ابرو ولبهای یار
باغبان نسبت چه دارد راست گو	سروبستان با قد رعنای یار
کی کند با حور وغلمان التفات	هرکه باشد واله وشیدای یار
گر کشد ور جان بخشد بنده را	راضیم در هرچه باشد رای یار
جمله خلقان گر ملامتها کنند	کی کند پروای کس رسوای یار
حال عشق وانجذاب خاطرم	نیست پنهان بر دل دانای یار
در هوایش لرزم وسوزم چو شمع	سخت میترسم ز استغنای یار

بسکه بردم نام آن لیلی چو قیس　　کوه و صحرا پر شد از غوغاے یار
عشق در معشوق و عاشق دائر است　　یار را نبود جز پرواے یار

چون نظام زار حسرت همچو نے
دل پر از صد شوق و خالی جاے یار

ردیف الزاء المعجمة

ساقی بیا و شمع طرب زود برفروز　　وز نور باده جام ز اندود برفروز
باروی آتشین ز مے و خال مشکبو　　در بزم عیش مجمرهٔ عود برفروز
باهم کن آب و آتش از اعجاز حسن جمع　　یعنی ز مے رخ عرق آلود برفروز
دود چراغ مدرسه بیرون کن از سرم　　ساغر بیار و آتش بی دود برفروز
درمانده ام به تیرهٔ شب وادی طلب　　شمعے براه منزل مقصود برفروز
آرد بهار تا گل صبر خلیل دل　　از داغ عشق آتش نمرود برفروز

چون ماه تا جبین تو تابان شود ز نور
حسرت بداغ سجدهٔ معبود برفروز

بکف تیغ آمد آن سیمین بر امروز　　ندانم تا چه آید بر سر امروز
که زد در مغز جانم نشتر امروز　　که خون میجوشد از چشم تر امروز

که زلف عنبرین خویشش بگشاد | که با باد ست بوی عنبر امروز
که خواهد از درم یارب درآید | که وا ماندست چشمم بر در امروز
یقین میدان که تا شب مرده باشم | ببالینم نمی آئی گر امروز
ز ندر ددوریت حالم خرابست | بیا بنشین و حالم بنگر امروز
به بین کز سر گذشت ست آب چشمم | چنین گریم از سر من مگذر امروز
ز دردمن چه میپرسید یاران | ز روز دیگرست افزونتر امروز
ق
بمحشر وعدهٔ دیدار دادی | پی تسکین جان مضطر امروز
ولی عاشق که از بیتابی شوق | سر دیدار دارد در سر امروز
شکیبائی بود تا روز محشر | کند از ناله برپا محشر امروز
مرا فردا بعصیان در نگیرد | که دارم حسن ظن با داور امروز
می که در رویش شبها بخفتم | بحمد الله که دارم در بر امروز
غم فردا ندارد باده نوشی | که دارد در کف خود ساغر امروز

خوشا وقت کسی حسرت که بیند
بکام دل جمال دلبر امروز

دیدهٔ و دل منزل یارست و غم هجر هنوز | جوش می در هر رگ و پی هست و مخموم هنوز

شور عاشق کم نگردد از سر دار آمدن — میزند نقش انا الحق خون منصورم هنوز
تا حریم کعبه وصلش ندانم کی رسم — صد بیابان طلب طی کردم و دورم هنوز
گفت سازم چاره بیمار عشق خود بلطف — عمرها رفت و باین امید رنجورم هنوز
طور سینا سینه من شد ز نار عشق تو — سوختم اما بلندست آتش طورم هنوز
بال پروازم کشاد و رشته بر پا بستیم — چون ننالم اختیارم داد و مجبورم هنوز

در غم و شادی سراپا سوختم مانند شمع
همچنان حسرت بفکر ماتم و سورم هنوز

سوختی جان را و در جانی هنوز — خانه شد تاراج و مهمانی هنوز
لشکر مور خط شد زیب حسن — ملک خوبی را سلیمانی هنوز
از در جنگ آمدی خنجر بدست — بر سر صلح آکه جانانی هنوز
آه خون صد مسلمان ریختی — میزنی دم از مسلمانی هنوز
یار هر کس میشوی از سادگی — دوست از دشمن نمیدانی هنوز
قیمت دل یک نگه گفتم نه بیش — مشتری در فکر ارزانی هنوز

ریخت حسرت سلک دندانت بسم
در پی ترتیب دیوانی هنوز

ای هستی مستعار برخیز — از دیده ام ای غبار برخیز
تا خرمن هستیم بسوزی — ای برق جمال یار برخیز
از ضبط فغان غمم فزون شد — ای نالهٔ غمگسار برخیز
باشد که دلم شود سبکبار — ای دیدهٔ اشکبار برخیز
افراخته سر بدیدنت سرو — ای باغ من و بهار برخیز
کن سبزه و گل بناز پامال — ای نوخط گلعذار برخیز
یا معترف گناه میباش — ق — یا از سر اختیار برخیز
چون مرده بمان بدست غسال — خود از سر جمله کار برخیز
داری سر عشق و هستی ای دل — ز اندیشهٔ ننگ و عار برخیز
ای نرگس یار خواب تا چند — ای فتنهٔ روزگار برخیز
از صحبت غنچه و زرهٔ گل — نادیده جفای خار برخیز
این باغ کهن پرست از خار — برخیز ز خارزار برخیز
ز اهل قبور گیر عبرت — گریان ز سر مزار برخیز
لب تر مکن از شراب دنیا — اندیشه کن از خمار برخیز
آن یار یکی نگفت بنشین — حسرت منم و هزار برخیز

دلبرا بر عاشقانت ناوک بیداد ریز
خون ما دل دادگان از خنجر فولاد ریز

لب بشکر خنده واکن زلف را بکشا نیاز
هم نمک هم مشک بر داغ دل ناشاد ریز

گردش چشمی بکار زهد خشک ما بکن
شورش مینا نهاد حلقهٔ اوراد ریز

گر چو من ذوق گرفتاریست مرغ چمن
گو که طرح آشیان در خانهٔ صیاد ریز

بگذران از فرق آب تیغ ای بالابلند
قصر عمر کوته هم یکباره از بنیاد ریز

دفتر دانائیم زان دست رنگین پاره کن
نیمهٔ در آب افگن نیمهٔ بر باد زیر

حسرت از اشعار خود طرز فغانی تازه کن
بادهٔ شیراز بر خاک عظیم آباد ریز

ردیف السین المهمله

هر لحظه نگوئیم که از ما صنما پرس
گاهے بنگاهی ز دل خستهٔ ما پرس

بر بوی تو هر صبحدم از خود روم ای گل
باور نکنی گر سخنم را ز صبا پرس

دائم بهوای رخت آشفته دماغیم
از زلف خود احوال پریشانی ما پرس

تا کے باد ابر سر اغیار نهی پا
من چشم براهم ز من بی سر و پا پرس

تا چند ز دندان بلبت بوسه دهی هم
یکره ز کرم از من بی برگ و نوا پرس

شکرانهٔ این حسن خداداد که داری
ای خسرو خوبان به تفقد ز گدا پرس

هیهات که قدر شکر خویش ندانی
تا چند زما فارغ و آزاد نشینی

شیرینی لعلت ز لب بوسه با پرس
یکبار خدا را ز اسیران وفا پرس

حسرت چو نداری خبر از منزل مقصود
رسم و روش راه ز مردان خدا پرس

حسن تو دیدم جمال اینست و بس
عشق ورزیدم کمال اینست و بس

من چگویم وصف روی روشنت
آفتاب بی زوال اینست و بس

یار آمد از در دل بی حجاب
رفت جان از تن وصال اینست و بس

گر دو بلبل ناله و پروانه سوخت
آن همین قالست و حال اینست و بس

وصل او کی در خور هیچون منی است
خود تمنای محال اینست و بس

آن شه خوبان نماید روی خود
تا گدایان را سوال اینست و بس

تیغ راندی بر گلوی خشک من
جان من آب زلال اینست و بس

گفت حسرت عاشقی بر روی من
از تو ام وجه ملال اینست و بس

ردیف الشین

زمرهم به نگردد زخمی شمشیر ابرویش
علاج او بود لعل نمکپاش سخنگویش

دل رم کردهٔ من شد اسیر حلقهٔ مویش | غزال چشم را در کمند او رد گیسویش
بده از صندل خود درد سر بهر خدا ما را | برو ناصح که من بو کرده ام زلف سمنبویش
کنون از خواب بیهوشی نمیگردم دمی بیدار | مرا بیمار چون خود ساخت آخر چشم جادویش
نه بخشد دیدهٔ گریان ما را توتیا نوری | بریز ای همنشین در چشم ما خاک سر کویش
بگرد شمع رویش رقص شادی میکند هر شب | نمیترسد دل بیباک من از شعلهٔ خویش
مرا از پرسش روز قیامت ترس و باکی نیست | که باشد عذر عصیانم بمحشر روی نیکویش
پی نظاره سر لب جو دیده نکشایم | که دارم در دل خود آرزوی سیر و دلجویش

مرا از سیر گلها وا نگردد غنچهٔ خاطر
تماشا کرده ام حسرت بهار لاله رویش

با گلرخان ز نشهٔ می در سرور باش | فارغ ز حور خلد و شراب طهور باش
گر عاشقی ز بادهٔ غم در سرور باش | از خوان دهر تلخ بنوش و شکور باش
ایدل اگرچه خشک و ضعیفی چو برگ کاه | گر بر تو کوه در بیفتد صبور باش
ابرو کند اشارت و نزدیک خواندم | چشمش بغمزه راند و گوید که دور باش
زاهد بجو شراب و غم آخرت مخور | امیدوار فضل خدای غفور باش
بیرون منه ز شوخی ازین هر دو جا قدم | دائم درون دیده و دل همچو نور باش

یکچند شمع محفل اغیار بودهٔ
یکشب فروغ خانهٔ ام ای شکر حور باش

چشمیکه محو لذت دیدار یار نیست
بینائیش چه فایده گوئید کور باش

اکنون نماند آن دل وحشی بسینه ام
عالم بگو که تنگتر از چشم مور باش

از سر عمامه برفکن و خرقه پاره کن
حسرت مپوش خامهٔ تزویر و غرور باش

هرچه خواهد ز تو جانان بدهش
دل دهش دین دهش ایمان دهش

صبر و هوش و خرد و تاب و توان
عاشق بی سر و سامان بدهش

در ره عشق مترس از مردن
یار اگر جان طلبد جان بدهش

سر بریدن اگرت فرماید
سر تسلیم بفرمان بدهش

آن او باش سراپا حسرت
آن تو آنچه بود آن بدهش

بر آن سرم که نهم سر بر آستانهٔ خویش
بهرزه پا نگذارم برون ز خانهٔ خویش

رها ز آفت دام فریب مردم شد
نشست هر که چو عنقا در آشیانهٔ خویش

اگرچه صحبت صاحبدلان بود اکسیر
چه سود چون نتوان یافت در زمانهٔ خویش

گرفته سبحه بکف شیخ شهره میخواهد
ترا بحیله کشیدن بدام و دانهٔ خویش

نگویم آنکه بجانم ز اختلاط کسان | ولیک عاجزم از نفس بی بهانهٔ خویش
ملولم از خود و از شهر خود کجا ساقی | که بیخودم کند از چشم جادوانهٔ خویش
ز جام می نهدم مهر خامشی بدهن | که تا ابد نرود بر لبم فسانهٔ خویش
تر آمدم ز فسونهای عقل کو مطرب | که خاطرم بطرب آرد از ترانهٔ خویش

ز عشق در دلم افتاد آتشی حسرت
چو شمع سوخت زبان سخن از زبانهٔ خویش

ردیف الصاد المهمله

مستانه میکند ز دلم تا دماغ رقص | عشقست باده که کند ز دو ایاغ رقص
از قید عقل و دام تعلق بر آمده | در کوچه مست عشق کند بافراغ رقص
عاشق بدوست سهل بود جان که میکند | پروانه زین نشاط بگرد چراغ رقص
لرزیدن قدش ز نسیم آید م بیاد | شاخ گل از صبا چو نماید بباغ رقص

حسرت بذوق جلوهٔ رنگین آن نگار
طاوس وار کرد دل داغ داغ رقص

ردیف الضاد المعجمه

از توام مکن نظر از رشک پری بود غرض | وز خودم بیخودی و بیخبری بود غرض

در خور دیده و دل نیست اگر عکس رخت | پس بغیر ما چه ز آیینه گری بود غرض
گرد در بزم تو ام پیش رقیبان رسوا | اشک غماز مرا پرده دری بود غرض
مقصدم بود گدای سر کویت بودن | نه مرا خسروی و تاجوری بود غرض
هر دمم واز تو نکرد مطلب بوس و کنار | عشق من با تو ز اغراض بری بود غرض
نکهت پیرهن یوسف مصری چکنم | بوی زلفت ز نسیم سحری بود غرض
بود از زلف تو مقصود سیه روزی من | وز لب لعل تو خونین جگری بود غرض
از تو جز سنگ وفا هیچ نشد حاصل من | گر از نخل وفایی ثمری بود غرض

نیست اوضاع جهان لایق دیدن حسرت
زین سبب چشم مرا بی بصری بود غرض

ردیف الطاء المهملة

از صفحهٔ عذار تو شد آشکار خط | بیرون ز جنت آمده طاوس از خط
در روی تو که باغ من ست و بهار من | گرد است همچو سبزه بگلشن بهار خط
آری کجاست آتش بی دود در جهان | نبود عجب که گرد گل از لعل یار خط
جمع اند هندوان که پرستند آفتاب | یا هست گرد عارض او مشکبار خط
آیات رحمت است خط مصحف رخت | ما را کند بلطف تو امیدوار خط

از هاله حسن ماه فزون میشود نکم	حسن ترا چه کم کند ای گلعذار خط
یکره نکرد دوست دلم شاد از جواب	حسرت اگرچه بنده نوشتم هزار خط

ردیف الظاء المعجمة

از زندگی بغیر می و دستان چه حظ	بی شاهد و شراب زعمر روان چه حظ
خفاش را چه فائده از نور آفتاب	زاهد ترا ز جام مے ارغوان چه حظ
دور از تو جان چو قالب بیجان بکار نیست	ایجان جان اگر تو نباشی زجان چه حظ
پیش نظر اگر نبود زلف و عارضت	از بوستان چه فائده از گلستان چه حظ
شکر فشان بود لب لعلت ولی مرا	جز صبر تلخ زان لب شکرفشان چه حظ
گفتم که هست لعل لبت آب زندگی	گفتا ترا که خضر نه خود از ان چه حظ

حسرت ز دوست کام دل و حظ جان نخواه

عشاق را از کام دل و حظ جان چه حظ

ردیف العین المهملة

از سر شب تا سحر ز جوشش گریانم چو شمع	کاندرین عالم شبے من نیز مهمانم چو شمع
بسکه از سوز غم هجران تن و جانم گداخت	صرف اشک چشم شد هم جسم هم جانم چو شمع
چون چراغ گور در ویرانه میسوزم چه سود	سوختند کاشکی در بزم جانانم چو شمع

گاه میسوزم بمسجد گاه میسوزم بدیر
خود نمیدانم که گبرم یا مسلمانم چو شمع

سوز عشقت سر برآورد از زبان دود را
شد میان جمع پیدا راز پنهانم چو شمع

امتحانم کن که در عشق توام ثابت قدم
گر بتیغم سر بری استاده میمانم چو شمع

حسرت آب دیده دست از دامنم یکدم نداشت
تا گرفتست آتش عشقش گریبانم چو شمع

ردیف الغین المعجمة

ایکه هستی ز غم عاشق شیدا فارغ
تا بکی ما بتو مشغول و تو از ما فارغ

تشنهٔ تیغ تو از آب خضر مستغنی
دردمند تو ز درمان مسیحا فارغ

بستهٔ زلف تو از طرهٔ شمشاد آزاد
خستهٔ چشم تو از نرگس شهلا فارغ

ای خوش آن وقت که در بسته بروی اغیار
من و تو هر دو نشینیم بیکجا فارغ

دارم از فیض نگاه تو بدل میکدها
چشم مست تو مرا کرد ز صهبا فارغ

هوس وصل تو هم در دل دیوانه نماند
کرد عشق توام از درد تمنا فارغ

غم دنیا نخوری رحمت عقبی نبری
دل درویش بود حسرت از اینها فارغ

ردیف الفا

داری بتا در انجمن بنشسته از ما یکطرف
شرم و تغافل یکطرف ناز و ادا یکطرف

از نغمه و حسنت خجل وز خط و لعلت منفعل   داود و یوسف یکطرف خضر و مسیحا یکطرف
دین و دل و صبر و خرد ازما بغارت میبرد   رخسار زیبا یکطرف زلف چلیپا یکطرف
از دل فتادم در بلا وز دیدها دیدم جفا   آتش علم زد یکطرف جوشید دریا یکطرف
معشوق و عاشق را بهم سوز و محبت لاجرم   بیسوخت لیلی یکطرف مجنون شیدا یکطرف
امشب بت سرمست من گردست محبت کار   بشکسته ساغر یکطرف افگنده مینا یکطرف

حسرت زخوبان جهان زانگه دارد احسان
اینقوم باهم یکطرف بیچاره تنها یکطرف

چند گردد بهر قلم دلبرم خنجر بکف   ای خوش انساعت که اید ازدرم ساغر بکف
هست عشق بلبل و پروانه از زو دوستی   شمع دار د تاج زرین بر سر و گل سر بکف
چون زلیخا بوالهوس هم میخرد یوسف بزر   عاشق آن باشد که دارد بهر جانان سر بکف
میکنم چاک از غمش جیب و گریبان خودم   این کجا بختم که افتد دامن دلبر بکف
همدم از افسون گرفتن میتوان افعی بدست   چون توان آورد زلف آن پری پیکر بکف
خواندمش سرتا بسر طومار حال عشق بود   یافتم چون نامهٔ اعمال در محشر بکف
جستجوی آن در نایاب از سودای خام   میکند در قعر دریا صدف گوهر بکف
دست من تا در رباند از تارهای زلف تو   هر خط دستم چو سوزن میزند نشتر بکف

داده ام شیرازهٔ جمعیت خاطر ز دست
کو بکو میگردم اجزای دل ابتر بکف

همچو آن سائل که گیرد دست طفل از خویش
میکنم دریوزهٔ دیدارش دل مضطر بکف

در سرم حسرت هوای زلف دلدار است و بس
کو دماغ آنکه گیرم مشک یا عنبر بکف

گر بیاید یار من خنجر بکف
بهر استقبال خیزم سر بکف

ریخت می بر خاک و عاشق را نداد
مست نازست آن بت ساغر بکف

ابروی خمدار او خنجر بدست
غمزهٔ خونریز او نشتر بکف

شانه سان کردیم دل را چاک چاک
تا گرفتیم زلف آن دلبر بکف

جا دهندت گلرخان چون گل بسر
بایدت ای خواجه مشتی زر بکف

پیر نابالغ بود بر زر حریص
طفل خواهد تا کشد اخگر بکف

تا بروز حشر نگذارم ز دست
دامن وصل تو افتد گر بکف

چشم من خالی نماند ز اشک
این صدف دایم بود گوهر بکف

حسرت از کوی تو گریان بازگشت
با لب خشک آستین تر بکف

ردیف القاف

بیخبر هستم و از من خبری دارد عشق
من ز خود رفته و با من سفری دارد عشق

نالهٔ ما بدل سخت تو جا خواهد کرد | ما اگر بی اثرانیم اثری دارد عشق
همچو شبنم سوی خورشید کنم پرواز | گرچه بی بال پرم بال وپری دارد عشق
گرچو اشک از نظر خلق فتادم چه زیان | سود من این بس که بجانم نظری دارد عشق
میکشد عاشق وجان دگرش میبخشد | برو ای عقل که طور دگری دارد عشق
غم تاریکی شبهای غم ای عاشق مست | باش خوشدل که مبارک سحری دارد عشق
سید هدهد بو جنون خاک من از حسرت | میتوان یافت که اینجا گذری دارد عشق

ردیف الکاف

هذه قصیدة عربیة یائیة فی جواب القصیدة البهیة البهائیة اثبتها نظرا الی ترتیب الدیوان الفارسی

قل لنا ما الطرف ما الفتیك | کل لحظ یقتلنا یفتیك
ان قتل المحب عمد وانا | لضلال فربنا یهدیك
یا منی القلب لا اجابة لی | غیر ان الفؤاد یطمع فیك
اضحك الله فاك من طرب | لا تبالی هموم مشتاقیك
فی الهوی طال ما بکیت دما | انت ما قلت قط ما یبلیك
قطع الهجر والنوی کبدی | صل محبا بروحه یفدیك

صادني شادن وفي قلبي ... حبه ساكن بغير شريك

نقطة الخال فوق مبسمه ... كسواد يزين عين الديك

ارني بانه كقامته ... ان تكن يا حمام في واديك

يالقد كانه غصن ... من نسيم الصبا له تحريك

جاء بعد البعاد معتذرا ... قال يا مستهام ما يرضيك

قال لقياك نور ناظرتي ... وعناق وقبلة في فيك

قال قم واعتنق وخذ يا من ... كان رقا لنا فصار مليك

قمت عانقته اقبله ... قال ذرني فقلت لا وابيك

قال لي يا مقل لا تكثر ... او ما كان احد يكفيك

سقم جفنيك قلت يا مرضي ... قال صبرا امر اشفي تشفيك

وابتغي قهوة مشعشعة ... نقضت عهد زاهد نسيك

قال اشرب فانها ماء ... ان تكن ميتا عسى يحييك

نير لامع بلا ريب ... جوهر مائع بلا تشكيك

قال ان الاله غفار ... وادار الكؤوس من هاتيك

اخذ الكاس في يد بيضا ... فسقاني وقال لي يهنيك

یات یبقی و تحسی حتی	طلع الفجر ثم صلح الدیک

اذکر الله یا سعید و دع

ذکر سعدی و خذ بما یعنیک

افتاد ز پا خانهٔ ویران من از اشک	ننشست ولی آتش سوزان من از اشک
از بسکه مرا خون دل از دیده فرو ریخت	شد پر گل تر کلبهٔ احزان من از اشک
این طفل من افسوس عجب پرده در آمد	شد فاش بمردم غم پنهان من از اشک
چشمم که گهی خون و گهی اشک فشاند	پر لعل و گهر ساخته دامان من از اشک
با ظلمت شب گشت بهم ظلمت باران	گردید سیه تر شب هجران من از اشک
هست این دل خون گشته گلستان من از داغ	وین دیده ترا بر بهاران من از اشک
هر دم رسدش آب ز دریای محبت	خالی نشود دیدهٔ گریان من از اشک
بر گریهٔ سرشار من آخر دل او سوخت	شبنم زده شد نرگس جانان من از اشک
شب دست حنابستهٔ او بود بیادم	آلوده بخون پنجهٔ مژگان من از اشک
حسرت سخنم گریه بسیار دچه توان کرد	آفت زده شد نسخهٔ دیوان من از اشک

ردیف الکاف الفارسی

کشت مارا تا لب او از خط فیروزه رنگ	شد میان گلرخان او را لقب فیروزجنگ

توبه بر دست سبو کردم چو از زهد ریا | سنگ بدنامی زدم بر شیشهٔ ناموس و ننگ
صحبتم با محتسب دارد عجب کیفیتی | شیشهٔ می را شکست او من سر او را بسنگ
تا بهر رنگی بپرداز نو گرفتاری دلی | سرو آزادیکه دارم جامه پوشد رنگ رنگ
رشکم آید از قباکان سرو سیم اندام را | میکشد چون عاشق مشتاق در آغوش تنگ
چشم او از پنجهٔ گیرای مژگان دارد | در شکار طائر دل هست باز تیز چنگ
کی چو مستوران تواند با سلامت زیستن | هرکه دارد چون من شیدا نگار شوخ و شنگ
جان طلب کردی ز من گفتم که اینک تیغ و سر | چیست اکنون ای بت بیباک در کشتن درنگ

ردیف اللام

ای لب لعل تو شفای علیل | هل لنا منک رخصة التقبیل
سائل بوسه را دهد دشنام | دهن تنگ اوست بسکه بخیل
ره سوی آن دهن نبرد کسی | تا نشد خضر خط سبز دلیل
گر جفا بینم از تو بد نبرم | کل شیء من الجمیل جمیل
پاره کردی دلم به تیغ و هنوز | کل جزء الیک منه یمیل
دور از کحل خاک کویت ام | آب از دیده میرود دو سه میل
یار من بس خدا بعشق بتان | انه خیر ناصر و وکیل

حسرت از فیض مولوی جامی
این غزل گفت بالسان کلیل

بخوبان عشق ورزیدن چه حاصل
گل از باغ بتان چیدن چه حاصل

ته تیغش طپیدن چیست ابدل
سر از تسلیم پیچیدن چه حاصل

نه آخر در دل من می نشینی
مرا در خون نشانیدن چه حاصل

چو خونم ریختی ای نا خدا ترس
کف افسوس مالیدن چه حاصل

گرفتم شاد باشی از رقیبان
ز من هر لحظه رنجیدن چه حاصل

چو شبنم گریه کن بر هستی خویش
دمی چون صبح خندیدن چه حاصل

بیا حسرت بکوی یار بنشین
بکوه و دشت گردیدن چه حاصل

منال ای دل ز غم در بند کاکل
تحمل کن تحمل کن تحمل

مگو حرفی که رنجد خاطر یار
تامل کن تامل کن تامل

چو ابراهیم اگر افتی بآتش
توکل کن توکل کن توکل

ق
شه حسنی بتخت خوبی و ناز
تجمل کن تجمل کن تجمل

اگر داری سر عاشق نوازی
تنزل کن تنزل کن تنزل

وگر عاشق کشی افتد پسندت	تغافل کن تغافل کن تغافل

بدرگاه احد حسرت با حمد
توسل کن توسل کن توسل

تا خنجر نگاه تو شد آشنای دل	جز التفات تو نبود مدعای دل
دیدم بآب دیدهٔ خود پاره های دل	اینست سرگذشت من و ماجرای دل
کی در حریم کعبهٔ وصل تو میرسید	نور رخت اگر نشدی رهنمای دل
سررشتهٔ درستی دل در شکستگی ست	بادرد عشق ساخته کردم دوای دل
زلف سیاه بر رخ چون ماه آن صنم	دام بلاست بار الها برای دل
دل راه زهد و عفت و تقوی گرفته بود	ناز و ادا و غمزهٔ تو شد بلای دل
گل راچه باک بلبل اگر شد ازو هلاک	در شهر گلرخان که دهد خونبهای دل
مشکل ز حال دل شود آگاه دیگری	ناید چو شیشه وقت شکستن صدای دل
حسرت رسید دل ز من و پیش یار رفت	رو پس نگرد گرچه دویدم قفای دل

ردیف المیم

همی خواهم که ترک عشق گیرم	ز دست دل ولیکن ناگزیرم
پی قتلم اگر شمشیر گیرے	نگیرم دست تو هرگز نگیرم

کنم جان و دل خود را فدایت | تو گر قتلم کنی منت پذیرم
مرا خود آرزوی جان همینست | که در پای تو ای قاتل بمیرم
بگرد چشم بیمار تو گردم | که بر دل زد بنوک غمزه تیرم
ز دست تو اگر باشد هلاهل | بود ای نازنین چون شهد و شیرم
نکردی ای شکار افگن مرا صید | من لاغر بچشم تو حقیرم
چه حاجت بند بر پایم نهادن | که من در بند عشق تو اسیرم
بسی شرمنده گردد مهر تابان | اگر بیند رخ ماه منیرم
غریب و عاشق و شوریده حالم | خراب و خسته مسکین و فقیرم
بظاهر ذره ام حسرت ولیکن | بود خورشید پنهان در ضمیرم

گاه گاهی سوی خود میخوانیم | چون بیایم پیش تو میرانیم
از سر دنیا و دین برخواستم | تا مگر پهلوی خود بنشانیم
چون صدف از بسکه سودم سر بدرت | استخوانی ماند از پیشانیم
بسته ام نقش تو خوش بر لوح دل | غیرت بهزاد و رشک مانیم
در تماشای سراپای توام | منکه چون آئینه در حیرانیم
بی تو ام ویران و آبادم بتو | ای ز تو آبادی و ویرانیم

گر بقول شیخ گویم ترک عشق
رخصتم ده تا روم گرد سرت
ز آب چشم و آتش دل همچو شمع

کودکان خندند بر نادانیم
ایکه بهر تست سرگردانیم
آشکارا شد غم پنهانیم

پرسیم از ناز حسرت کیستی
من چه گویم خود نکو میدانیم

یاد ایامیکه در دل عشق یاری داشتم
این نشان دارم دلی از درد عشقی یادگار
اشک خون با آنکه میزد آب بر آتش مرا
بر مزارم گریهٔ ابر بیمروت را چه بود
شادی وصل و غم هجران نمیسازد بمن
شد چراغ من ازان روشن که با سوز جگر

از گلی در سینه پنهان خار خاری داشتم
پیش ازین آن دزد از دل یادگاری داشتم
نالهٔ جان سوز و آه شعله باری داشتم
اندرین تفسیده خاکستر شراری داشتم
ای خوش آن ساعت که در وا انتظاری داشتم
شمع سان شبها گذر سوی مزاری داشتم

یاد آن شبها که حسرت در تجلیگاه وصل
سوزانو گریهٔ بی اختیاری داشتم

بر سر یار تاج زر دیدم
شمس را بر سر قمر دیدم
دیدم از جان لب تو شیرین تر
این نمک را به از شکر دیدم

من دگر شادی آرزو نکنم — که بغم شادی دگر دیدیم
سوخت مژگان ز اشک گرمم را — قطرهٔ آب را شرر دیدیم
نوک مژگان شوخ چشمان است — رگ جان را که نیشتر دیدیم
سینهٔ داغدار عشاق است — تیغ او را اگر سپر دیدیم
من بمفلس بدولتی نخشم — دامن خود پر از گهر دیدیم
تا مرا عشق بیشتر گردید — غم و اندوه بیشتر دیدیم
دگر از خود ندیدیش آگاه — هر کرا از تو باخبر دیدیم
نبرم نام دوستی دیگر — بسکه از دوستان خطر دیدیم
کم از کوه غم شکست این بود — انچه زان یار خوش کمر دیدیم

دوش در کوی یار حسرت را
بالب خشک و چشم تر دیدیم

لعلت چو بود عیسی رنجور چرا باشم — چشمت چو شود ساقی مخمور چرا باشم
چون لب من با من نزدیک ترست از من — با اینهمه نزدیکی من دور چرا باشم
باو نکنم جانان منظور تو ام پنهان — منظور اگر باشم مهجور چرا باشم
من بند قدح نوشم از شوق تو در جوشم — در حلقهٔ سرمستان مستور چرا باشم

لا فاعل الا هو من کیستم ای بدگو
گفتی که بگو چونی از بهر چه مخزونی

مختار چرا باشم مجبور چرا باشم
از بهر تو مخزونم مسرور چرا باشم

با آتش عشق تو جنت چه کند حسرت
از غیر تو آزادم با حور چرا باشم

نه چون مرغ چمن از ساغر گل در چمن مستم
چو چشم مست او از جام خود در خویشتن مستم

دل گرم زلیخایم ز عشق یوسفی دائم
دماغ پیر کنعانم ز بوی پیرهن مستم

تجلی دیدهٔ یارم چو کوه طور در رقصم
سر شوریدهٔ منصورم از دار و رسن مستم

ز لبیک حرم سرخوش چو ایمان مسلمانم
هم از ناقوس بتخانه چو کفر برهمن مستم

ندانم تا چه مستی بود با جام غم عشقت
که بعد از مرگ هم از لذت آن در کفن مستم

چه سرمست محبت را نصیحت سودمند آید
نمی فهمم چه میگوئی برو ناصح که من مستم

می وحدت ز جام عشق نوشیدی مگر حسرت
سخن مستانه میگوئی از این طرز سخن مستم

بر رحمت تو با همه عصیان نگه کنم
عفو تر از یان چه بود دگر گنه کنم

یکقطره ز آب رحمت تو میکند سفید
هر چند نامهٔ عمل خود سیه کنم

بعد از نظارهٔ رخ عالم فروز تو
ظلمت اگر نگاه بخورشید و مه کنم

یکره مرا ببر در ره خود دوچار کن
باشد گدای کوی تو سلطان وقت خویش
چون نیستم مجال که بوسم رکاب شاه

تا نقد جان نثار بران مرد ره کنم
دریوزه نگاهی ازان بادشه کنم
باری بدین سر یه زگرد سیه کنم

حسرت بیاد دوست نشینم تهی زخود
تا چند عمر خویش بغفلت تبه کنم

نشد حاصل مراد نیا و دین هم
بخاکش براسید بوسهٔ پا
به پیش آن لب شیرین ترا زجان
براهش آسمان سرگشته چون گوی
نمودی رو دلم از مهر بردی
بدلها میزند دست تو ناخن
غلط گفتم که زلف تست عنبر
دل محنت قرین بردی زهی لطف

بعشق یار آنهم رفت و این هم
نهادم بنی وسودم جبین هم
شکر شرمنده باشد انگبین هم
غریق بحر عشق او زمین هم
نهفتی رخ کمر بستی بکین هم
اگر باشد نهان در آستین هم
خطا باشد که گویم مشک چین هم
سرت گردم ببر جان حزین هم

سعید خسته وارد با غم دین
غم عشق بتان نازنین هم

ز خون دل خود گهر ساختیم	صدف بهر او چشم تر ساختیم
سپر تیغ او را ز سر ساختیم	هدف تیر او را جگر ساختیم
چو شبنم سرم میل خورشید داشت	ز افتادگی بال و پر ساختیم
میندیش نالیم اگر چون جرس	که ما ناله را بی اثر ساختیم
نهادیم پا در طریق وفا	جفای تو زاد سفر ساختیم
اگر زهر در کام ما ریختند	به شکرت دهان پر شکر ساختیم
ز تیغ حوادث دلم را چه غم	که داغ غمت را سپر ساختیم
جنون تا ده از تو ما را خبر	خرد را ز خود بیخبر ساختیم
هنرها یه عجب و پندار بود	تهی خویش را از هنر ساختیم
چو عشق تو در سینه آتش فروخت	مس دل درین بوته زر ساختیم

سعید از غمم چون ظهوری چه باک
که با ساقی عشوه گر ساختیم

دیر و حرم راز نور ای صنم	گرد خدا در تو ظهور ای صنم
هست اگر کعبه و گر بتکده	بی تو دلم را چه حضور ای صنم
طالب دیدار تو داند قصور	آرزوی جنت و حور ای صنم

گر نمائی رخ پرنور خود — تا نشود جلوهٔ طور الصنم
سهل بود پاسخ منکر نکیر — روی تو بینم چه بگور الصنم
طاعت او موجب بعد از خدا — هر که شد از قرب تو دور الصنم
صحبت تو مایهٔ عیش ابد — روی خوشت وجه سرور الصنم
بادهٔ عشق تو خورم بیخطر — زانکه شراب است طهور الصنم

حسرت دلخسته شفیع آورد
روی ترا روز نشور الصنم

گر سر و برگی درین بستان امید اشتم — چشم پرخون زیر پایت چون حنا میداشتم
می نهادم همچو نی لب بر لب جانبخش تو — گر من بدیست و پا ساز و نوا میداشتم
تا حریم کعبهٔ وصلت رسیدن مشکل است — دست و پائی میزدم گر دست و پا میداشتم
شانه سان در زلف تو دست تمنا میزدم — با دل صد چاک اگر بخت رسا میداشتم

آنکه میدارد ز من حسرت جفای خود دریغ
ساده لوحی بین کز چشم وفا میداشتم

بسمل تیغ شویم تن بطپیدن دهیم — تیر نگاهی خوریم خون بچکیدن دهیم
تا بکسی ننگرد سوی ترا دیده باز — چشم نظر باز را رخصت دیدن دهیم

او فتد اندر زمین زلزلهٔ روز حشر / گر دل بیتاب را حکم تپیدن دهیم
غیرت عشقم نداد اذن زلیخا صفت / ناصح مکار را کف بریدن دهیم
تا سر کوی ترا صحن گلستان کند / اشک جگر رنگ را پای دویدن دهیم
مرغ دل نارسا گرچه ضعیفست و ریش / تا لب بام تو بال پریدن دهیم
در رگ جان نیست مادهٔ شور و شر / نیشتر غمزه را نوک خلیدن دهیم
همچو دعای سحر تا عرش برین / آه شب تار را تا رسیدن دهیم
نغمهٔ جانبخش نی زنده کند مرده را / صور سرافیل را اذن دمیدن دهیم
نکتهٔ عشق جوان میرود دم بزبان / این فلک پیر را گوش شنیدن دهیم
گفتمش ای دلربا سیب ذقن وانما / گفت ترا گاه گاه رخصت چیدن دهیم
مانده در زد دوست نعمت الوان ما / گو که بذوق غمش لب بمکیدن دهیم
سینهٔ پر داغ ما مزرع امیدهاست / آهوی چشم ترا سبزه چریدن دهیم
تا بقیام و قعود سر ننهمت در سجود / همچو فلک تا زمین قد بخمیدن دهیم
جام ظهوری پرست از می برزو عشق / حسرت دلخسته را جرعه چشیدن دهیم

ردیف النون

بپرسش لب گشا بیماری دل را مداوا کن / قدم بر کشتگان خود بنه کار مسیحا کن

دم شمشیر چون دندانه گیرد خون نمی‌ریزد — سر قتلم اگر داری از آن ابرو گره وا کن

چراغان کرده‌ام از داغ در خلوت‌سرای دل — سرت گردم بیا این خانه را یکشب تماشا کن

دو چشمش نرگس شهلا قد دلجوی او طوبی — نگاهش آفت جانها خرامش فتنه برپا کن

اگر خواهی ترا در دل شراب معرفت ریزند — تهی خود را درین میخانه از خود همچو مینا کن

معمای دهانت را کسی نگشود نگشاید — تو خود از خنده شیرین گشود این معما کن

بحسرت آن رخ پر نور بنما تا بحرف آید — زبان طوطی خود را ازین آئینه گویا کن

گفتا بسویم کرده رو مائل بسوی کیست این — آئینه دادم در کفش گفتم که روی کیست این

از سنبل باغ ارم گردد پریشان خاطرم — پیچیده یارب در سرم سودای موی کیست این

رخ از غضب افروختن عشاق خود را سوختن — بد از بدان آموختن غیر از تو خوی کیست این

با چشم خون پالا چون سر به آمد آشنا — در دامن باد صبا خاشاک کوی کیست این

هر غنچه وا شد در جهان اما دل تنگم همان — در جیب غنچش از زمان در دیده بوی کیست این

پیچیده‌ام وا از سمن رنجیده‌ام از نسترن — پیش نگاهم در چمن روی نکوی کیست این

اگه کنم از خوی تو تا رو نیارد سوی تو — هر گه کسی در کوی تو پرسد که کوی کیست این

شد گرچه پای آسمان پر آبله از اختران — ساکن نباشد یکزمان در جستجوی کیست این

در وصل جان کردن فدا دارم تمنا از خدا
هجران کشند حسرت مرا خود آرزوی کیست این

شود از خاکساری سینه روشن
که خاکستر کند آئینه روشن

جمال باکمال چهرهٔ فقر
بود در خرقهٔ پشمینه روشن

بود آئینه پر زنگ تاریک
نمیباشد دل باکینه روشن

چراغی نیست حاجت بر مزارم
که باشد داغهای سینه روشن

بنه جامی بجا کم روز شنبه
مکن شمعی شب آدینه روشن

کجا بودی که از چشمانت امروز
بود میخوردن دوشینه روشن

جهان را نالهٔ حسرت بسوزد
که دارد آتشی در سینه روشن

گریه و آه و نالها برسان
مایهٔ عاشقی دلا برسان

یارب آن دلربا برسان
یا بآن دلربا مرا برسان

نکهت یوسفم چکار آید
بوی پیراهنش صبا برسان

چشم ما را ز خاک کوی کسی
بروای باد و توتیا برسان

ای صبا چون بزلف گذری
دل ما را ز ما دعا برسان

[illegible]

ایکه درد دم فزون کنی هردم
آخر این درد را دوا برسان

ای لب لعل تو مسیح زمان
بمریض غمت شفا برسان

رسد آنماه در برت حسرت
از چنین طالع رسا برسان

خوبان زمانه دیده ام من
زانجمله ترا گزیده ام من

درد تو بنقد دین و دنیا
ایجان جهان خریده ام من

تا دامن چشم تو نگیرد
از سایه خود رمیده ام من

بیفایده آمدم درین باغ
جز داغ گلی نچیده ام من

پیراهن عقل خویشتن را
از دست جنون دریده ام من

تریاق وصال کن بکامم
زهر هجران چشیده ام من

از حسرت تیغ آبدارش
همچون بسمل تپیده ام من

لطف عجبیست در اسیری
از دام عبث پریده ام من

زتیغم که نگشت خنجر او
از خود سر خود بریده ام من

رحمی رحمی بحال زارم
کز هجر بجان رسیده ام من

از هر دو جهان رسیده حسرت

با یار خوش آرمیده ام من

خوش آمدم بگوشه صحرا گریستن	دور از تو جان جان تن تنها گریستن
با بانصیب عاشق شیدا گریستن	جانان چه کار چشم ترا با گریستن
چشمت اگر بگریه نشد آشنا چه عیب	نبود روا به نرگس شهلا گریستن
ماند بخنده چمن و گریه سحاب	از یار خنده کردن و از ما گریستن
بی یاد تو بگریه نباشد جلا دیده	جز در محبت تو مبادا گریستن
دارم چو شمع در شب هجران همین کار	یا سوختن ز آتش غم یا گریستن
چون وصل او بگریه میسر نمیشود	یکسان بود گریستن و نا گریستن
فردا بگریه ز آتش دوزخ نجات نیست	امروز باید از غم فردا گریستن
شبنم بروز دست بدامان مهر زد	ضایع نرفت در دل شبها گریستن
زنهار آب چشم نریزی بهر غرض	دون همتیست از غم دنیا گریستن

حسرت نگفتمت که مکن گریه بر ملا
رسوا شدی بخلق ز بیدا گریستن

بیا ای دلبر هرجائی من	بیا ای مونس تنهائی من
تو مستوری ولیکن خلق داند	که بهر کیست این رسوائی من

[illegible]

بحمدالله که پر شد از هوایت / حباب آسا سر سودائی من

کجا پیر مغان و بادهٔ ناب / که شوید دفتر دانائی من

چو دوری خود ز چشم من نهفتی / چکار آید دگر بینائی من

بتن خاک سر کوی تو باشد / لباس اطلس و دارائی من

نیفتد گر قبول یار حسرت / چه حاصل از جبین فرسائی من

گفتمش دست کش ای طفل سیاهی از خون / خنده زد گفت بسد مرد لشاهی از خون

منکر محض شد از قتل من و دامن او / محضری بود که میداد گواهی از خون

زین چه خوشتر که کند خون من آرایش او / کاش رنگین شود آن پنجه الطهی از خون

مژه ام در غم تو موقلم نقاش است / میکشد نقش عجب بر رخ کاهی از خون

خون من ریخته بر ناصیه ام کرد رقم / آن بت شوخ که ناکرده گناهی از خون

از که آموختی این شیوه در اسلام بگو / خون ناحق کنی و عذر نخواهی از خون

کرد یارم سفر و چشم تر من حسرت / در پیش قافله ساخته راهی از خون

کس بچندان بخون طپید که من / نه چنان دلبرے گزید که من

گفت پای مرا که بوسه دهد   طفل اشکم به سر دوید که من
گفتم از من که میستاند جان   خنجر نازه برکشید که من
گفت دل مرده را که زنده کند   از لب آنصنم شنید که من
که شدی سوی یار نامه برم   مرغ روح ارنی پرید که من
گفتم آرنده پیامش کیست   دل به پهلوی من طپید که من
که خبر از سبا دهد گفتم   هدهد خوشخبر رسید که من
گفت حسن مرا زلیخا کیست   جامه یوسف چو گل درید که من
کی تواند ترا شناخت که تو   خویشتن را کسیکه دید که من
بوی جنت که آورد گفتم   بادی از کوی او وزید که من

گفت جانان که رام من که شود
جان حسرت زتن رمید که من

یار ما را در حضور خویشتن   خواند بی عقل و شعور خویشتن
میبرد دل را نهان و آشکار   در بطون و در ظهور خویشتن
دید خود را مدعی در حضرتش   دست رخورد از غرور خویشتن
کی روا دارد وجود غیر را   یار با طبع غیور خویشتن

دید عاشق در دل خود آنچه دید ‎ ‎ موسی عمران بطور خویشتن
حسن رویش میتوان دیدن بچشم ‎ ‎ گر کند بینا بنور خویشتن
من بیک پیمانهٔ می کردم گرو ‎ ‎ جنت و غلمان و حور خویشتن
بر در میخانه ذکر قصر خلد ‎ ‎ گر کنم باشد قصور خویشتن
مغربی حسرت بمقصد وا رسید ‎ ‎ طی نکردم راه دور خویشتن

ردیف الواو

چه دلدوز است یارب تیر قد آن کمان ابرو ‎ ‎ کسی جان نبرد خواهد شد از ان قد و از ان ابرو
بمحفل گرچه با اغیار چشمت در سخنگویست ‎ ‎ ولی دارد اشارت با من مسکین نهان ابرو
بیا بر گوشهٔ بام و نما ابرو که از خجلت ‎ ‎ مه نو باز ننماید ز طاق آسمان ابرو
شهید عشق را از غمزه تیری زد چشمش ‎ ‎ دمی نگذشته گر پی تیغ زد کاری بجان ابرو
مخوان از گوشهٔ چشمم سوی محراب خود واعظ ‎ ‎ که دل بستم بمحراب خم آن دلستان ابرو
مشو زحمت کش سرمه مکش درد سر از وسمه ‎ ‎ چه حاجت حسن تو ئی را با چنین چشم و چنان ابرو

ز فیض حافظ شیراز دارم این غزل حسرت
مرا چشمی است خون افشان ز دست آن کمان ابرو

مردیم ز درد فرقت او ‎ ‎ بردیم بخاک حسرت او

آمد بنماز گشته خود / قربان سر مروت او
دارم زر و سیم از رخ و اشک / بیمایه نیم بدولت او
واعظ چکنی حدیث طوبی / مائیم و هوای قامت او
با حور بهشت کی نشیند / شد هر که خراب صحبت او
گر بهره ز طاعتش ندارم / نومید نیم ز رحمت او

دانی که دل تو چیست حسرت
آئینه حسن طلعت او

ابرو کمان چشم سیاهی که آه ازو / زد بر دلم خدنگ نگاهی که آه ازو
ما را نشاند غیرت ماهی که آه ازو / از هجر خود بروز سیاهی که آه ازو
عشق آنچه داشتم ز دل و دین بزور برد / مفلس شدم بدولت شاهی که آه ازو
ترسم رسد بگوشه بامت شرارهٔ / دل برفروخت آتش آهی که آه ازو
با اشک و آه عزم سفر کردم از درت / باز آمدم بحال تباهی که آه ازو
ای آنکه کردهٔ دل خود گم در آن ذقن / افتاده یوسف تو بچاهی که آه ازو
شبهای ماه باده بمه طلعتان مخور / ق / در پیش تست روز سیاهی که آه ازو
ره زجرا که پرده برافتد ز روی کار / هر عضو تست بر تو گواهی که آه ازو

حسرت بتو به محو شود هر گنه که هست
این هستی منست گناهی که آه آرزو

شد از تن توان و سیاهی ز مو
من و دل پی دیدن روی خوب
بهر جا که بینم گلی چون هزار
بهر جا که سروی بود خوشخرام
ز طفلی نظر باز م و حسن دوست
اگر دود و چشمم نگهبان اشک
بگویم من خسته ای همدمان
چو خنجر کند چاک دل را گهی
نهم زیر پایش رخ شسته از اشک
دلم با دل یار دارد رهی
گل باغ عشق است داغ دلم
توشه ما گدا تو غنی ما فقیر
مکش دامن از ما بجرم طمع

نرفت از دلم شوق روی نکو
بگر دیم پیرانه سر کو بکو
کنم ناله از دست دل پیش او
به پایش کنم گریه چون آب جو
به پیری نه از من رود این دو خو
که دریا نگنجد بجام و سبو
ز بیداد مژگان آن جنگجو
چو سوزن زند گاه انرا رفو
که شرط نماز است اول وضو
نگو بسته باشد در گفتگو
بحسنت که دارد عجب رنگ و بو
بامید سوی تو آریم رو
که مائیم سر تا بپا آرزو

مشو حسرت از لطف حق ناامید | که فرموده اوست لا تقنطوا

ردیف الهاء

تشبیه رویت بامهر یا ماه
ظلم ست و بهتان استغفر الله

گر نور دارد زروی مه و مهر
کو چشم و ابرو کو لعل دلخواه

مخفی ست از ما راز میانت
از سر غیبی کس نیست آگاه

در ملت عشق مردم در آیند
با طیب خاطر بجبر و اکراه

در غبغبش دل خوش کرد منزل
افتاد از خود یوسف در چاه

دل آهنین ست آن سیمتن را
تا چند نالم تا کی کشم آه

ما عاشقانرا پروای سر نیست
یا یار در بر یا قصه کوتاه

بی قاصد آید هر دم پیام می
جائیکه باشد دل را بدل راه

زان می که حافظ شد مست و بیخود
ساقی بحسرت یک جرعه گاه گاه

گر با تو صبا خاک دری هست بمن ده
ور یار منت گر خبری هست بمن ده

جانم بلب از خشکی زهد آمده ساقی
از آب عنب گر قدری هست بمن ده

از کاسهٔ چشم تو بسی زهر کشیدم
گر در لب لعلت شکری هست بمن ده

سیمین بدنا نازفشو و میل بمفلس
ای گل بکفت مشت زری هست بمن ده

من طاقت نظارهٔ اش ایدیده ندارم
گر با تو دلی یا جگری هست بمن ده

شد خشک مرا دیده ز خونباری بسیار
ای ابر ترا چشم تری هست بمن ده

تا هستی موهوم مرا پاک نسوزد
از آتش عشق ار شرری هست بمن ده

خاک درش ای باد بود لایق چشمم
گر لایق هر بی بصری هست بمن ده

حسرت ز فغانت دل دلدار تو شد نرم
در نالهٔ زارت اثری هست بمن ده

له
سرو من بر روش فاخته یعنی چه
در گلو طوق ز راندا خته یعنی چه

منکه در معرکه پشت سپر انداخته ام
بر سرم تیغ ستم آخته یعنی چه

دل من جای تو بود دست خرابش کردی
خانهٔ خویش بر انداخته یعنی چه

داشتی جا بس صد پرده چو بود در غنچه
ناگه از پرده برون تاخته یعنی چه

نیست یکسان دل پر درد من و قلب رقیب
سره از نا سره نشناخته یعنی چه

شانه در زلف و بدست آینه داری شب و روز
با دل چاک نپرداخته یعنی چه

وعدهٔ وصل نه در خورد منست ای قاصد
از زبانش سخن ساخته یعنی چه

خبر کج آن دلبر عیار نباز دحستر

[illegible]

[illegible]

دین و دل در ره او باخته یعنی چه

وصلش نگارست الحمد لله	فصل بهارست الحمد لله
پیش نگاهم زلف و رخ یار	لیل و نهارست الحمد لله
از روز تا شب با آن شکرلب	بوس و کنارست الحمد لله
بی جبر و اکراه آن غیرت ماه	در اختیارست الحمد لله
آن سرو گلرو پهلو به پهلو	بی خار خارست الحمد لله
چشمم به چشمش از بخت بیدار	با هم دوچارست الحمد لله
در ساغرم مُل بر بسترم گل	از دست یارست الحمد لله
گه طوق گردن گه شانهٔ زلف	دستم بکارست الحمد لله
دلدار در بر دل را بسر تو	صبر و قرارست الحمد لله
بر حرف من گوش خندان در آغوش	آن گلعذارست الحمد لله
از مهر رویش چون روز روشن	شبهای تارست الحمد لله
ابرو کمانم از تیر مژگان	مردم شکارست الحمد لله

این نغمهٔ حسرت در گوش آن گل
صوت هزارست الحمد لله

کار از مژه ات بجان رسیده — این کارد باستخوان رسیده
پیوسته بدل ز صف مژگان — تیر و تبر و سنان رسیده
از گریه عاشقان دران کو — شوریست بآسمان رسیده
مشکل که خدا رسیده گردد — ق — زاهد که نه تا بتان رسیده
امید که باریاب گردد — هر کس که بر آستان رسیده
اندیش ز آه پیر خشم قد — ق — چون از تو شود زیان رسیده
دیدم که خطا نکرد هرگز — تیری که ازین کمان رسیده
ای انکه ز خوان نعمت تو — ق — قوت همه رایگان رسیده

حسرت بامید رحمت تو
در زمرهٔ عاصیان رسیده

انکه سر تا بپا خوش آمدهٔ — در بر من بیا خوش آمدهٔ
القدوم تو موجب شادی — مرحبا مرحبا خوش آمدهٔ
ای دل دیدگان نشین جایت — آمدی از کجا خوش آمدهٔ
بخدا دلربا ست هر عضوت — همه تن دلبرا خوش آمدهٔ
گر نشینی بچشم ما چه خوش است — تو که در چشم ما خوش آمدهٔ

روی خود مبین بدیدهٔ عشاق — تا بدانی چه‌ها خوش آمده
جور هم از تو ناخوشم ناید — بسکه ای دلربا خوش آمده
از سر کوی دوست میائی — ای نسیم صبا خوش آمده
از بر یار حسرت ناخوشی مگریز — عاشقان را تو ناخوش آمده

ردیف الیاء التحتانیه

زنجم از تو که پیمان بمدعی بستی — تو عهد با که ببستی که باز بشکستی
حرام باد ترا سیر گلستان بلبل — که بی اجازت صیاد از قفس رستی
ز عشق مستی و بیهوشیم امروزیست — مرا ز روز ازل داده اند سرمستی
میانهٔ من و او هستی منست حجاب — عدم کجاست که برخیزم از سر هستی
اگر ز خار سر من عار آمدت ای گل — که گفتمت بنشین وز ناز نشستی

غزال وحشی خود رام میکنی حسرت
گر از کمند هوا و هوس برون جستی

بود چشم تو مست اما چه مستی — صراحی در بغل ساغر بدستی
چسان زنگ رخم بر جا بماند — که بر دل میرسد هردم شکستی
مسلمانان مسلمانم مگوئید — منم زنار بندی بت پرستی

گهی در مسجدم گه در خرابات ‏ — ‏ مرا یکجا نمی‌باشد نشستی
دلم کم می‌طپد از شدت ضعف ‏ — ‏ کند نبض علیل آهسته جستی
چو عهد آخر شکست آن سست پیمان ‏ — ‏ چه خوش بودی که از اول نبستی

گرش می‌بود پاس آشنائی
چرا پیوند از حسرت گسستی

باز دل برد ز من نرگس فتان کسی ‏ — ‏ باز در سینه سنانم زده مژگان کسی
دل آشفتهٔ من جمع نگردد هرگز ‏ — ‏ تا نیاید بکفم زلف پریشان کسی
یکسر موی ندارد هوس آزادی ‏ — ‏ بستهٔ سلسلهٔ کاکل پیچان کسی
نیست امید کزو زنده برآید دل ما ‏ — ‏ هست گرداب بلا چاه زنخدان کسی
آید از چشم ترم گوهر و مرجان بیرون ‏ — ‏ دارم از بسکه خیال لب و دندان کسی
آستینم نشد از دیده جدا یکساعت ‏ — ‏ تار ها شد ز کفم گوشهٔ دامان کسی
زلف شبرنگ مکن برقع روی چو مهت ‏ — ‏ مکن ای جان جهان غارت ایمان کسی
دوستان حال مرا پیش طبیبان مبرید ‏ — ‏ نه بود درد من خسته بدرمان کسی

من امید از دل و از دیده بر بستم حسرت
شد دل و دیده من واله و حیران کسی

میوزد باد بهار ای ساقی
ساغر باده بیار ای ساقی

ابر میبارد و من میگریم
رشحهٔ فیض بیار ای ساقی

کف فیاض تو ابر کرمست
تشنه کامم مگذار ای ساقی

باده ده باده که جان یابم جان
مردم از رنج خمار ای ساقی

میکشان دست بدامان تواند
دست از باده مدار ای ساقی

هست چشم سیه مخمورت
آهوی شیر شکار ای ساقی

خیز تا ساغر شکرانه زنیم
یار آمد بکنار ای ساقی

باده در ده که دوئی برخیزد
از میان من و یار ای ساقی

نقش حسرت چو نمیرد زخمار
نجم باده سپار ای ساقی

می بینیت که ناله و فریاد میکنی
از من نهان مدار کرا یاد میکنی

از نرگس تو خون که روان کرد ایکه خود
از غمزه کار نشتر فصاد میکنی

ای آنکه داد میطلبی هر شبی زیار
بر جان ما ز جهر چه بیداد میکنی

دلدار اگر دلت نکند شاد شکوه چیست
دلهای عاشقان تو کجا شاد میکنی

گر چه تو ئی خراب کند خانهات سزاست
ظالم تو خانه کسی آباد میکنی

بردل تپیدن توکسی رحم چون کند
تو رحم برکس ای ستم ایجاد میکنی

پای دلت درآمده جائی بزیر سنگ
حسرت صفت که ناله و فریاد میکنی

ربودی عقل و دین من چه کردی
چه کردی نازنین من چه کردی

شکستی عهد و پیمان وفا را
کمر بستی بکین من چه کردے

شب تاریک من روشن نکردے
چه کردی مه‌جبین من چه کردی

خدنگ غمزه افگندی سوی غیر
نکردی دلنشین من چه کردی

دل جمعی ربودی باز دادی
دل اندوهگین من چه کردی

بیکدیدن زچشم جادوانه
بعقل دور بین من چه کردی

بگو حسرت زمن آن نازنین را
که با جان حزین من چه کردی

رمیدی از کنار من چه کردی
زمن بردی قرار من چه کردی

بخونم دستها کردی نگارین
وفا دشمن نگار من چه کردی

نکردی مهربان روزی دل یار
بگو ای عشق کار من چه کردی

فگندی سنگ وخشت از گوشهٔ بام
نظر بر حال زار من چه کردی

گند گل خنده بابلبل چو ناله
بعاشق گلعذار من چه کردی
دل پیر و جوان از کف ربودی
ندانم مهوار من چه کردی

پریشان شد دل حسرت چو دایم
صبا با زلف یار من چه کردی

بنگم از ضبط غم عشق رفیقان مددی
دل نالان مددی دیده گریان مددی
سر و پای من دیوانه جراحت طلب است
سنگ طفلان مددی خار بیابان مددی
گریه ام چون سبب خنده آن تازه گلست
چشم گریان مددی ابر بهاران مددی
طاقت و صبر مرا چو نتو نگاری باید
آفت جان مددی فتنه ایمان مددی
دل مغرور من از زهد و ورع میلافد
چشم فتان مددی رهزن ایمان مددی
کفر و اسلام بود دیده بینائی من
روی رخشان مددی زلف پریشان مددی

چند نالد ز غم دوری جانان حسرت
شاه گیلان مددی رحمت یزدان مددی

مایه خوشدلی عاشق ناکام توئی
دلبر و دلده و دلدار و دلآرام توئی
چون گلگشت چمن دل کشدت آئینه
لاله رو غنچه دهن سرو گل اندام توئی
از مه و خور خبرم نیست که در دیده من
شب توئی روز توئی صبح توئی شام توئی

صاف و دُرد آنچه رسد میکشم و نشادم ... ساقی بزم که برکف نهدم جام توئی
ظلمت و نور بود لازمهٔ زلف و رخت ... منشاء کفر توئی مبدا اسلام توئی
نیست در میکدهٔ وحدت تو دخل دوئی ... ساقی و جام می و رندی اشام توئی

چون کباب از شغف آن لب میگون حسرت
سوختی سر بسر و باطمع خام توئی

بی یار زسیل اشک این دیده خراب اولی ... هر خانه که شد خالی از دوست پر آب اولی
زاهد بتو ارزانی این سبحهٔ صد دانه ... در دست من میکش مینای شراب اولی
گر پرده براندازی سوزی همه عالم را ... روی که چنین باشد در زیر نقاب اولی
چشم تو بود سفاک بربست اگر خوابش ... زنهار مکن بیدار این فتنه بخواب اولی
نادیدن دنیا به یا دیدن و بگذشتن ... گر دیده کنی پیدا چون چشم حباب اولی
همصحبت یاران آزار دل آرد بار ... می باید اگر صحبت باری بکتاب اولی

ابنای زمان حسرت شعر تو نمی سنجند
زین بعد غزلخوانی با چنگ و رباب اولی

دل جمعم پریشان کرده رفتی ... چراغ این خانه ویران کرده رفتی
فگندی در جهان شور ملاحت ... لب زخمم نمکدان کرده رفتی

دل ما را ز دنیا سرد کردی
سرت گردم چه احسان کرده رفتی

گذشتی از نظر چون برق خندان
مرا چون ابر گریان کرده رفتی

ز سیر این گلستان سیر گشتی
پر از گل جیب و دامان کرده رفتی

ز چشم خونفشانم صحن گلشن
گلستان در گلستان کرده رفتی

تو بودی جان چو رفتی از کنارم
مرا چون مرده بیجان کرده رفتی

چو بوی گل ازین گلزار بیرون
سر از چاک گریبان کرده رفتی

درین تاریک راه پیچ در پیچ
چراغ از نور ایمان کرده رفتی

چه دانی بی‌سر و سامانی من
تو کار خود بسامان کرده رفتی

نگویم رفتنت از بیوفائیست
که با من عهد و پیمان کرده رفتی

مرا کردی وداع ای جان شیرین
وداع تن چه آسان کرده رفتی

دم رفتن من بیدست و پا را
سپرد دست هجران کرده رفتی

بچشم بی رخت صبح وطن را
شب هم غریبان کرده رفتی

دو روزی چند با حسرت نشستی
غم و دردش دو چندان کرده رفتی

تا غم نگشت جدا از کف پائی
میداشت دل خون شده گر بخت حنائی

صاف و دُرد آنچه رسد میکشم و دلشادم
ساقی بزم که بر کف نهدم جام توئی

ظلمت و نور ربود لازمهٔ زلف و رخت
منشأ کفر توئی مبدأ اسلام توئی

نیست در میکدهٔ وحدت تو دخل دوئی
ساقی و جام می و رند می‌آشام توئی

چون کباب از شغف آن لب میگون حسرت
سوختی سر بسر و با طمع خام توئی

بی یار ز سیل اشک این دیده خراب اولی
هر خانه که شد خالی از دوست پر آب اولی

زاهد بتو ارزانی این سبحهٔ صد دانه
در دست من میکش مینای شراب اولی

گر پرده براندازی سوزی همه عالم را
روئی که چنین باشد در زیر نقاب اولی

چشم تو بود سفاک بر دست اگر خوابش
زنهار مکن بیدار این فتنه بخواب اولی

نادیدن دنیا به یا دیدن و بگذشتن
گر دیده کنی پیدا چون چشم حباب اولی

همصحبتی یاران آزار دل آرد بار
می باید اگر صحبت یاری بکتاب اولی

ابنای زمان حسرت شعر تو نمی سنجند
زین بعد غزلخوانی با چنگ و رباب اولی

دل جمعم پریشان کرده رفتی
چراغ این خانه ویران کرده رفتی

فگندی در جهان شور ملامت
لب از زخمم نمکدان کرده رفتی

دل ما را ز دنیا سرد کردی — سرت گردم چه احسان کرده رفتی
گذشتی از نظر چون برق خندان — مرا چون ابر گریان کرده رفتی
ز سیر این گلستان سیر گشتی — پر از گل جیب و دامان کرده رفتی
ز چشم خونفشانم صحن گلشن — گلستان در گلستان کرده رفتی
تو بودی جان چو رفتی از کنارم — مرا چون مرده بیجان کرده رفتی
چو بوی گل ازین گلزار بیرون — سر از چاک گریبان کرده رفتی
درین تاریک راه پیچ در پیچ — چراغ از نور ایمان کرده رفتی
چه دانی بی سر و سامانی من — تو کار خود بسامان کرده رفتی
نگویم رفتنت از بیوفائیست — که با من عهد و پیمان کرده رفتی
مرا کردی وداع ای جان شیرین — وداع تن چه آسان کرده رفتی
دم رفتن من بیدست و پا را — سپرد دست هجران کرده رفتی
بچشمم بی رخت صبح وطن را — شام غریبان کرده رفتی

دو روزی چند با حسرت نشستی
غم و درد دوچندان کرده رفتی

تا عمر نگشت جدا از کف پائی — میداشت دل خون شده گر بخت حنائی

هر گام ز من لغزش مستانه زند سر — ای بپیرۀ عشق کشاده دست دعائی
چون نقش قدم چشم براه تو نشسته — جائی من دل داده دل غمزده جائی
آباد ندیدم دل ویرانه خود را — این خانه نمیداشت مگر خانه خدائی
در سایه زلف صنمی عمر بسر کن — داری عبث ایدل هوس ظل همائی
فارغ منشین اینقدر از عاشق مسکین — گر مهر و وفا نیست بکن جور و جفائی

تا چند کنی خون دل حسرت بتغافل
ای آفت جان خانگه هوش ربائی

ای رفته ز پهلوی من زار کجائی — از زیستنم بی تو در آزار کجائی
برخاستی از فرش گل و بستر سنجاب — بی تو شده هر موی تنم خار کجائی
اکنون نتوانم رخ تو دید بجز خواب — ای روشنی دیده بیدار کجائی
از بسکه زدم در غم هجران تو بر سر — فریاد که شد دست من از کار کجائی
از خون سرم شد در و دیوار گلستان — ای رشک گل و غیرت گلزار کجائی
گاهی بدر از خانه نمی آمدی ایماه — یکباره برون رفتی ازین دار کجائی
خواهم که بگویم بتو راز دل شیدا — ای نکته رس و محرم اسرار کجائی
شد روز من از فرقت تو چون شب دیجور — ای روی خوشت شمع شب تار کجائی

هردم طلبد دیده و دل وجه لقایت — ای حور لقا ای دل و دلدار کجایی

در دست تو بود دست علاج همه دردم — ای چاره کار من بیمار کجایی

رفتی تو و چشمم بقفایت نگران ماند — خون شد دلم از حسرت دیدار کجایی

از پرسش اغیار غمم از دل نرود هیچ — قربان شوم ت یار وفادار کجایی

حسرت نبود چاره درد تو بجز صبر

تا چند توان گفت که ای یار کجایی

من خسته را بگویت تو ز غرفه دیده باشی — چه عجب که قصه من ز کسان شنیده باشی

شده ام بعشق رویت همه تن چو تار مویت — ستمست اگر تو از من چو دلم رمیده باشی

ز بهار باغ جنت گل داغ عشق چیدم — ثمر مرادیا رب ز حیات چیده باشی

ز ره وفا ببالین دم جان سپردن آیی — به از آنکه بعد مردن بسرم رسیده باشی

نرسد زیان سر مو ز نظر بماه و خورشید — برخت نقاب تا کی ز حیا کشیده باشی

ز کف حبیب حنظل چو عسل خوری برغبت — اگر از می محبت مزه چشیده باشی

بهوای ماه رویان بسپر چو حسرت ایدل

که چو مرغ تیر خورده بزمین تپیده باشی

تمت

مخمسات

مخمس غزل حضرت جامی در نعت سرور انبیا صلی الله علیه وسلم

در غم عشق نبی خوش دلم از تلخ چشی
مست جام طربم با همه خونابه کشی
نیست هر چند مرا قدر غلام حبشی
لی حبیب عربی مدنی قرشی
که بود درد و غمش مایهٔ شادی و خوشی

ماه را بیش فروغ رخ او روشنکی
نه فلک را بسجود در او پشت خمی
خجلم در صفت او ز پریشان رقمی
فهم رازش نکنم او عربی من عجمی
لاف مهرش چه زنم او قرشی من حبشی

شوق نظارهٔ رویش بدلم نیست چنان
که توانم من سرگشته نشینم بمکان
چکنم چون زکفم ضبط برون رفت عنان
ذره وارم بهواداری او رقص کنان
تا شد او شهرهٔ آفاق بخورشید وشی

تاجدا بخت زبون کرد از آن خاک درم
میرود اشک چو سیلاب ز چشمان ترم
لیک صد شکر که او را همه جا مینگرم
گرچه صد مرحله دور است ز پیش نظرم
وجهه فی نظری کل غداة و عشی

جام عشقش بکش و آنچه شرابست بسر
هر که نوشید ز قید دو جهان رست بسر

من بیکجرعهٔ این می شدم از دست پیر مغن | صفت بادهٔ عشقش ز من مست مپرس

ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی

ما جگر تشنه و آن آب بقا عذب فرات | نیست از آتش دوزخ بجز آن آب نجات

من چو مستسقی از ان بس نکنم تا بوفات | مصلحت نیست مرا سیر از ان آب حیات

ضاعف الله به کل زمان عطشی

اهل ذوق از سخنت تا بقیامت مستند | بوی عشقت بود از هر نغمهٔ شوق تو بلند

نکند حسرت دلخسته جز این راه پسند | جامی ارباب وفا جز ره عشقش نروند

سر مبادت گر ازین راه قدم باز کشی

مخمس غزل جامی علیه الرحمه

ز عمری می شنیدم وصف حسن دلربای تو | نگه میداشتم دل تا نیفتد در بلای تو

نگاهم بر رخت ناگه فتاد ای من فدای تو | بدیدم تا نمه رویت دلم شد مبتلای تو

بشوخی میبری دل را تو دانی و خدای تو

سر تسلیم خم کردم بکش اینک بشمشیرم | وگر از تیغ هجران میکشی راضی بتقدیرم

تو جانان گر بخونم تشنهٔ منهم ز جان سیرم | ترا مقصود گر اینست من در حسرتت میرم

مرا صد جان اگر باشد همه سازم فدای تو

چه محنتها کشیدم در غم عشقت من غمگین	شدم دیوانه و بیگانه هم ز عقل و هم از دین
بکن انصاف بهر تو کشیدم رنج و غم چندین	روا باشد که تو بیگانه کردی از من مسکین

بسی خونابه خوردم تا شدم من آشنای تو

ندیدی از نگاه لطف سوی من ای شه خوبان	نپرسیدی ز احوالم که چونی در غم هجران
چرا عاشق شدم بر تو چو تو بیمهری ای جانان	بسی خوبان بدیدم من نشد دل مائل ایشان

نمیدانم چه سر است این که میمیرم برای تو

بصد بیرنگی گو که خوبان دام نگشایند	پی دل بردن من خود از تزیین نیفزایند
خوش است مائل ایشان نیم بر من نبخشایند	اگر خوبان عالم جمله خود را بیارایند

دل مسکین جامی را نباشد جز هوای تو

مخمس غزل حافظ شیراز علیه الرحمة

دور چرخ از من بود آرام را	دور ده ساقی می گلفام را
غم فگند از پا من ناکام را	ساقیا برخیز و در ده جام را

خاک بر سر کن غم ایام را

باده پیما که از کیفش دگر	گم شود از هستی خویشم خبر
گر نیم بر وضع مستان بدسیر	ساغر می بر کفم نه تا ز بر

برکشم این دلق ازرق فام را

فارغ از اندیشهٔ سود و زیان	خرقه در رهن می چون رغوان
سرخوش و مستیم از رطل گران	گرچه بد نایست نزد عاقلان

ما نمیخواهیم ننگ و نام را

خوشتر آنجا شد که بیعقل و شعور	مست و بیخود باشم از ذوق حضور
درگذشتم از سر حور و قصور	باده درده چند ازین باد غرور

خاک بر سر نفس نافرجام را

دور از شمع رخ جانان من	سوخت اشک گرم من دامان من
الحذر از آتش پنهان من	دود آه سینهٔ نالان من

سوخت این افسردگان جام را

سر عشق یار بی پروای خود	هست پنهان کردنم بر جای خود
با که گویم قصهٔ غمهای خود	محرم راز دل شیدای خود

کس نمی بینم ز خاص و عام را

هر که از جام محبت سرکش است	در مذاقش درد صاف بیغش است
بازی پروانه گر با آتش است	با دل آرامی مرا خاطر خوش است

گر دلم یکبار بردارام را

قد او زیبا تر از شاخ سمن | نرم و نازکتر ز نسرینش بدن
من چه گویم وصف یار خویشتن | ننگرد دیگر بسرو اندر چمن

هر که دید آن سرو سیم اندام را

گر درین ره در رسد رنج و تعب | همچو حسرت بر مکش دست طلب
هان مشو نومید از الطاف رب | صبر کن حافظ بسختی روز و شب

عاقبت روزی بیابی کام را

مخمس غزل امیر خسرو علیه الرحمة

جمال خود ز من مستور میدار | بحرمانم دلت مسرور میدار
ز قرب خود مرا مهجور میدار | چنان روی ز چشمم دور میدار

چنینم خسته و رنجور میدار

ترا مهر و وفا خود نیست عادت | مکن بیمار عشقت را عیادت
بکن کاری که افتد بر مرادت | همیکن باد رعنائی زیادت

چراغ عاشقان بینور میدار

دلت راشد چو میل دل ربودن | بشوخیها نمودی رخ ز روزن

زلف بر دل شیخ و برہمن | برآمد پای مستوران ز دامن

تو دلها میبر و مستور میدار

عفاک الله ای یار جفاکیش | جفا کن و ز ہلاک من میندیش
نگویم مرہمی نه بر دل ریش | دلم را سوختی از دوری خویش

مرا میسوز و خود را دور میدار

ق
دلم جانان بزلف تست در بند | بہر مو رشته جان راست پیوند
بغمهای تو ہستم شاد و خورسند | کسی کاحوال من بیند دہد پند

که بر خود عقل را دستور میدار

نصیحت نشنوم گویم که نیکوست | ترا ناصح بسوی مصلحت روست
شناسم کز غرض پند تو نیکوست | من از زبان نشنوم پند تو ای دوست

ولیکن عاشقم معذور میدار

ز حسرت دلبرا یک حرف بشنو | چو کس زان تو باشد زان او شو
ره مہر و طریق دوستی رو | نگارا چون غلام تست خسرو

بچشم رحمتش منظور میدار

مخمس غزل مولوی انور علی صاحب و قبله متخلص بیاس رحمه الله تعالی

شیشه گردون شراب عشق را مینا نشد — این سبکسر صاحب این همت والا نشد

هر تنکظرفی تواند مست ازین صهبا نشد — جز دل من از دار عشق بی پروا نشد

این می پر زور را ظرفی دگر پیدا نشد

بیخبر داند گشود کار از فرزانگیست — این نمیداند که در عشق و خرد بیگانگیست

بیخودان را در حریم کبریا پروانگیست — فتح باب معرفت وابستهٔ دیوانگیست

قفل این در از کلید عقل پر فن وا نشد

پیش ارباب بصیرت هست آنکس دیده ور — کو به بیند نیک خود را بهنر عیب دگر

خود ندارد چشم بینا نزد اصحاب هنر — کور از آن بهتر بود در دیده اهل نظر

آنکه چشمش بر عیوب خویشتن بینا نشد

صبر کردن بر جفای دوست باشد عاشقی — جان فشاندن خوش بپای دوست باشد عاشقی

بهر خود نبود برای دوست باشد عاشقی — محو بودن در رضای دوست باشد عاشقی

از مراد خویشتن اینجا مگو شد یا نشد

در چمن با گلعذاران بود حسرت میکشان — ناگهان لبریز شد پیمانهٔ او آن زمان

میسر شد این شعر حسب حال و خوش سیداجان — یاس محو لذت امروز ماندم در جهان

خاطرم زحمت کش اندیشه فردا نشد

مخمس مطلع استاد

هر چند بود صبر و تحمل شعار دل
دامی ز مو نهادی و کردی شکار دل
بی پرده رو نمودی و بردی قرار دل
دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل
آری ز دست دیده خرابست کار دل

مخمس اشعار غزل نور العین واقف که واقف آن غزل را خود مخمس کرده لیکن این اشعار را فرو گذاشته

نیم در عشق تو طفل نو آموز
منم پروانهٔ تو شمع شب افروز
نه امروز است این داغ جگرسوز
براهت پا ز سر کردم همان روز
که من سر از پا دانسته بودم

مگر بینم ترا گاهی لب بام
نه پاس ننگ دارم نی غم نام
بکویت ایستم هر صبح تا شام
مرا در خانه یکدم نیست آرام
ره کویت چرا دانسته بودم

شود مکشوف راز عالم از عقل
من احوال کسان میدانم از عقل
خدا را میشناسد آدم از عقل
مگر بیگانه بودم اندم از عقل
که او را آشنا دانسته بودم

نشد حاصل وصال و عمر بگذشت | اگر یارم کشد اینک سر و طشت
درین وادی زعمری میسکنم گشت | دلا سرگشته ام گردی درین دشت

ترا من رهنما دانسته بودم

نهال عشق بیجا حاصل برآمد | نگارم حسرتا قاتل برآمد
عجب بیرحم سنگین دل برآمد | گمانم در حقش باطل برآمد

چها دیدم چها دانسته بودم

مثلث غزل سعدی شیرازی علیه الرحمة

در میکده دیدم ایستاده | سرمست بتی لطیف و ساده

در دست گرفته جام باده

دل برد ز دست خرقه پوشان | در مجلس بزم باده نوشان

بسته کمر و قبا کشاده

چشمش چو غزال شوخی آیین | لعلش چو عقیق گوهر آگین

زلفش چو کمند تاب داده

بنگر خط و خال مشکبویش | در گلشن بوستان رویش

زنگین بچگان ز ماه زاده

ادنی اعلی بطاعت وی | بنشسته زمین بحضرت وی
گردون شش بخدمت ایستاده

با دلبر من که همعنانست | خورشید که شاه آسمانست
در عرصهٔ حسن او پیاده

چون حسرت ناتوان عاجز | سعدی نرسد بیار هرگز
کو شرم کن ست و پارساده

رباعیات

ای روشنی دیدهٔ غمدیدهٔ ما | خوشنود بتو خاطر رنجیدهٔ ما
جز خار مغیلان رهت کی گیرد | از هر دو جهان دامن برچیدهٔ ما

ای نام خوشت ورد زبان همه کس | آرام دل و راحت جان همه کس
هرچند نشانت نمیان پیدا نیست | از تست ولی نام و نشان همه کس

یارب تو زمار و زجزا هیچپرس | از نیک و بد و سهو و خطا هیچپرس
بی پرسش و بیحساب مارا بخشای | ما هیچ چپیم زما هیچپرس

یارب بره طلب دویم بسی | در راه طلب تعب کشیدیم بسی
هر چند قریب تر بما ای از ما | مابو العجبان ولی بعیدیم بسی

بر حال تباه من ببخشا یارب | بر روی سیاه من ببخشا یارب
با بار گناه بر درت آمده ام | بر بار گناه من ببخشا یارب

یارب ما را تو امر کردی بدعا | گفتی که اُجِیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ اذا
اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُم فرمودی | اکنون بدعا کنیم اجابت فرما

یارب تو مرا یقین بجود واثق ده | تا در تو رسم ارادت صادق ده
درد طلب و شوق لقایت افزا | چشم ارنی گوی و دل عاشق ده

یارب بصراط مستقیم برسان | زان راه بجنت نعیم برسان
مقصود و مراد من توی از جنت | در حضرت خویش یاکریم برسان

یارب یارب گناهگارم چکنم | از کرده خویش شرمسارم چکنم
لا ملجائی سواک یا معتصمی | غیر از در تو دری ندارم چکنم

یارب ز ملاعب و ملاهی توبه | وز جمله معاصی و مناهی توبه
امروز کنم توبه و فردا شکنم | زین توبه بی ثبات الهی توبه

مقصود توئی از همه اسباب مرا | مطلوب توئی ز جمله احباب مرا
با هر که نشینم ز تو پرسم خبری | بو کز تو نشان دهند اصحاب مرا

آنم که براهت سر و پا نشناسم | دشنام بشوقت ز دعا نشناسم
خواهی تو جفا بکن بما خواه وفا | از ذوق جفایت ز وفا نشناسم

هرچند گناهگار و زشت و تبهم | بر رحمت تست کردگارا نگهم
ای مغفرت تو بیشتر از گنهم | فردای قیامت نکنی روسیهم

رفتیم دل و جان نذر محمد کردم
مقبول گدایان درش افتادم
دین و دنیا فدای احمد کردم
زان سلطنت هر دو جهان رد کردم

اصحاب نبی که فضل شان هست جلی
زان جمله چهار عنصر دین متین
بیشک همه بودند سعید ازلی
بوبکرؓ و عمرؓ شمار و عثمانؓ و علیؓ

در عدل عمرؓ که سیرتش دادگری ست
حق عدل عمرؓ کرد معتدر بازل
گر هست ترا شکی ز کوته نظری ست
زین وجه قوی عدل عمر تقدیری ست

فاروق که عدلش از کدورت صافیست
جاری حد شرع بر پسر فرمودن
انکار عدالتش چه بی انصافیست
بر صدق عدالتش دلیل کافیست

دور از تو چگویم که چسان میباشم
بس زار و نزار و ناتوان میباشم
در گریه و ناله و فغان میباشم
از دیده مرگ هم نهان میباشم

در وصل مرا حسن و جمال تو کشد
مشکل که برد جان بسلامت حسرت
در هجر خیال زلف و خال تو کشد
هم درد فراق و هم وصال تو کشد

جانان گره از کار کشائی چه شود
عمریست که بگشاده ام آغوش امید
روی چو مهت بمن نمائی چه شود
یکبار در آغوشش درآئی چه شود

راحت طلبی بکنج عزلت بنشین
در صحبت خلق نیست جز تنگی جان
بر بند در خانه بخلوت بنشین هم
در گوشه عزلت بفراغت بنشین

حسرت زنهار جاه دنیا مطلب
گر بر تو کنند عرض نعمای دو کون
دنیا چه بود ثواب عقبی مطلب
جز وجه کریم حق تعالی مطلب

حسرت روش مقربی کجا میدانی
گیرم که مقرب خدا اسے اما
خود را تو مقرب خدا میدانی
این بس گنهت که خویش را میدانی

کام دولت انکو اجه براید از صبر
کن صبر که مفتاح فرج صبر آمد
رخ شاهد مقصود نماید از صبر
روزی در بسته ات کشاید از صبر

آنانکه فقیه یا اصولی گشتند
وانانکه شدند فلسفی دوران
بیشک ربانی و رسولی گشتند
از فضل گذشتند و فضولی گشتند

چون کرم کتاب چند جسپی بکتب
تا کی انشا و شعر و انشای خطب
دریاد خدا بکوش و در رفع حجب
دَعْ مَا يُلْهِيكَ وَاتَّقِ اللّٰهَ وَتُبْ

پاک از هوس و حرص و هوا باش سعید
خواهی که شوی ز آتش دوزخ آزاد
چون آب ز ارباب صفا باش سعید
خاک ره مردان خدا باش سعید

ماهست رخت آستی از صنع اله
خط تو بود هاله بگرد آن ماه
نقصان و کلف در و نمی باید راه
زلف تو شب ماه سخن شد کوتاه

رباعی مستزاد

در عشق مکن عیب من ای نیک خصال ما نیستم جهول
حسن ست که دل برد ز ارباب کمال و ز اهل عقول
دادیم اگر دل بحسینان چه گناه معذوریم
الله جمیل و محب للجمال قد قال رسول

از عشق و غمیم در بلا و بلوا
تا کی دل خود خورم چو من و سلوا
شیرین لب تو اگر مکیدم چه گناه
المؤمن حلو و یحب الحلوا

چون شام بانجام رسد روزهٔ ما
نظارهٔ روی تست دریوزهٔ ما
صوموا بالرؤیة وافطروا بالرؤیه
در عشق تو هست کار هر روزهٔ ما

حسرت پی نگر خان روی چند بترس
از موی سپید گوش کن پند بترس
با عینک شیشه دیدن روی بتان
ای بی بصر آخر از خداوند بترس

من مست ز خمخانهٔ جامی هستم
پیمانه کش می نظامی هستم
با دوست کلیم وار بر طور سخن
موصوف بوصف همکلامی هستم

شبهای سیه در غم هجر یاران | از دیده همی سرشک حسرت باران
درخشان شرر آه بوقت گریه | چون کرمک شب تاب بفصل باران

این سه رباعی در پند از تضیع وقت عزیز در فکر تاریخ گوئی گفته شد

حسرت تا چند فکر تاریخ کنی | کم گوی ز واقعات درویش و غنی
چون طفل کنی حساب ابجد وانگه | تا دان رقم سنین و اعوام زنی

گر ضبط وقایع ست مقصود ترا | از قاعدهٔ جمل چه بهبود ترا
بنگار که فی عام کذا اصار کذا | این ابجد و هوز نه هد سود ترا

هر چند که فکر شعر جا نکاه غم ست | در صنعت تاریخ الم در الم است
گر ماده چون ماه رسانی پی سال | کاهیده شوی چو یکعدد بیش و کم است

شمشاد قدان و گلعذاران رفتند | دل باختگان و جان نثاران رفتند
حسرت نه یکی که صد هزاران رفتند | سامان سفر بکن که یاران رفتند

حسرت هشدار کامرانی چکنی — بر خاطر گلرخان گرانی چکنی
ابروی تو شد سفید مانند هلال — ای پیر خمیده قد جوانی چکنی

حسرت طمع دولت فانی چکنی — سامان نشاط و شادمانی چکنی
در جمع زر و سیم پریشان خود را — از بهر دو روزه زندگانی چکنی

بسم الله الرحمن الرحیم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله واصحابه وبارک وسلم

گویم تو حلیه رسول مقبول	زانسان که شدست در شمائل منقول
امید چنان هست که یابد این نظم	در حضرت ختم مرسلین حسن قبول

در صفت جسم شریف

آن نور چو در آب و گل آمد بجلال	مهر و مه ازو منفعل آمد بجمال
خوش جسم نه لاغر نه فربه چندان	خَلق و خُلقش معتدل آمد بکمال

در صفت قد

آن سرو که سرکشیده از گلشن راز	بود است میانه قد نه کوته دراز
مائیم و هوای تماشش اے قمری	داریم بخاک قدمش روی نیاز

۱ میانه الرجل بالکسر یک وصف مرد ... ذو قافیتین و مجوب ست این رباعی منه دام فیوضه الفاظ احادیث که در حلیه شریف وارد است ترجمه آنها درین رباعیات کرده شده است ۳ معتدل الخلق بادن متماسک

در نبودن سایه

سروی چو تو در گلشن ایجاد نخاست — گر سایه نداشت سرو قد تو رواست
پی مثلی از آن سایه نبود است ترا — بودی همه نور و نور را سایه کجاست

در صفت رفتار

رفتار خوشش بود برعنائی و زیب — چون آب که از بلندی آید بنشیب
بر روی زمین چو میخرامید بناز — میبرد ز جان عرشیان صبر و شکیب

در صفت رو

تشبیه رخت بمهر یا ماه تمام — ناقص بود اندر نظر عقل نه تام
آمد مه و مهر نور این عالم و بس — وز روی تو شد در دو جهان کشف ظلام

ایضا

در حلهٔ سرخ دیدم او را شب ماه — در ماه و در او چو نیک کردیم نگاه
بر روی خوش آن یار بچشم و الله — احسن ز قمر بود خدا هست آگاه

در صفت موی

آن موی که رشک مشک خطا شد رو پوش — آید دل دیوانه زیادش بخروش
میداشت خم و پیچ نه چندان بسیار — تا نرمهٔ گوش بود گاهی تا دوش

در صفت گردن

آن گردن روشن چو سراج و تاج	از گردن آهوان چین برده خراج
زیبا و لطیف در صفا نقرهٔ خام	چون گردن آن بت که ترا نشنع علاج

در صفت وجه و دیگر اعضا

رخشان چو شه چهارده وجه منیر	در سلسلهٔ جعد دل خلق اسیر
ملک و ملکوت صید آن چشم سیاه	ابرو چو کمان کشیده مژگان چون تیر

در صفت بینی

مانند الف کشیده بود آن بینی	در نور و ضیا شمع بر و نگر بینی
بودست بران بلندی از نور پدید	دانیش بلند ار نه بغورش بینی

در صفت دهان

درج دهنش کرد دلم شد سوراخ	نتوان صفتش کرد به تنگی گستاخ
تا دُرِ احادیث فشاند بسیار	شیرین دهن نگار ما بود فراخ

در صفت دندان

دندان که چو بود دران درج دهن	مانند ستارهٔ درخشان روشن
از فرجه که بود در دو پیشین دندان	میتافت برون نور بهنگام سخن

در صفت سر	
آن سر که بزرگ در خوش اسلوبی بود	گوئی که سپهر عالم خوبی بود
المختصر آن دلبر شیرین حرکات	سر تا بقدم جلوهٔ محبوبی بود
در صفت جبین	
چون رحمت حق بود جبینش واسع	خورشید حقیقت شده در وی طالع
دانم بیقین که بود لوح محفوظ	انوار علوم غیبی از وی ساطع
در صفت ابرو	
ابرو چو کمان کشیده بود و پر خم	پیوسته نبود در حقیقت با هم
حاجب بمیان رگی که میشد پیدا	در حالت خشم آن شه عرب و عجم
در صفت لب	
آن لب که حیات جاودانست درو	کام دل هر خسته نهانست درو
میریم لبش گر نه حدیثی گوید	گوئی تو که جان عاشقانست درو
در صفت لحیه مبارک	
در حلم و وقار شاه من بود چو کوه	وز لحیه بچهره اش بیفزود شکوه
چون هاله که میکشد قمر را بکنار	گر در رخ نورانی او بود انبوه

درصفت سینه و شکم

تا ناف بران سینهٔ صاف و زیبا	بودست خط دقیق از مو پیدا
بر تختهٔ سیم بود نقش الفی	یعنی که بحسن احمد آمد یکتا

درصفت مهر نبوت

ای خاتم انبیا و فخر آدم	مقصود تو بودهٔ ز خلق عالم
از مهر نبوتی که داری بر پشت	منشور رسالت تو دارد خاتم

درصفت دست

دستش که یدالله بود عنوانش	کن فهم ز ما زینت عز و شانش
از معجزهٔ شق قمر شد ظاهر	گوی فلک ست زخمی چوگانش

درصفت کف دست

آن کف که در راحت دلها بودست	از خوبی و نرمیش چگویم من مست
هرچند که بود نرم حریر و دیبا	لیکن نرسد بلینت آن کف دست

درصفت پای

پایش که بمعراج ز افلاک گذشت	بر کرسی و عرش ایزد پاک گذشت
همرتبهٔ عرش ایزد پاک بود	خاکیکه بران صاحب لولاک گذشت

در عرض صلوٰة

ای سید ابرار رفیع الدرجات	دارم بشفاعت تو امید نجات
هر لحظه نثار مجلس قدس تو باد	از حسرت دلخسته هزاران صلوات

در مناجات

یارب بوسیله رسول مختار	وانگه بطفیل آل و اصحاب کبار
رحمت کن و جرم بخش و امید برار	یا من هو قادر کریم غفار

تمت الرباعیات فی حلیة سید الکائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات والتسلیمات اللهم اغفر لناظمها وکاتبها وقارئها

منظومات در فوائد علمیه چون تفسیر و حدیث و صرف و نحو و حکمت بضمن قطعه یا مثنوی

قطعه

شش هزار و ششصد و شصت و شش است	جمله آیتهای قرآن مجید
الف امر و الف نهی و قصه الف	الف وعد و الف دیگر ان وعید
یکهزار آمد خبر یا نصد دگر	در حلال و در حرام آمد پدید

هست تسبیح و دعا یکصد از آن	شصت و شش منسوخ و ناسخ ای سعید

قطعه در احوال محمد بن اسمعیل بخاری رح

محمد بن اسمعیل جعفی	تو گوئی شد علم او را بخاری
امیر المومنین شد در احادیث	چو فضل ذو الجلالش کرد یاری
صحیح جامعش از هر کتابی	اصح آمد پس از فرقان باری
ترا ای طالب تحدیث باید	که بر تحصیل آن همت گماری
بخاری کرده است از حسن نیت	دعای مغفرت در شان قاری
دعاهای بخاری مستجابست	گمان رد درین دعوت چه داری
شروح نافعه بسیار دارد	چو فتح الباری و ضوء الدراری
دگر عینی و کرمانیست شرحش	سیوطی قسطلانی خیر جاری
حدیثش جمله تعلیقات و مسند	چو با تکرار و شاهد بر شماری
عدادش هشتصد هشتاد و دو گیر	که بعد از نه هزار انرا بیاری
بزرگی در سه لفظ آورده در نظم	وفات و عمر و میلاد بخاری
ولادت صدق و عمرش حمید است	بگیر از نور سال جان سپاری
دمیدی بوی خوش از خاک قبرش	چنان کز نافه مشک تتاری

الهی تربتش را رحمت تو | کند سیراب چون ابر بهاری
بذکر صالحان داریم حسرت | ز رحمتهای حق امیدواری

قطعه در جمع اسباب منع صرف

مانع صرف ست دو زین نه سبب | عدل و وصف و عجمه تانیث و علم
نون که باشد قبل آن زاید الف | وزن فعل و جمع پس ترکیب هم

قطعه در بیان نه فلک

سبع سیاره اعلی الترتیب | هفت افلاک گشته اند محل
قمر ست و عطارد و زهره | شمس و مریخ و مشتری و زحل
فلک هشتمین ثوابت راست | نهم اطلس محیط کل و اجل

در مدح سلسلة الذهب مثنوی ملا جامی علیه الرحمة

جامع علم و معرفت جامی خوش بیاد کرد | رحمت حق بروح او بود بشعر اوستاد
سلسلة الذهب عجب مثنوی لطیف گفت | در معانی شریف بین که در او چگونه سفت
نظم حقایق و علوم کرده بسی تکلفی | گر بی چشم طالبان پیرهن است یوسفی
بود بیان فارسیش جام شراب سلسبیل | شد سخن عرب چو ضم یافت مزاج زنجبیل
داد بسالکان راه عارف جام طرفه جام | راه روند بی‌خطر با همه ذوق والسلام

نظم حواس عشره

بیقین دان حواس ظاهره خمس
بصر و سمع و شم و ذوق و لمس

همچنین حس باطنی را دان
اولش حس مشترک برخوان

پس خیال است و وهم و حافظه هم
متصرف بکن باینهمه ضم

مقطعات در مضامین دیگر

قطعه در وصف شلغم

طمع سیم و زر نمیدارم
که مرا بس بود دو لقمه طعام

ذوق خاطر بشلغمست مرا
قلیه اش میخورم برغبت تام

خاصه شد بیگمان بنزد فقیر
خوشتر از شاهی ممالک شام

است گفته است سعد شیرازی
شلغم پخته به ز نقرهٔ خام

قطعه

گر شود بر تنم زبان هر مو
شکر خالق نمی توانم کرد

رازقی کز طعامهای لذیذ
مُدّة العمر بنده را پرورد

من ناکاره را غداة و عشی
میدهد نان گرم و آب سرد

آب شیرین به است از شربت
گرچه باشد ز قند و مار الورد

قطعه در وصف انبه

ثمر خوش مزه انبه که نازل شده است — انبت الله نباتا حسنا در شانش
انبیا راست شرف بر همه افراد بشر — انبه را فضل بر اثمار بتین میدانش
خوردنش شکر خدا از ته دل آرد بار — داند این انکه بود چاشنی ایمانش
هست یکنوع و در افراد تفاوت بسیار — گرد مخلوق خدا بر صفت انسانش
آیتی هست ز آیات اله ای یاران — اختلاف صور و ذائقه و الوانش
هست شیرینی این میوه چو شیرینی جان — دوست دارند از ان خلق جهان چون جانش
خاص هم عام بآن رغبت طبعی دارند — شکر حق را که گران کرده و هم ارزانش
دهد از هند همین میوه جواب کابل — بهی و سرده و سیب و عنب و رمانش
هست در جنت بهشت از شجران فیهما — ورنه باید که برد نصب کند رضوانش

قطعه که بتقریب تقسیم رقعه نویدکتب بشینی برخوردار فضل امام پسر مولوی ظفر امام سلمهما الله تعالی نوشته

خدای راست مسلم بزرگی و منت — که کرد علم و ادب را بآدمی انعام
برحل شاخ ز اوراق کل نهد مصحف — که خواند ایت صنعش هزار صبح و شام
رسول خویش فرستاد با کتاب کریم — بسوی ما که خبر داد از حلال و حرام
کنم چه نعت پسندیده رسول الله — علیه الف صلوة و الف الف سلام

قلم ز حسرت سکین بصفحهٔ قرطاس
چنین کند بنیاز تمام عرض مرام
ظفر امام که همشیره زاده ہست مرا
سیادتش همه را منکشف چه خاص و چه عام
خجسته پور سعادت ظهور دلبندش
چراغ دوده و نور دو دیده فضل امام
بروز یازدهم بعد ظهر ذو القعده
بمکتب از پی خواندن رود بشوق تمام
رجا که روز معین بخانه احقر
کنند رنجه بزرگان و دوستان اقدام
بما سعادت و عز و شرف شود حاصل
بیمن مقدم شان والسلام خیر ختام

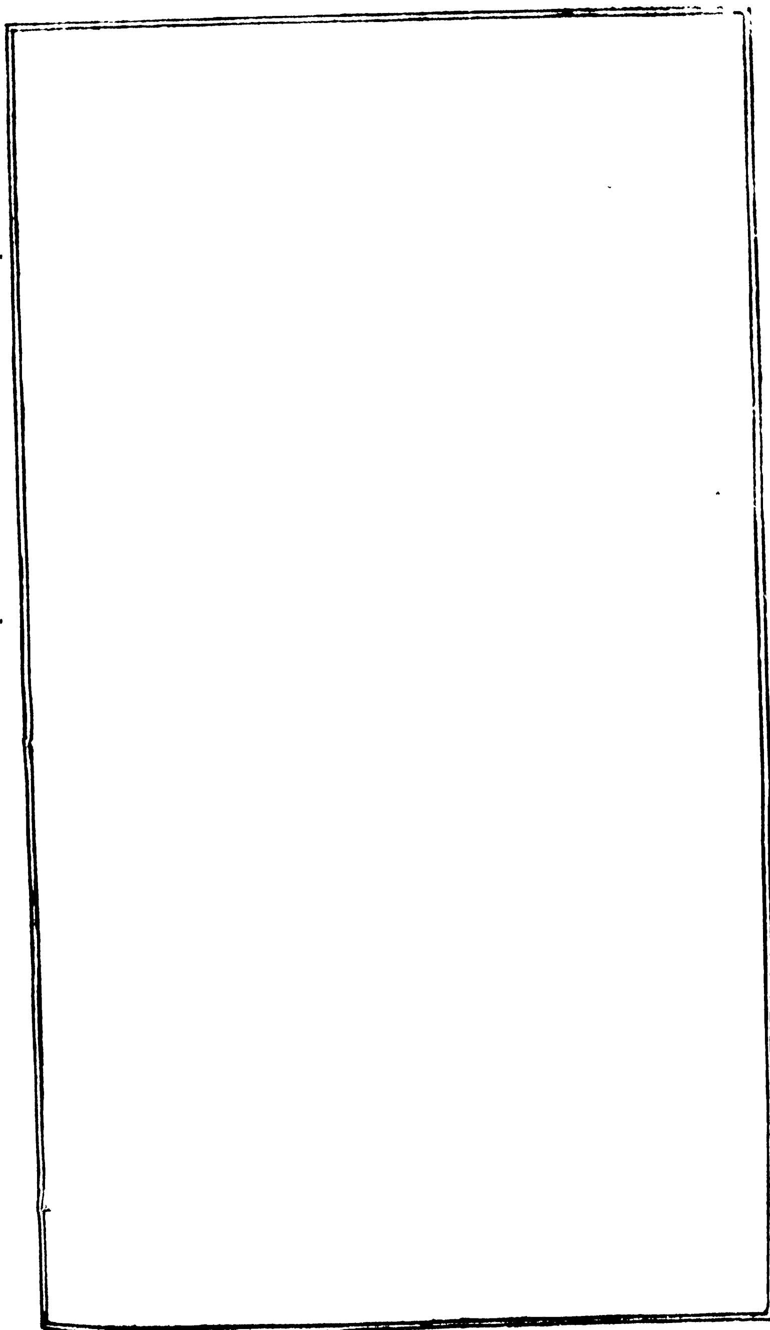
ابیات

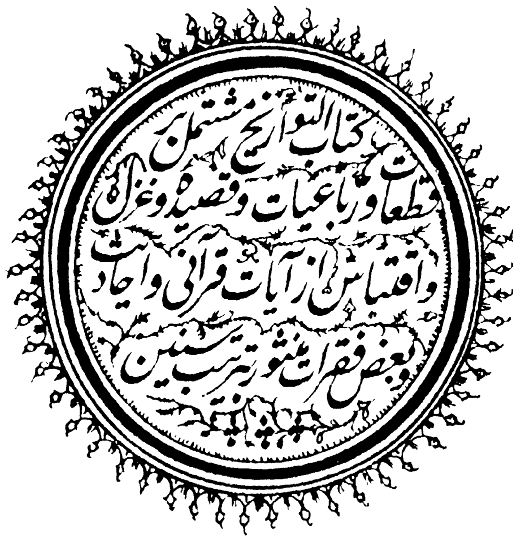
خداوندا در تائید بکشا
مرا راهی سوی توحید بنما
که بر غیر تو تیغ لا برانم
رهم از شرک الا الله خوانم
ندانم تا کجا باشم منافق
زبان و دل مرا گردان موافق
که چون نام تو آید بر زبانم
بتعظیمش چنان در دل نشانم
که نقش غیر در خاطر نماند
دلم از بیخودی خود را نداند

مثنوی

کریما بر حمت نظر کن بما
که هستیم از امت مصطفا
خدایا اگر عاصیم و رمطیع
نبی الوری را بیارم شفیع

رسولیکه رحمت بود شان او | دل و جان امت بقربان او
امام رسل خاتم انبیا | شفیع الامم خیر خلق خدا
بشیر نذیر سراج منیر | نجاة لنا من عذاب السعیر
حریص علینا رؤف رحیم | نسیب حسیب جواد کریم
خدا گویم و پاک سازم دهان | که نام محمد برم بر زبان
کیم تا کنم مدح تو یا رسول | صلاة و سلامی زمن کن قبول
صلاة و سلام از خدا دمبدم | هم از جبرئیل و ملائک بهم
هم از انبیا و هم از مرسلین | هم از اولیاء و هم از صالحین
هم از اهل تقوی و هم از عصات | هم از وحش و طیر و جماد و نبات
هم از حسرت مذنب روسیاه | که غرق ست سر تا قدم در گناه
بروح تو و آل و اصحاب تو | بر ازواج و اولاد و احباب تو
رسیدست از تو بمن این کلام | که از امت من صلوة و سلام
مرا میرسانند از هر کسی | که هستند حق را ملائک بسی
بمن رد کند روح قیوم سے | دهم تا جواب سلامش بوی
مرا این خبر مژده جانفزاست | برین مژده گر جان فشانم رواست




کتاب التواریخ مشتمل بر
قطعات و رباعیات و قصیده و غزل
و اقتباس از آیات قرآنی و احادیث
و بعض فقرات منثور بترتیب سنین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قطعہ تاریخ رحلت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

بود احمد با احد آمیختہ	اولین خلق آمد نور او
رفت و در غیب ہویت شد نہان	زان سبب تاریخ فوتش گشت ہو

قطعہ تاریخ شہادت امام حسن علیہ السلام

دریغا حسن را مسموم کردند	حسن ریحان باغ مصطفیٰ را
ندا آمد پے سال شہادت	ازین ہفت آسمان حسرت کہ آہا

قطعہ تاریخ شہادت امام حسین علیہ السلام

چو نوشید شہد شہادت حسین	عجب منزلت یافت بشریٰ لہ
ملائک خراشید رو از الم	بتاریخ گفتند طوبیٰ لہ

قطعه عربیه

اذا وقع الواقع فی کربلا — صار حسین بن علی شہید
قد رمز الله لنا تاریخه — قال تعالی ولدینا مزید
ذالحسین ولاعدائه — اقتنن من قول وهل من مزید

اقتناذ ذخیره کردن

رباعی تاریخی

کردند ز تن جدا سر سرور دین — تو سیکه نیابند شفاعت بیقین
تاریخ شہادت حسین بن علی — حسرت بدو وجه یافت رأس الستین

رباعی مشتمل بر مادهٔ تاریخ رحلت جد امجد شیخ عمر دراز رحمه الله تعالی واقع غرهٔ جمادی الاخری روز پنجشنبه سنه ۱۲۲۲ ہجری

شد عمر دراز جد من زین عالم — زان پیش که در وجود آیم ز عدم
روحش بخیال من شبی آمد شاد — فرمود بتاریخ بهشتی ستم

۱۲۲۲ھ

قطعهٔ تاریخ ولادت راقم الحروف محمد سعید عفی عنه

بست و هفتم از مه ذی قعده بود — گر عدم در هستی آمد این فقیر
روز شنبه بود در روز سولدم — سال میلادم بدان صافی ضمیر

قطعهٔ تاریخ رحلت میر صادق علی قدس سره سنه ۱۲۳۵ ہجری

عارف باقی بحق صادق علی	چون ازین فانی سرا رحلت نمود
فکر تاریخ وصالش داشتم	گفت هاتف واصل ذات ودود ۱۲۴۴

قطعه تاریخ رحلت استاذی مولوی مظهر علی علیه الرحمة

چون زدنیا کرد رحلت مولوی مظهر علی	گفتم ای دل بیقراری تا بکی صبر جمیل
هم بصورت هم بمعنی مصرع تاریخ شد	آه شنبه سادس ماه صفر یوم الرحیل ۱۲۴۴

قطعه تاریخ رحلت شیخنا مولانا حسن علی الهاشمی الکهنوی خاتم المحدثین سند المفسرین واقعه بست وششم ماه صفر روز شنبه سنه هجری ۱۲۵۵

شیخنا المستند العلامة	من خطایا عصمه الله الشیخ
رمت فی رحلته تاریخا	قال قلبی رحمه الله الشیخ ۱۲۵۵ھ

قطعه تاریخ اتمام کتاب معرکة الآرا تالیف لطیف جناب مولانا واستاذنا شاه سلامت الله المتخلص بکشفی که در سال هزار و دوصد و پنجاه هجری حسن اتمام یافته

از کتابی که رقم زد کشفی	تا کند سد ادلی را تو بیخ
گشت بنیاد تسنن محکم	کنده شد نخل تشیع از بیخ
لله الحمد که هر سطری ازان	هست در چشم مخالف چون میخ

کلک سنجیده طراز حسرت | مسکت خصم رقم زد تاریخ ۱۲۵۰ھ

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی احمدی پھلواروی قدس سرہ

مائتین و الف و پنجہ و یک بعد گز جہان | عنقا صفت وحید زمان احمدی گذشت
تعداد ابجدیست مرا دلت اگر | تاریخ رحلتش رضی اللہ عنہم ست

قطعهٔ تاریخ رحلت خدابیامرز شیخ کاظم حسین کہ در سنہ اثنین وخمسین و الف و مائتین اتفاق افتادہ ۱۲۵۲ھ

مرد کاظم حسین مونس ما | از جفای فلک جوان صد آہ
خیمہ زد ہمچو گل بباغ بہشت | سفری شد ازین جہان صد آہ
بود گنجینۂ ز ہوش و خرد | کہ تہ خاک شد نہان صد آہ
حیف بر من کہ زیستم صد حیف | مرد آن یار مہربان صد آہ
ریخت خاک مصیبتم بر سر | آہ از دست آسمان صد آہ
گفت سال وفات او حسرت | داد کاظم حسین جان صد آہ

قطعهٔ تاریخ ولادت فرزند مولوی امان علیخان صاحب متخلص ممتاز ۱۲۵۲ھ

داد فرزندے خدا ممتاز را | نیک طالع خوبرو نیکو سرست
از نشاط روی آن زیبا پسر | شد بروی م واد ر باغ بہشت

آسمان در مزرع اقبال او | کوکب دولت بجائے تخم کشت
سال میلاد شریف او قلم | نور چشم و راحت دلہا نوشت

۱۲۵۴ھ

قطعه دیگر

بخشیدیم تا زخدا فرزندے | از ناصیه اش نور سعادت لامع
کردیم سوال از سنین میلاد | گفتند که نیر شرف شد طالع

۱۲۵۴ھ

قطعه اخری

فرزند میر امان علی کو والدش | واشد در مسرت و شادی ہی دل
کرد مہ شمار باد دل شاد از سنین او | نور نگاه راحت جان آرزوی دل

قطعه تاریخ تولد پسر مولوی علی احسن صاحب

علی مظهر که از سیمای پرنور | دہد بر نیک بختیها شهادت
چو پیدا شد بروی همچو خورشید | جهان پرنور شد روز ولادت
سروشم سال این میلاد فرمود | گرامی گوهر از بحر سعادت

۱۲۵۵ھ

رباعی مشتمل بر مادۂ تاریخ سابق

در خانه مولوی علی احسن زاد | زیبا پسرے که عمر او افزون باد
اختر جان شد لقب علی مظهر نام | گفتم خلف الرشید سال میلاد

۱۲۵۵ھ ۱۲۵۵ھ ۱۲۵۵ھ

تاریخ مراجعت فقیر حسرت بوطن مالوف از کنپ کانپور بعد فراغ از کسب علوم

جمعه ماه رمضان

قطعه تاریخ رحلت برادرم شیخ عبد الکریم که در سال یکهزار و دوصد و پنجاه و شش هجری واقع شده

دریغ از رحلت عبد الکریم است	که در عهد جوانی داد جان آه
جهان سے بے بقا را کرد رخصت	سوی دار البقا شد آنجوان آه
گران شد زندگانی بر عزیزان	سبکروحانه خود رفت از جهان آه
رقم زد کلک حسرت سال تاریخ	جوانی شد بگلگشت جنان آه

۱۲۵۶

قطعه اخری

رفت عبد الکریم از عالم	در بهشت برین اقامت کرد
گفت سال وفات او هاتف	وای عبد الکریم رحلت کرد

۱۲۵۶ھ

تاریخ دعائیه

رَبِّ اِنَّكَ تُحِبُّ الْعَفْوَ فَاعْفُ عَنْهُ

قطعه تاریخ رحلت منشی عاشق علیخان مرحوم والد امیر حسن خان صاحب

آه عاشق علی عالیجاه	کرد رحلت ز جهان گذران
صوری و معنوی آمد تاریخ	دهم آدینهٔ ماه رمضان ۱۲۵۶

تاریخ تعزیت خانهٔ امام حسین علیه السلام

چون کرد حسین سید با توقیر	ماتم کدهٔ شاه شهیدان تعمیر
پرسید از و سال بنایش حسرت	فرمود که خانهٔ عزای شبّیر ۱۲۵۶

تاریخ ولادت فرزند دلبند برادرم محمد حمید واقع سنه هزار و دو صد و پنجاه و هفت هجری

چون به محمد حمید مظهر اسم خودش	آنکه در و شد بهم دانش و علم و حلم
پور سعادت ظهور مایهٔ عیش و سرور	داد خدای کریم از سر لطف و کرم
نام بلندش فلک خواند محمد امین	بو که موافق فتد اسم و مسمی بهم
میطلبم از خدا تا کند او را عطا	عمر دراز و بقا دولت و جاه و حشم
کلک شکربار من از پی تاریخ او	کرد رقم نوبر نخل مراد دلم ۱۲۵۷

قطعهٔ اخری

شکر کز فیض سحاب لطف رب	میوه داد امسال نخل آرزو
زاد فرزند سکندر طالعی	همچو ماه چارده تابنده رو

نام او باشد محمد با امین	صد چو من قربان این نام نکو
سال میلادش رقم زد خامه ام	ایزدا بیدار بادا بخت او
	۱۲۵۷ھ

قطعه دیگر

داد حق ما را برادر زادهٔ	گر جبینش نور حق لامع شده
دیده ماه روی او گفتیم سال	ماه براوج شرف طالع شده
	۱۲ھ

قطعه دیگر

در ملک وجود آمده المنة لله	زیبا پسرے سلمه الله تعالے
گفتند بگوش دل ما سال ولادت	اقبال نشان علمه الله تعالے
	۱۲۵۰ھ

قطعه دیگر

ایزدم داد برادر پسری	سبز دائم بود این تازه درخت
هم دعا گفتم و هم تاریخش	ایزدا یاور او بادا بخت
	۱۲۵۷ھ

تاریخ رحلت ٹکیا شاه مجذوب

جهان ہمچو نے چون ننالد زغم	نخیزد ز دلها چرا دود آه
که مجذوب حق شاه ٹکیا گذشت	گلستان جنت شدش خوابگاه
کرامات او شهرهٔ عالم است	برین عالمی را بسیارم گواه

چو شب تیره بودش تن از خاکمال	ولیکن دلش بود روشن چو ماه
ملائک پی سال رحلت بعرش	نوشتند مجذوب عشق آله

قطعهٔ تاریخ ولادت فرزند ارجمند مولوی امان علی صاحب متخلص ممتاز

باز آمد در جهان روز نشاط و خرمی	باز دور چرخ مینا فام شد یاران بکام
باز گلبانگ مبارکباد از هر گوشه خاست	دوستان را بادهٔ عشرت مهیا شد بجام
باز پیک تیز رفتار نسیم جانفزا	مژدهٔ العیش میگوید بگوش خاص و عام
یعنی از میلاد فرزند سعادتمند شد	خانهٔ ممتاز عالیخاندان روشن تمام
بار الها عمر این زیبا پسر باد دراز	روزگارش رام باد و بخت و اقبالش غلام
چون برای سال میلادش فرو رفتم بفکر	منکه میگویم دعای دولتش صبح و شام
روز و تاریخ و مه و سال ولادت پیر عقل	گفت یوم الاربعا و چارم شهر صیام

۱۲۸۵ھ

قطعهٔ تاریخ ترتیب بیاض اشعار راقم

بحمد الله بیاضی شد مرتب	که در وی جمع شد شعر خوش من
بظهر آن زبهر سال تاریخ	رقم کردم بیاض دلکش من

قطعات تاریخ رحلت مولوی نصیر الحق رحمه الله تعالی

۱۲۶۰

عالم باعمل نصیر الحق	ذات او مظهر صفات صمد

بست و هشتم ز ماه عید الفطر	اول وقت ظهر و یوم احد
رفت از بزم عالم امکان	شده خلوت نشین بکنج لحد
سر دین رفت و سال او بدو وجه	سنه شصت و یکهزار و دو صد ۱۲۶۰ھ

قطعه اخری

افضل ذا العصر نصیر المکرمات	اذخله الله ریاض الجنة
ارخه القلب بوجه الالهام	انزله الله ریاض الجنة ۱۲۶۰ھ

قطعه اخری

وه که زعالم فانی رحلت کرد نصیر الحق	گشت جگر از غم چاک شد بسر از ماتم خاک
سال وفاتش گفتم و شفی جیند شمرده	حافظ عالم آوآه عابد زاهد پاک ۱۲۶۰

قطعه اخری

چون گذشت از جهان نصیر الحق	ترک خواب و خور از الم گفتم
سوختم از غم و سنین وفات	از سر سوز و رنج و غم گفتم ۱۲۶۰ھ

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت حضرت پیر و مرشد شاه نذر محمد قدس سره واقع شب یازدهم شهر ربیع الاول شب پنجشنبه سنه ۱۲۶۱ هجری

شیخ عرفا قبلۂ ارباب صفا	آن نذر محمد شہ مقبول خدا
چون نقل مکان کرد ازین دار فنا	تاریخ وفات گشت شیخ عرفا ۱۲۶۱

تاریخ آیۂ قرآن

ان المتقین فی جنات و نعیم ۱۲۶۱

قطعۂ تاریخ رحلت برادرم منور علی مرحوم

شد ز جهان برادرم ناصر و یار و یاورم	آنکہ دو جزو نام او ہست منور و علی
کرد چو سال رحلتش حسرت خستہ جان طلب	گفت دل حزین من آه ز رحلت اخی

قطعۂ تاریخ رحلت جناب مولوی انور علی یاس غفر اللہ لہ واقع بست و پنجم ذیقعدہ شب سہ شنبہ

مولوی انور علی چون قصد بیت اللہ کرد	جان بحق تسلیم ناگہ کرد در اثنا راه
عقل تاریخ وفاتش صوری ہم معنوی	گفت سال یکہزار و دو صد و شصت و دو آه ۱۲۶۲ھ

رباعی

آن یاس کہ در سخن ید طولی یافت	جان داد بفردوس برین ماوا یافت
پرسند اگر سال وفاتش حسرت	گو یاس برحمت الٰہی جا یافت ۱۲۶۲ھ

قطعہ

چو لبیک اجابت گفت از جان داعی حق را	براه حج جناب پاک مغفوری و مرحومی
که نام نامیش انور علی بود و تخلص یار	نوشتم سال فوت او توفی الله مخدومی ۱۲۶۲

ایضا

مولوی انور علی بحر همم	آنکه بیشک بود مقبول اله
قصد حج میداشت با اهل و عیال	داد جان ناگاه در اثنای راه
گفت حسرت سال فوت آنجناب	او برفت از راه حج پیش اله ۱۲۶۲

ایضا

مولوی انور علی با صفا	شد چو خدا سوی خودش رهنمون
راه نورد سفر کعبه شد	باد الهی شرف آن فزون
آمد اجل بر سر او ناگهان	رخت سفر بست ز دنیای دون
بود عجب نادره روزگار	جامع صدگونه علوم و فنون
ناظم و نثار و فصیح و بلیغ	وصف وی از حیطهٔ فکرم برون
آه چو آن خسرو معنی نماند	داد سخن از که ستانم کنون
در غم آن شاعر رنگین خیال	میرود اشک از مژه ام لاله گون
کرد چو تاریخ وفاتش طلب	دل که ازین غصه و غم گشت خون

روی زاندوه خراشیده عقل	گفت که انور علی ذی فنون
	۱۲۶۲ھ

ایضا

مولوی انور علی را کش تخلص بود یاس	خواند عقلم آفتاب انوری را بدر گفت
هر که دید آن انجمن آرای علم و فضل را	بی تکلف درمیان اهل دانش صدر گفت
چون بتقدیر خدای لم یزال و لم یزل	ترک این محنت سرای فانی بی غدر گفت
هاتف غیب از سر افسوس سال فوت او	بلبل گلزار جنت یاس عالی قدر گفت

قطعه

بود انور علی یگانه دهر	قلمش نکته ها لطیف نوشت
کرد چون عزم کعبه تاریخش	قصد بیت الله شریف نوشت
اجلش ناگهان بسر آمد	رحلت ازین عالم کثیف نوشت
بو تاریخ رحلتش گوئے	که خود آن حضرت منیف نوشت
	۱۲۶۱

قطعه تاریخ سفر فقیر بسوی حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما

ماه ذی حجه روز یکشنبه	من دیاری خرجت للحجة
دردلم سال این خجسته سفر	اللهم الله شهر نسبے الحجة

قطعه تاریخ رحلت پر حسرت برادرم مولوی محمد حمید غفر الله له

وا دخله الجنة واقعه دوم شهر رجب روز پنجشنبه وقت برآمدن چار ساعت از روز سنه ۱۲۶۳ هجری

آه فخر خاندان چشم و چراغ دودمان | آنکه در باغ جهان بودست نخل خوش رطب
سالک نهج طریقت بر شریعت مستقیم | گوهر بحر خرد گنجینهٔ علم و ادب
بود محمود خلائق داشت خلق احمدی | نام او آمد محمد شد حمید او را لقب
رفت در عهد جوانی سوی جنات النعیم | بسکه آن زیبا جوان میداشت شوق وصل رب
گفت حسرت سال و ماه و روز و تاریخ وفات | وای یوم پنجشنبه دویم از شهر رجب ۱۲۶۳ه

قطعهٔ اخری

چون ازین دار فنا رفت اخی | جگرم زین غم جانسوز برشت
شد ز ترکیب محمد به حمید | نام فرخندهٔ آن پاک سرشت
سنهٔ رحلت او حسرت گفت | باد منزلگه او قصر بهشت ۱۲۶۳

قطعهٔ اخری

چون محمد حمید اخی بگذشت | گهر اشک از مژه سفتم
تا شدم فرد از برادر خویش | من بصد گونه درد و غم جفتم
بهر دلخسته سال رحلت او | آه از رحلت اخی گفتم ۱۲۶۳ه

قطعهٔ اخری

مرا بود دست یک زیبا برادر | گزین دار فنا رخت سفر بست
نوشتم سال فوتش از سر آه | فلک بازوی من در داکہ بشکست

۱۲۶۳

تاریخ حج فقیر

هی تجارة لا تبور

قطعهٔ تاریخ ازدواج شاہ محمد یداللہ صاحب پسر مولوی محمد حسین صاحب پھلواروی

شهرهٔ تزویج یداللہ رسید | بر فلک از صوت دف و نعرهٔ کوس
مصرع تاریخ چه خوش گفت سروش | دست یداللہ و سر زلف عروس

۱۲۶۴

تاریخ معاودت فقیر از حرمین شریفین بوطن واقع بست و چهارم شعبان ۱۲۶۴ سنه ہجری

بیمن و سعادت معاودت نمود

۱۲۶۴

تاریخ رحلت منشی ہمت بہادر

چون کرد رحلت شہو رآفاق | در خوشنویسی ہمت بہادر
حسرت رقم زد سال وفاتش | افسوس منشی ہمت بہادر

۱۲۶۴

قطعہ تاریخ رحلت شاہ یحیےٰ علی صاحب قدس سرہ

جناب اقدس یحیی علی شاہ — چو ترک ہستی ہو ہوم گفتند
ملائک بر در جنت بتاریخ — بیا ای مرشد و مخدوم گفتند
۱۲۶۴

قطعہ دیگر

یحیٰے علی بحق رسیدہ — گردید نہان چو گنج در خاک
بودیم بفکر سال فوتش — با سینۂ چاک و جان غمناک
ناگاہ ندا رسید از غیب — پیوستہ برحمت حق پاک
۱۲۶۴

اجر الآخرۃ اکبر
۱۲۶۴

قطعہ تاریخ معاودت نواب یوسف علیخان مخاطب بدارا ب جنگ از سفر حرمین شریفین بسوی وطن مالوف حیدر آباد حرسہ اللہ عن الفتن و الفساد

عزیز مصر دل یوسف علیخان — غنی شاکر بر جواد
پی حج رفت با اہل و عیالش — فہم حجوا و فی الحسنات زادوا
مع الخیر الجماعت باز آمد — بحمد اللہ نالوا ما ارادوا
طلب کردم بجان شاد تاریخ — فقلبی قال فی رمضان عادوا
۱۲۶۴

قطعه تاریخ روانگی حضرت والدین غفر الله لهما بسوی حرمین شریفین

والدین من دلخسته چو رفتند بحج	کل خیر و فلاح کتب الله لهم
گفت سال سفر حضرت ایشان خرّم	پنجشنبه ز محرم بود و هفت و دهم

۱۲۶۵

تاریخ تولد غلام قطب الدین عرف شهود الحق پسر شاه قیام صاحب

چگویم شکر خلاقیکه عالم	بذات خویش صفات اوست قائم
بشاه دین پناه کشور فقر	قیام الحق و الدین ذو المکارم
عطا فرمود فرزند گرامی	که باد از چشم بد محفوظ و سالم
چو تاریخ ولادت جستم از دل	خطابش کرد دل خوش باش دائم

۱۲۶۴

قطعه تاریخ رحلت شاه ابو الحسن قدس سره

توفی بو الحسن شیخاً جلیلاً	وکشافاً الاسرار الحقیقه
سألت القوم عن تاریخ فوته	فقالوا عامه شیخ الطریقه

۱۲۶۵

قطعه دیگر بفارسی

آمد نداکه گوشم امشب ز هاتف غیب	کامسال کرد رحلت شیخ اجل اکرم
گفتم چه بود نامش گفتا ابو الحسن بود	گفتم که وصف او کن گفتا که قطب اعظم

گفتم کہ شعر گفتی گفتا کہ فرد ائمن	گفتم کہ علم ظاہر گفتا باو مسلم
گفتم کہ روز رحلت گفتا کہ پنجشنبہ	گفتم کہ وقت آن گو گفتا صباح پر غم
گفتم چہ بود ماہ و تاریخ و سال فوتش	گفتا کہ بست و چارم پندار از محرم

۱۲۶۵

یا اللہ ارفع درجتہ فی الجنان

تاریخ سجادہ نشینی صاحبزادہ مولوی نور العین صاحب

۱۲۶۵

در سعی بسال جانشینی نوک کلکم سفت	کہ نور عین آبا جانشین بوالحسن شد گفت

۱۲۶۵

تاریخ تعمیر مسجد ماہرو واقع آن از سر نو باہتمام ناظر غالب علی

امیر علی سید نیکخو	چو شد سوے دار البقاء رہ نورد
بہ تیاری مسجد ماہرو	زر و سیم در داد آن نیکمرد
ز نو کرد تعمیر غالب علی	عبادت سرای خداوند فرد
چو تاریخ آن خواستم از سروش	بگفتا دگر کعبہ تعمیر کرد

۱۲۶۵

تاریخ کتخدائی میر شمس الہدی نواده قاضی منور علی صاحب

میر شمس الہدے کہ بد رتمام	پیش رویش بحسن کم آمد
کتخدا با عروس زیبا شد	فکر تاریخ در دلم آمد
خوش رقم زد عطارد قلمم	زہرہ و مشتری بہم آمد

۱۲۶۰

تاریخ رحلت نواب باندہ ذوالفقار بہادر غفر اللہ لہ واقع شہر رمضان

چو نواب ہمایون جاہ باندا	ازین دنیای فانی کرد رحلت
رقم زد کلک من تاریخ فوتش	شدہ رونق فزای بزم جنت

۱۲۶۹

رباعی مشتملہ بر تاریخ رحلت مولوی فیاض علی واقع عشرۂ اولے وشاہ عبد العلیم صاحب واقع سیزدہم روز پنجشنبہ و قاضی منور علی صاحب واقع بستم شب جمعہ و شاہ غلام حسن صاحب ساکن رای پورہ واقع بست و پنجم از ماہ محرم

امسال درین ماہ محرم ہیہات	مردند تنی چند پسندیدہ صفات
جستم ز دل حزین چو تاریخ وفات	فرمود کہ رفتند بسوے جنات

۱۲۶۶

قطعہ تاریخ رحلت شاہ وجہ اللہ قدس سرہ مرید شاہ ابو البرکات ومسترشد میر قمر الدین در طریقۂ ابو العلائیہ منعمیہ قدس اللہ اسرارہم

منعم وقت شاہ وجہ اللہ	دل نورانیش قمر تنویر
ذات او بود ذات بابرکات	صفت اوست خارج از تقریر
در طریق ابو العلائی بود	الغرض شیخ کامل التاثیر

کرد رحلت ز عالم فانی	که کسی را ز مرگ نیست گزیر
هو منعم ز سنش جهت بشنو	سنهٔ رحلتش از ان برگیر

قطعهٔ تاریخ ولادت فرزند ارجمند حاجی اکبر علیخان صاحب

بعالیخاندان اکبر علے خان	خدا بخشید فرزند پریزاد
شد آن زیبا پسر همنام یحیی	حیات و دولتش یارب فزون باد
پسر از بسکه نیکو منظر آمد	نکو منظر شدش تاریخ میلاد

قطعهٔ تاریخ تعمیر مسجد استاذنا و مولانا شاه سلامت الله صاحب

آن جناب رفیع پاک نژاد	جامع علم و فضل و فقر و فنا
که محمد سلامت الله است	نام والاے آن شهٔ علما
چون بتائید ایزدی فرمود	مسجد عالی لطیف بنا
سال تعمیر گفت پیر خرد	مسجدی ساخته بسا زیبا ۱۲۶۶

قطعهٔ دیگر

مسجدے ساخت افضل الفضلا	همچو قصر جنان خوش و دلکش
ملهم غیب کرد الهامم	سال تعمیر آن خوش و دلکش ۱۲۶۶

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر حافظ عبد القادر صاحب

بحمد الله که امسال از نسیم لطف یزدانی	دلم چون گل شگفت و غنچهٔ امید وا شد
می عشرت بجام خوشدلی کردند یاران را	دماغ دوستان از نشئهٔ شادی دو بالا شد
بعبد القادر بن مولوی سید عتیق الله	که در علم و عمل از حفظ قرآن فخر آبا شد
خدا بخشید فرزند سعادتمند خوش طالع	که نور نیکبختی از جبین او هویدا شد
مه ذی القعده روز چارشنبه بست و پنجم	که این عالی گهر با طالع مسعود پیدا شد
چو آن با اقتدار آمد از آن عالم درین عالم	بعبد المقتدر در عالم اسما مسما شد
مبارک آمد این زیبا پسر از سال میلادش	مبارکباد فرزند سعادتمند و زیبا شد

۱۲۶۶

قطعهٔ دیگر

بحافظ عزیز دل و جان ما	خدا داد فرزند عالی گهر
بپرسند اگر سال میلاد او	بگو خوب رو نیک طالع پسر

۱۲۶۶

حفظ الله الولد من ولده

۱۲۶۶

قطعهٔ تاریخ ولادت فرزند ارجمند اکبر علیخان صاحب مسمی بعبد الرحمن خان سلمها الله تعالی

نهال آرزو در باغ امید	بحمد الله که پربار ست امسال
بوالا دودمان اکبر علیخان	که بی مثل ست در اقران و امثال

زبان خامه با وصف فصاحت	بود در وصف خوبیهای اولال
خدا بخشید فرزندیکه باشد	جبینش پر سعادتمندیش دال
بطل والدش مانا دیا رب	ز آسیب حوادث فارغ البال
بمن پیر خرد فرمود اشارت	که ای شیرین بیان شکرین قال
اگر سال ولادت از تو پرسند	بگو والا نهال از باغ اقبال

عبد الرحمن خان بهادر

قطعه تاریخ رحلت مولوی ولایتعلی مرحوم خلیفه سید احمد صاحب

ولایت علی العالم المتورع	توفی بالهجرة للدین ناصر
وهذا الذی قد طاب حیّا ومیّتا	فارخ قلبی طاب غاز مهاجر

۱۲ ۶۹

قطعه تاریخ رحلت ناظر لکھو خان

چو والا قدر لکھو خان ناظر	بسوی جنة الماوا قدم زد
دبیر خامه تاریخ دعائی	بیامرزد خدایش آمین تمه زد

۱۲

قطعه تاریخ کتخدائی میر مرزا همشیره زاده خواجه احمد حسین صاحب

چون میر مرزا تزویج فرمود	گلبانگ شادی برخاست هر سو
پیوند الفت پیوسته بادا	یا رب میان هر دو زن و شو

سال نکاحش گفتم خدایا	بادا مبارک این شادی او

قطعۂ تاریخ رحلت مردم خانۂ برادر مرحوم مولوی محمد حمید غفر اللہ لہما واقع بست ونہم سلخ رمضان روز دوشنبہ ۱۲۷۰ ہجری

فریاد ازین چرخ ستمگار جفاکار	ہر پیر و جوانست ز دستش بفغان حیف
بنگر کہ بہ چشمم زدن تاخت نگی	بر اہل زمین آید ازین کہنہ کمان حیف
زین پیش برادر کہ مرا تاب و توان بود	جان داد ز دست ستم چرخ جوان حیف
اہلش کہ بعفت زن مریم صفتی بود	امسال گذشتہ ز جہان گذران حیف
چون روز وداع رمضان بود وداعش	تاریخ دلم گفت وداع رمضان حیف

قطعۂ تاریخ رحلت جمعیت علی شاہ واقع بست وچہارم شوال روز پنجشنبہ ۱۲۷۰ ہجری

شاہ جمعیت علی ز جہان	رفت و خاطر ز غم شد آشفتہ
سال فوتش دل پریشانم	رفت جمعیت از جہان گفتہ

قطعۂ تاریخ مسجد بناکردہ شیخ امداد علی صاحب

آن ہمایون لقب کہ در نامش	لفظ امداد با علی آمد
مسجد عالی بنا فرمود	کہ فلک را ابرو فزود حسد

سال تاریخ آن دلم بیجبت	گفت ہاتف نظیر کعبہ بود

قطعۂ تاریخ رحلت سید ادریس مغربی رحمۃ اللہ تعالی

بود شیخ وقت سید مغربی	آفتاب اوج والا منصبی
شد نہان در مغرب گور و فلک	سال فوتش گفت ای وا مغربی ۱۲

قطعۂ تاریخ رحلت حکیم شاہ مظہر حسین قدس سرہ واقع روز چھارشنبہ سیزدہم ربیع الاخر ۱۲۷۱ سنہ ہجری

عارفٌ باللہ فانٍ فی الاحد	الذی کان اسمہ مظہر حسین
حلّ بعدَ النقل من دار الفنا	جنّۃَ الماوا بلا ریب ومین
اِن اَرَدتَ الکشف عن تاریخہٖ	اسقط الاثنین عن مظہر حسین ۱۲۷۱

قطعۂ اخری

شاہ مظہر حسین دین پرور	گر گنہ پاک بود دامن او
چون مسیحا طبیب روح وجسد	رشک خورشید رای روشن او
چارشنبہ ز آخرین ربیع	جان پاکش جدا شد از تن او
سیزدہ از تجلی رحمٰن	جلوۂ طور خاک مدفن او
گفت سال وفات او حسرت	جنت خلد باد مسکن او ۱۲۷۱

تاریخ تولد غلام محی الدین عرف نور الحق پسر شاہ عطا اللہ صاحب واقع چہارم جمادی الاولی روز جمعہ وقت آخر ظہر

پسر ارجمند بخت بلند	زاد در خانہ عطاء اللہ
نام کردش غلام محی الدین	پدر نیکخواہ حق آگاہ
سال میلاد آن خجستہ پسر	نامش آمد بضم والاجاہ ۱۲۷۱

تاریخ رحلت حکیم ابو الحسن صاحب واقع شب دوشنبہ پانزدہم جمادی الاخری

بو الحسن کان باذن المولے	یبرئ الاکمہ یحیی الموتی
صار لا ینفعہ کل دواء	اذ قضی اللہ علیہ الفوتا
ہتف الہاتف فی رحلتہ	عامہ ذاق طبیب موتا ۱۲۷۱

قطعہ فارسیہ

گر در رحلت ابو الحسن زجہان	روی روشن بہ تیرہ خاک نہفت
بود در فن طب یگانہ عصر	ہم باشعار در معنی سفت
وہ کہ از مرگ آن مسیح زمان	خاطر عالمی زغم آشفت
عقل تاریخ و ماہ و سال رحیل	پانزدہ شب جمادی الاخری گفت ۱۲

تاریخ ازدواج شاہ محمد یحیی صاحب متخلص بحیی سلمہ اللہ تعالی

خلف الرشید شاه وجیه الله قدس سره

شاه یحیی که در عهد اشت سن	بر سرش تاج فقر بنهادند
کتخدا گشت با کریمهٔ قوم	زین طرب جمله دوستان شادند
چون نمودم سوال از تاریخ	شادی و خوشدلی نشان دادند ۱۲

ایضا

تاریخ از دواج یحیی ز عقل جستم	گفتا خودش بی خود تاریخ هست فافهم

تاریخ مراجعت مولوی سعد الله صاحب بلکھنؤ از سفر حرمین شریفین ہشتم رجب

امروز رموز دان انواع علوم	سعد الله بی نظیر باشد لاغیر
سوی حرمین رفت و خوش باز آمد	چون ماه که نور میفشاند در سیر
پرسید از و سعید تاریخ رجوع	خندان شد و گفت قدر جعنا بالخیر ۱۲۷۴

قطعه تاریخ آغاز فقیر درس بخاری شریف غره محرم روز جمعه

بتوفیق خدا درس بخاری کرده ام آغاز	بیا ای طالب علم حدیث و کسب فیضش کن
شد ایمصرع که گفتم در دعا تاریخ آغازش	بیمن او خدایا روز بیم انجام احسن کن ۱۲۷۴

قطعه اخری

جوشن خود کرده‌ام درس بخاری شریف	از سهام حادثات اکنون ندارم هیچ ترس
خواستم سال شروع اینکتاب مستطاب	گفت دل اجان بنافق کاست از اغاز درس

قطعهٔ تاریخ رحلت سراسر حسرت مولوی عبد الکریم ادخله الله النعیم واقعه

بست و ششم روز چهار شنبه اول صبح ۱۲۷۴ سنه هجری

چار شنبه صبح دم ماه صفر بست و ششم	در جوانی کرد رحلت مولوی عبد الکریم
از سر الهام حسرت گفت سال رحلتش	داخ فی حور و ولدان و جنات النعیم ۱۲۷۴

قطعهٔ اخری

دلم تنگ آمد از دنیای فانی	بجانم از زمین و آسمانش
نه در گلهای او رنگ ثباتی	نه بوئے از بقا در بوستانش
بهر جا نو گلی رو کرد خندان	بغارت برد آسیب خزانش
کجا بلبل درین باغ آشیان بست	که برق آتش نزد در آشیانش
بنالد دل چسان چون بلبل زار	که چون گل رفت یار مهربانش
فضیلت مرتبت عبد الکریم آه	اجل بر سر در آمد ناگهانش
قضا و اسپرتا سوی جنان برد	در ایام جوانی از جهانش
جوانی بود رعنا حیف صد حیف	که زیب خلد شد سرو روانش

چگویم از ذکا و لطف طبعش | که پیدا بود از حسن بیانش
بعلم و حلم و عقل و فهم و فطنت | ندیدم همسر او در زمانش
چو تقدیر الهی قصه کوتاه | ربود از بزم دنیا نوجوانش
بحسرت گفت هاتف سال رحلت | که بادا گلشن جنت مکانش ۱۲۷۲

قطعهٔ دیگر

واصل حق گشت چو عبد الکریم | دیده ام از گریه شبها نخفت
گنج علوم و خرد و هوش بود | زیر زمینش فلک دون نهفت
ماه صفر بود و دلم سال موت | صبحدم از بست و ششم بود گفت ۱۲۷۲

قطعهٔ دیگر

دریغا حسرتا کز گردش ایام ناهنجار | بشام تیره روز شد بدل صبح امید ما
جوان عبد الکریم از دار دنیا کرد رحلت آه | عزیز با تمیز ما و تلمیذ سعید ما
زخون دل رقم زد سال فوتش خامهٔ حسرت | بلوح تربتش صد حیف شاگرد رشید ما ۱۲۷۲

قطعهٔ تاریخ رحلت خواجه سلطانجان واقعه بست و دوم ربیع الاول روز یکشنبه ۱۲۷۲ هجری

خواجه سلطان جان بباغ جنان | چون ازین دار رنج و محنت شد

سال فوتش خرد بحسرت گفت | خواجه سلطان جان بجنت شد ۱۲۶۲

قطعهٔ تاریخ مسجد بنا کردهٔ مولوی ارادت الله صاحب پسر مولوی عماد الدین صاحب

بنای مسجد و باغ و مکان و چاه نهاد | که خانه اش کند ایزد بنا بباغ بهشت
کسیکه نام نکویش ارادت الله است | بلند همت و والانژاد و پاک سرشت
چو اول انچه بکاری درو کنی آخر | خنک هر انکه درین دهر تخم نیکی کشت
زبهر سال عمارت دبیر کلک سعید | بارض هند بنا کعبه نهاد نوشت ۱۲۶۲

قطعهٔ اخری

یافت بنا مسجد عالیشانی | کرد چو توفیق الٰهی امداد
گفت سروش هم سنهٔ تعمیرش | مسجد زیبای خجسته بنیاد ۱۲۶۲

تاریخ ازدواج برادر زاده ام محمد امین سلمه الله تعالے

شد ازدواج محمد امین بد بخت رئیس | ببرگ عشرت و ساز طرب شب جمعه
قلم بصورت و معنی نوشت تاریخش | زواج سادس شهر رجب شب جمعه ۱۲۶۲

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی علی حسین صاحب واقعه بست و پنجم رجب آخر شب چهارشنبه ۱۲۶۲ سنه هجری

در دا که حاجی حرمین شریفین	سید علی حسین بفردوس کرد رو
چون داغ مرگ او بدلم ماند لاله سان	سال وفات گفت دلم داغ مرگ او

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی عبد الغنی قدس سره واقعهٔ بست و چهارم شعبان روز چهارشنبه سنه ۱۲۷۲ هجری

جناب مولوی عبد الغنی حیف	کز و باغ جهان را بود رونق
چو رحلت کرد سوی عالم قدس	دل از غم شد چو منقار قلم شق
وجودش بود گویا مصدر خیر	کز و علم و عمل گردیده مشتق
بباد شرطهٔ توفیق چون نوح	ازین طوفان سلامت برد زورق
در آغوشش مع الله کرد منزل	برون زد خیمه از نه چرخ ازرق
بدریا قطره واصل گشت و گم شد	سعید گشت راجع سوی مطلق
چو جستم سال تاریخ وفاتش	ملک گفتا بروحش رحمت حق

قطعهٔ تهنیت شادی ولادت با سعادت خواجه محمد میر پسر سید صفدر حسین عرف میر مرزا همشیره زاده خواجه احمد حسین صاحب سلمهم الله تعالی

هزار شکر که آمد برون ز پردهٔ غیب	هر آنچه میطلبیدیم از خدا بدعا
نمود ماه نوی زآسمان کون و وجود	دمیده تازه گلی در ریاض نشو و نما

بلند مرتبه احمد حسین عالیقدر	که خواجه امرا هست و خادم فقرا
مراد حضرت زید دان مرید وجه الله	معین طالب مولی محب اهل صفا
بلطف و مهر دل عالمی بدست آورد	بحسن خلق جهانی مسخر ست اورا
کنون دو حرف ز همشیره زاده اش گویم	که رفت بر روش خال راه مهر و وفا
بدهرش آمده صفدر حسین اسم شریفش	چنانکه شد لقبش خواجه میر با مرزا
ز فضل خالق ارض و سما بساعت سعد	بخانه اش پسری همچو ماه شد پیدا
نهاد نام بلندش فلک محمد میر	خدااش علم و عمل بخشد و حیات و بقا
ستاره بد رخشید و میر مجلس شد	شد اینمقوله حافظ بشان او زیبا
سروش غیب ندا زد بسال مولد او	طلوع نیر برج شرف باوج علا ۱۲۷۲

تاریخ رحلت مولوی شاه عماد الدین صاحب خلیفه حضرت شاه حسنعلی قدس سرهما

چو مولانا عماد الدین متاع جان بحق داده	رقم زد خامه تاریخش ستون دین برافتاده ۱۲۷۲

قطعه تاریخ ترتیب مکاتبات حضرت استادنا و مولانا شاه سلامت الله قدس سره

از مغتنمات روزگار ست	ذات ملکی صفات کشفی

تاریخ رحلت حکیم [illegible]
[illegible] آبادی قدس سره
بست و پنجم ماه صفر روز
جمعه ۱۲۳ [illegible]
و از لفظ الجنة [illegible]
[illegible] ۱۲

علم و عمل و فضیلت و زهد — قائم همه با بذات کشفی
خواهید وقوف بر علومش — بینید بصنفات کشفی
تفسیر صبح و ساز حق تعالی — خواهم بدعا حیات کشفی
سرچشمهٔ آب زندگانی ست — گوئی قلم و دوات کشفی
طبعی برسان لطیف و نازک — تا فهم کنی نکات کشفی
بودست سوی کمینه حسرت — بیندی ز مفاوضات کشفی
چون شد مجموع سال ترتیب — دل گفت مکاتبات کشفی
۱۲۶۴

رباعی مشتمل بر تاریخ تولد دختر مولوی فدا حسین صاحب برادر نسبتی شاه محمد یحیی صاحب

ایزد بفدا حسین از لطف و کرم — بخشید چو دختر سعادت توام
هنگام ولادتش ز بهر تاریخ — فرمود پدر که دختر سایم
۱۲۶۴

قطعه تاریخ تولد دختر نیک اختر شاه محمد یحیی صاحب متخلص بیحیی واقع بست و پنجم جمادی الاولی سلمهما الله تعالی

شاه ملک فقر و دین یحیی که هست — از سخن سنجان و معنی پروران
زاد زیبا دختری در خانه اش — یا الهی باد از نیک اختران

سال میلادش چو پرسیدم سعید — پیر عقلم گفت زیب دختران ۱۲۷۴

قطعہ تاریخ مسجد تعمیر کردہ میر فرحت علی صاحب بکوچۂ صدر

بنا مسجدے کرد فرحت علی — شد اورا چو توفیق نعم الرفیق

بسال عمارت ندا از سروش — کہ طوبیٰ للّٰہ کبیت عتیق ۱۲۷۴

قطعہ تاریخ تعمیر مسجد چودہری واحد علی صاحب

ساخت واحد علی لوجہ اللہ — مسجدی بی نظیر و بے مانند

گفت سال عمارتش ہاتف — انہا کعبۃ الارض الھند ۱۲۷۴

قطعات تاریخ رحلت سراسر حسرت جناب والد ماجد جامع منشی واعظ علی غفر اللہ لہ ولی واقعہ دوازدہم رمضان روز سہ شنبہ وقت فجر ۱۲۷۴ سنہ ہجری

چون پدرم حضرت واعظ علی — رفت بگلگشت جنان چون نسیم

برد ز فردوس بتاریخ گفت — خازن جنت للّٰہ اجر عظیم ۱۲۷۴

دیگر

واعظ علی آن بلند ہمت — کش مثل درین زمانہ کم بود

در حلم و وقار بود کوہے — دریا بسخاوت و کرم بود

بیدار دلے کہ خواجۂ فقر — در پردۂ دولت و حشم بود
جادو رقمے کہ خط خوبان — شرمندۂ حسن آن رقم بود
اقلیم خطوط در کف او — سلطان قلم و قلم بود
صاحب رائی کہ دین و دنیا — از خوبی نظم او بهم بود
آن حاجی با صفا کہ دایم — مشتاق طواف او حرم بود
لبیک بداعی اجل گفت — روز رحلت چہ روز غم بود
سال و مہ و وقت رحلت او — ماہ رمضان سپیدہ دم بود
۱۲۷۴

دیگر

چو والد من خرین بحکم رب عالمین — بسوی جنت برین نمود ازین جہان سفر
دلم باشک سرخ بر بیاض روز ردمن — نوشت سال رحلتش غم جدائی پدر
۱۲۷۴

قطعۂ دیگر

افسوس کہ واعظ علی پاک طبیعت — زین عالم فانی شدہ در عالم دیگر
بو دست ز مصرع غم فوتش چو قویتر — زان رو شدہ تاریخ وفاتش غم دیگر
۱۲۷۴

ہر مصرع قطعہ ہست تاریخ

حاجی واعظ علی اقدس — زینداز فنا چو کرد رحلت
۱۲۷۴ — ۱۲۷۴

ثانی عشر وسپیده دم بود	سه شنبه و یوم صوم و رحمت
مصرعهٔ عام دان پی فوت	معفو باد ایجند الجنت

قطعهٔ دیگر

والدمن غفر الله له	شد سوی خلد برین چون بسفر
سال اینحادثهٔ جان فرسا	گفت دل آه غم بی پدری

قطعهٔ تاریخ تعمیر مسجد مولوی امیر الحق صاحب

چو مولانا امیر الحق والدین	که وصف اوست از نطقم زیاده
بجای مسجد خام از سر نو	بنای پخته با وسعت نهاده
رقم زد خامه تاریخ عمارت	عبادتخانهٔ حق زیب داده

قطعهٔ تاریخ رحلت خواجه احمد حسین مغفور که آزاده وش میزیست و در محفل نشاط بابو نندلال ناگاه جان بحق تسلیم کرد

چو کرد احمد حسین صاف مشرب	بسیر جنت از بزم جهان عزم
رقم در حسرت دلخسته تاریخ	بجنت آه رفت آزاده زین بزم

قطعهٔ دیگر

چو رفت احمد حسین آن صاحب خیر	سبکروحانه از دنیا دریغا

پی سال وفاتش ہاتف غیب | ندا زد آہ واویلا دریغا
١٢٦٥

قطعہ اخری

خواجۂ نیکو خصال احمد حسین | روی خود ناگہ زچشم ما نہفت
آنکہ زیب محفل احباب بود | از چہ رو یا رب بزیر خاک خفت
حسرت دلخستہ سال رحلتش | آہ آہ از ارتحال خواجہ گفت
١٢٦٥

تضمین مادۂ مرقومہ بطور دیگر

خواجہ احمد حسین نیک خصال | کرد رحلت ازین جہان ناگاہ
گفت تاریخ رحلتش حسرت | آہ از ارتحال خواجہ آہ
١٢٦٥

قطعۂ تاریخ تزویج ثانی مولوی عبد الحمید صاحب پسر مولوی احمد اللہ صاحب

جوان خردمند عبد الحمیدم | کہ علم وہنر باشدش خاندانے
چو شد فرد از رحلت زوج اولے | ازین دار فانی بعہد جوانے
پدر داد بار دگر ازدواجش | بصد عشرت وشادی کامرانے
دعا گو رقم کرد تاریخ شادی | مبارک بوی باد تزویج ثانے
١٢٦٥

قطعہ تاریخ وفات بابو چُنّی لال

واحسرتا کہ چنی لال از جهان گذشت	بود ست در زهد و رئیسی پر از سخا
شد حسب حال مصرع تاریخ فوت او	کین آسمان شکست چنین لعل بی بها ۱۲۷۵

تاریخ رحلت شیخ امداد علی مرحوم مغفور

ایکه بر دولت دنیای دنی بنازی	اگر امروز ترا مال بود فردا کو
جمع اسباب تنعم کنی از طول امل	عمر کوتاه ترا خواجه بقا اما کو
آدمی زاد دران روز کہ سیر د ہیہات	نبود ہیچ سفر کرده چنین تنها کو
منعمی بود درین شهر کہ بادا مغفور	انکہ نگذشتہ و نگذاشتہ این دنیا کو
هاتف غیب ندا کرد بسال فوتش	شیخ امداد علی صاحب مال اما کو ۱۲۷۵

قطعهٔ تاریخ رحلت جاریهٔ حبشیهٔ فقیر واقع بست و پنجم ذی القعده روز دوشنبه بعد مغرب ۱۲۷۶ هجری

کنیزی داشتم صاحب تمیزی	کہ آورده بهند از حبشه اورا
قدش سرو یکہ از خاک حبش خاست	درون دل مقامش چون سویدا
بتی سرخیل سبزان سیہ فام	سوادش چون سواد دیده زیبا
زهی ختن آهوی مشکین	نگار عنبرین روی دل آرا
سراپایش بسان مردم چشم	همی افزود نور دیدهٔ ما

سلیم الطبع و سالم از معائب	بسلمی بود از ین معنی مسمی
اجل ناگاه آمد بر سر او	ز دنیا برد او را سوی عقبی
بکن در زمرهٔ حوران جنت	بفضل خود مقام او خدایا
ز هاتف از پی سال وفاتش	ندا آمد بجنت رفت سلمی ۱۲۰۵

قطعهٔ اخری

آن کنیز حبشی مرد افسوس	زیست بی او بود از سختی من
حسرت سوخته دل تاریخش	زد رقم حیف سیه بختی من ۱۲۰۵

غزل

باختیار نکردم ترا بزیر خاک	که نیست چاره ز تقدیر خالق افلاک
بر آورند گل و لاله سر ز زیر زمین	تو نیز سر بکش ای سرو قامت چالاک
خیال تو نرود هیچگه ز چشم ترم	چنانکه یاد تو کی دم ز خاطر غمناک
اگرچه زهر فراق تو کار کرد بجان	ولی امید که گردد وصال تو تریاک
وصال تست پس از مرگ امید حسرت را	اگر رویم بجنت ز فضل ایزد پاک
نوشت سال وفات تو خامه با دل چاک	سقا اللطیف بامطار لطفه مثواک ۱۲۰۵

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی سید خیرات علی مرحوم واقعهٔ سنهٔ مرقوم الصدر

خیرات علی رئیس و سید	در علم و هنر وری یگانه
چون گشت ازین سرای فانی	سوی دار البقا روانه
هاتف سنهٔ وفات فرمود	او یافت بهشت جاودانه ۱۲۷۵

رباعی

خیرات علی شریف قوم و خیل	فرمود بسیر گلشن جنت میل
زانروکه بحرمت علی یافت نجات	تاریخ وفات نام او شد نے ویل

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی واجد علی بنارسی لکهنوی غفر الله له

عالم با عمل خوش اخلاق	در علوم متعارف استاد
بود واجد علیش اسم شریف	داشت در سینه کتب جمله بیاد
طالبان یافته تکمیل از وی	اهل تحصیل از و خاطر شاد
در غریبی بمقام چیره	رفت زین منزل حسرت بنیاد
بست و سوم ز ربیع الاول	روز آدینه دریغا جاندادْ
ایزد پاک ز رحمت او را	جای در جنت جاوید دهاد
گفت تاریخ وفاتش حسرت	نازل روضهٔ علیین باد ۱۲۷۶

قطعهٔ تاریخ رحلت خواجه عبد العلیخان صاحب واقع شب

دوشنبه نهم جمادی الاولی ۱۲۶۱ سنه هجری

رئیس خواجگان عبد العلی خان	نهال باغ تائید و تمنا
بسر عمر دراز خویشتن کرد	بزهد و طاعت مولی تعالی
چو رحلت زین جهان فرمود برخاست	ز هر دل شور واویلا درین جا
چو کردم فکر روز و ماه و سالش	بمن فرمود پیر عقل دانا
بگو با مد آه و صد غم اول	شب دوشنبه و شهر جمادی

تاریخ وفات جناب شاه احمد سعید قدس سره در مدینه طیبه دوم ربیع الاول روز سه شنبه ۱۲۷۷ هجری

عارف اسرار حق احمد سعید	بادشه مملکت معرفت
داشت بدهلی قدم استوار	بادم جانبخش مسیحا صفت
خانقهٔ مظهری از فیض او	مهبط انوار و فلک منزلت
بر اثر شاه غلام علی	کرده سلوک ره وحدانیت
امر بمعروف نمودی بخلق	نهی عن المنکر و المعصیت
بعد از آن کز ستم اهل بغی	شهر در آمد بعجب تهلکت
رفت بسوی حرمین شریف	بود در آن مکه با عافیت

در بلد طیبه مصطفی	گشت روان سوی جنان عاقبت
هاتف غیبی سپی تاریخ او	غلغله افگند نکو آخرت
	۱۲۷۰ھ

رباعی

چون شاه احمد سعید فخر کمل	رحلت فرمود یافت در خلد محل
پرسند اگر سال وفاتش حسرت	گو سه شنبه شهر ربیع الاول
	۱۲۷۷

تاریخ وفات حسین علی شاه واقع دوازدهم ربیع الاول روز یکشنبه بمقام پهلواری

بیوم مولد خیر البشر حسین علی	بوجد و حال بحق جان سپرد روز سماع
صریر خامه نواساز شد بتاریخش	وفات شاه حسین علی بسوز سماع
	۱۲۷۷

ایضا

واصل حق آنکه در نامش حسین	با علی ای همدمان گردیده جفت
جان بشورش داد در وقت سماع	و آنگهی آسوده زیر خاک خفت
حسرت دلخسته سال فوت او	حال شورش جان بحق بسپرد گفت
	۱۲۷۷

تاریخ رحلت حضرت خوشدامن صاحبه واقعه شب بست و هشتم از شهر جمادی الاولی شب چهارشنبه

لیل بست ہشتم ۱۲۷۸

قطعہ تاریخ ولادت فرزند شیخ محمد یحیی پسر منشی اکبر علی

جناب عالی اکبر علی را — کہ مقبول حق ہست و برگزیدہ
خدا بخشید چون فرزند فرزند — کہ بادا در تنعم پروریدہ
سروشم گفت تاریخ ولادت — سعادت توام و نور دو دیدہ

تاریخ بناے مسجد مولوی اظہر حسین صاحب بمقام مہدانوان وسال تمام آن

بنا اظہر حسین با صفا کرد — بزیر نیلگون کاخ مقرنس
صفا مسجد سے تقوی اساسی — ز بہر طاعت سوے تقدس
پے سال بنا و عام اتمام — ترا این بیت باشد کافی و بس
بنا شد مسجد الا بے قصے مثالے ۱۲۷۷ — تعالی اللہ عجب بیتی مقدس ۱۲۷۷

قطعہ تاریخ رحلت پر حسرت برخوردار محمد امین عرف عبد الغفور غفر اللہ لہ واقعہ بست و پنجم صفر روز شنبہ وقت ظہر ۱۲۷۸ سنہ ہجری

جوان رفت از جہان عبد الغفورم — بمرقد سر بنہاد افسوس افسوس

قلم سالش رقم زد با دل چاک
اجل فرصت نداد افسوس افسوس

قطعهٔ دیگر

دردا که نور دیدهٔ محمد امین گذشت
در عالم ثبات ز دنیای پر فساد

حسرت چو سال رحلت او خواستم ز دل
در خون طپید و گفت که داخل بخلد باد

برخوردار ما کجا

قطعهٔ تاریخ رحلت مولانا فضل حق رحمه الله واقعهٔ ۱۲ صفر

قد توفی الاله فضل الحق
عالما ماجدا بلا ریب

ان نفاه الولاة من بلده
بجفاء فلیس من عیب

قال تاریخه لا ادرکه
فضل حق هو الف الغیب

تضمین مادهٔ مرقومه در فارسی

مولوی فضل حق چو رحلت کرد
جنتی گشت نیست ریب مرا

گفت تاریخ او لا ادرکه
فضل حق سروش غیب مرا

تاریخ انتقال خلیفه لعل محمد

خلیفه لعل محمد بنا نیزی استاد
که بود مرد معمر بکنج مرقد خفت

ز سال رحلت او چون سوال کرد دلم
جواب پیر خرد داو ستا ذنا نیز گفت

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی گوهر علی صاحب واقعهٔ تاریخ نوزدهم جمادی الاولی روز دوشنبه

آنکه ز گوهر و علی بود مرکب اسم او
داشت سخای حاتمی معن زمانه بود آه
سال وفات او نوشت خامهٔ اسمی نگار
آه نماند گوهر بحر سخا وجود آه
١٢٧٩

رباعی

گوهر علی حمیده اخلاق و صفات
هنگام سر آمد اجلش کرد وفات
معروف بخیر بود در حین حیات
تاریخ ممات یافت اهل الخیرات
١٢٧٩

تاریخ انتقال خواجه فیض الله متخلص بفرحت واقع چهاردهم جمادی الاخری

خواجه فیض الله فرحت از جهان
رفت و راحت در دل محزون نماند
سال فوتش کلک حسرت زد رقم
های فرحت در زمان اکنون نماند
١٢٧٩

قطعه بطور آخر

فرحت که بود نامش فیض الله ز جهان رفت
دل زین غم سست پر خون جان در تن ست محزون
پرسند از تو حسرت گر سال انتقالش
گو آه در زمانه فرحت نمانده اکنون
١٢٧٩

قطعهٔ تاریخ تهنیت شادی تزویج خواجه علی نقی عرف

علی نواب پسر خواجه محمد کاظم صاحب

مولوی خواجه محمد کاظم — معدن جود و سخا و همت
متخلص شفا در اشعار — باد پیوسته با من و صحت
پسرش خواجه علی نواب — چون پدر صاحب حسن سیرت
عقد تزویج به بنت العم یافت — با همه شوکت و زیب و زینت
هر دو را باد مبارک یا رب — روز و شب شادی و عیش و عشرت
خواستم چون سنه این شادی — گفت دل تهنیت با بهجت

قطعهٔ تاریخ ارتحال مولوی شاه محمد حسین خلف شاه نعمت الله پهلواروی قدس سرهما بمکهٔ معظمه واقع دوازدهم شعبان سنه ۱۲۸۰ هجری

شه اقلیم فقر و دین که نامش — محمد با حسین آمد بشهرت
بعلم ظاهر و باطن یگانه — که جامع بود در شرع و طریقت
مجیب الله شاه و نعمت الله — که پلواری ازیشان یافت عزت
جد و اب بوده اند آن مرد حق را — از ایشان وارث مجد و کرامت
ز ارض هند در ملک عرب رفت — تمتع یافت از حج و زیارت
ز آثار رسول انس و جان نیز — مشرف شد زهی عز و سعادت

میان مکه زین دنیای فانے
درون جنة المعلےٰ دفین شد
رقم زد کلک حسرت سال فوتش

بشعبان معظم کرد رحلت
بغربت یافته موت شهادت
که آن حاجی زمکه رفت جنت

۱۲۷۹

قطعه اخری

چون محمد حسین شد سفرے
گفت سال وفات او هاتف

زین جهان وشتافت در فردوس
نعمة الله بیافت در فردوس

۱۲۷۸

قطعه دیگر

آن مقتدای دوران مهر سپهر عرفان
اول بگو محمد زان پس حسین برخوان
در مکه شریفه براوج عالم قدس
جستم زهاتف غیب تاریخ انتقالش

آمد از روی او درخشان انوار زهد وتقوے
تا نام نامی او گردد بتو هویدا
پرواز کرد روحش در اشتیاق مولے
گفتا که کرده آرام در جنت معلی

۱۲۷۹

قطعه تاریخ رحلت میرشاه غلام حسین صاحب غفر الله له

سید با صفا غلام حسین
در ته خاک آرمید حیف!
سال تاریخ رحلتش زجهان

مرگ او دل چو تیغ بخراشد
آب رحمت بتربتش باشد
برد الله تربته باشد

۱۲۷۹

ایضاً

نور ضریحہ
۱۲۶۹

قطعہ تاریخ انتقال شاہ ظہور الحق چشتی واقعہ چہار شنبہ شب پانزدہم جمادی الاولی ۱۲۶۹ سنہ ہجری

حاجی باصفا ظہور الحق
آہ پوشید چون لباس کفن

ہاتف غیب گفت تاریخش
در بہشت برین گزید وطن
۱۲۶۹

قطعہ دیگر

چو شد کوچ ظہور الحق ز دنیا
بسوے آخرت دار مخلد

پے تاریخ آن بر صفحہ دہر
قلم کوچ ظہور الحق رقم زد
۱۲۶۹

قطعۂ تاریخ رحلت میر افضل علی مرحوم واقعہ شانزدہم جمادی الاولے روز دوشنبہ

چون سید پاک افضل علے آہ
آہنگ سیر جنت نمودہ

حسرت رقم زد سال وفاتش
او سوی جنت رحلت نمودہ
۱۲۶۹

قطعۂ اخری

میر افضل علی باآداب
شد بخوان نعیم جنت ضیف
۱۲۶۹

بار دیگر بگو پے تاریخ — میر افضل علی زروی حیف ۱۲۷۹

رباعی مشتمل بر تاریخ ولادت پسر سید فضل الرحمن صاحب مسمی به خلیل الرحمن سلمہما اللہ تعالے

فضل الرحمن رئیس باشوکت و شان — دادش یزدان پسر چو ماه رخشان
پرسند چو نام و سال مولود سعید — گو نور دیدہا خلیل الرحمن ۱۲۷۹

قطعہ تاریخ ولادت فرزند ارجمند شاه محمد یحیی صاحب کہ شب ہفتم ماه مبارک رمضان اتفاق افتاد سلمہما اللہ تعالے

خدای عزوجل لیلۃ الخمیس بیحیے — عطا خجستہ پسر کرد ہمچو ماه درخشان
چو سر بجیب فگندم بفکر سال ولادت — سروش غیب ندا کرد سابع رمضان دان ۱۲۷۹

قطعہ تاریخ انطباع مثنویات شجرات خمس منظومہ شاه امین احمد فردوسی

چون شاه امین دین احمد — آراستہ با علوم و آداب
جمع شجرات خمس در نظم — فرمود برای نفع احباب
شد مثنویات پنجگانہ — از حرمت اولیا و اقطاب
چون خمسہ حضرت نظامی — گنجینہ گوهر و زر ناب
بعد از صلوات خمس خوانند — این مثنویات را بمحراب

چون پنجہ آفتاب افگند
پرتو بر شش جہت بصد تاب

مانند حواس خمسہ درکار
در ظاہر و باطن ست دریاب

در سایہ این نہال جنت
ای سالک راہ زود بشتاب

در قالب طبع چون درآمد
سالش جستند جملہ احباب

از ہاتف غیب آمد آواز
باد این اشجار خمس با آب

۱۲۷۹

قطعہ اخری

شجرات سلاسل خمسہ
شاہ امین ستودہ سرشت

ساخت در نظم جمع و شد مطبوع
ہمچو گلدستۂ زباغ بہشت

سنۂ طبع خامہ حسرت
شجر خمس سبز باد نوشت

۱۲۷۹

قطعہ تاریخ ولادت فرزند دلبند مولوی ید اللہ صاحب مسمی نعمت احمد

حق داد بہ مولوے ید اللہ
فرزند نرینہ پر نژاد

مادر پدر و عزیز و خویشان
گشتند از ین نشاط دلشاد

جد پدرست نعمت اللہ
جد مادر کن احمدے باد

آن یک بفنا و فقر معروف
دیگر بعلوم بود استاد

زان نعمت احمدی نہادہ
نامش پدر خجستہ بنیاد

یارب قدرش بلند گردان	عمرش باد افزون ز هشتاد
این نوگل بوستان خوبی	آسیب خزان بگے مبیناد
چون از پی یادگار احباب	رفتیم بفکر سال میلاد
تاریخ ولادتش عیان شد	از نعمت خاندان اجداد

۱۲۹۶

قطعۂ تاریخ انتقال مرزا امان علی ذبیح واقع دوازدهم ذیقعده روز جمعه

بود امان علی میرزا	شاعر خوش فکر بلیغ و فصیح
کشتۂ عشق آمده بود از ازل	داشت در اشعار تخلص ذبیح
در صف عاشق سخنان همچو سیر	شور فگن شد بکلام ملیح
طائر روحش قفس تن گذاشت	ساخت نشیمن بفلک همچو مسیح
بسکه خراشید غمش سینها	خسته جگرها شده دلها جریح
سال وفاتش دل مجروح من	گفت که آلام وفات ذبیح
جمعۂ ذیقعده ثالث عشر	روز و مه واقعه گفته صریح

۱۲۹۶

قطعۂ تاریخ رحلت حافظ سعد الدین بن حافظ محمد ابراهیم بن حافظ نور الله خوشنویس لکهنوی قدس سره

حافظ خوشنویس سعد الدین — آن خفید رشید نور الله
صاحب وجد و حال و جوش و خروش — عارف پاکباز حق آگاه
بود اهل سماع و مستی و شور — قدر او می شناخت سالک راه
چون ازین دار بی ثبات گذشت — یافت جا در مقام قرب آله
گفت سال وفات او حسرت — یافت دیدار حق بجنت آه
۱۲۷۹

ایضا

حافظ سعد الدین آگاه دل
۱۲۷۹

قطعه تاریخ تولد فرزند دلبند سید تجمل حسین صاحب سلمها الله تعالی

بهار آمد بشارت می پرستان — گل آمد مژده مرغان چمن زاد
نشاط و خرمی چون سبزه زد جوش — صبا هر سو صلای عیش در داد
عنادل گوش گل پر نغمه کرده — ز گلبانگ مبارکباد میلاد
که زاد امسال طفل مه جبینی — بظل والدینش زنده ماناد
پدر نامش تجمل با حسین است — چه نام از حسن و خوبی سید یاد
گلی از گلبن باغ سیادت — ز حاسد چشم بد یا رب مبیناد
قلم بر صفحه ایام سالش — رقم زد صاحب فضل و هنر باد
۱۲۷۹

قطعهٔ اخری

متولد بفضل خالق شد — این پسر چون مه جهان افروز
در چه تاریخ و در چه روز و چه ماه — بششم ماه حج دوشنبه روز
۱۲۷۹

نام تاریخی نذر الرحمن

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه منظهر الحق قدس سرهٗ
۱۲۷۹

منظهر الحق چون ازین فانی سرا — ره نورد جنت فردوس گشت
گفت تاریخ وفات او خرد — منظهر الحق از سر هستی گذشت

قطعهٔ تاریخ رحلت میر امام علی صاحب قدس سره
۱۲۷۹

سید پارسا امام علی — بود در اتقا وحید زمن
ساکن مکهٔ معظمه شد — کرده هجرت ز سرزمین وطن
هم در آن بقعهٔ مبارکه کرد — جان پاکش مفارقت از تن
دل اندوهگین من می جست — سنهٔ رحلتش ز دار محن
روح او در خیالم آمد و گفت — جنت آراستند از پی من

قطعهٔ تاریخ رحلت حاجی شیخ برکت الله مرحوم
۱۲۷۹

حاجی نیکنام با برکت — کرد ازینجا عزیمت فردوس

گفت تاریخ رحلتش ہاتف	مسکنش باد جنت فردوس

تاریخ شفا یافتن فقیر از مرض صعب

شفانی الرب فاشکر له

قطعهٔ تاریخ رحلت پر حسرت خواجه محمد کاظم متخلص شفا

واقعه پنجم ربیع الاول روز سه شنبه ۱۲۸۰ سنه هجری

شفا چو رفت ازین خاکدان بعالم قدس	بموج عرش برین ناله و فغانم رفت
چه دوست بود جناب محمد کاظم	چگویمت که ز مرگش چها بجانم رفت
ز بد و عمر شفیق قدیم بود مرا	ز دل قرار و ز تن طاقت و توانم رفت
سعید خسته جگر سال رفتنش ز جهان	رقم نمود که آن یار مهربانم رفت

دیگر

خواجه کاظم شفا تخلص او	کرد ازینجا چو عزم سیر بهشت
کلک معنی نگار تاریخش	وای از ارتحال خواجه گفت

سد آه وصال محمد کاظم

قطعهٔ تاریخ ولادت فرزند ارجمند میر مکرم حسین صاحب

مکرم با حسین آن سید پاک	که بر روی زمین باشد فرشته

خدا ایشن داد فرزند پر برو | تنش بارنگ و بوی گل سرشته
چو نامش خواستم شعر تاریخ | قلم سید ظهور الدین نوشته

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی مراد الدین
مولوی نعمت الله لکنوی واقعه پنجم رجب روز پنجشنبه

توفی مراد الله انفاس عمره | بعلم و تدریس و ایتاء ما امر
و کنت کیباً طالباً عام فوته | فالهمنی مولای سبحانه غفر

دیگر

عالم باعمل مراد الله | که همه عمر کرد کار خدا
چون ز فانی سرای دنیا رفت | گشت تاریخ دوست دار خدا

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی محمد فرید پھلواروی رحمه الله بمدینه منوره

چون محمد فرید طالب مولی | هجرت از سر زمین هند گزیده
کرده رحلت بخاک پاک مدینه | ساغر بادهٔ طهور کشیده
هاتف غیب بهر سال وفاتش | زد ندا دوست نزد دوست رسیده

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه کبیر الدین احمد قدس سره واقعه نهم ذیقعده

چون کبیر الدین احمد شاه دین | مقتدای عصر در ابلو اسیر

گر در حلت از قضاے کردگار	سوی فردوس برین زین کهنه دیر
سال تاریخ وفاتش خواست دل	گفت هاتف کان سعی فنا بخیر

۱۲۰۰

قطعۂ اخری

چو شاہ کشور فقر و فنا کبیر الدین	بکنج مرقد خود خفت خوش بہ بیفکری
زروی صورت و معنی سنین رحلت او	ھزار و دو صد و ھشتاد آید از ہجری

۱۲۸۰

تاریخھاے وصال حضرت استاذنا مولانا شاه محمد سلامت اللہ کشفی قدس سرہ واقع سوم رجب روز شنبہ ۱۲۸۱ سنہ ہجری

از آیہ قران

کان یرجوا اللہ و الیوم الاخرہ

۱۲۸۱

مقتبس از دعای ماثور

رضی باللہ ربا

۱۲۸۱

قصیده

ای دیده بگریہ کوش و خون بار	وی سینہ برار نالہ زار
ای دل سبق فغان بیاموز	کن با من ناصبور تکرار
دردا کہ شکست ساغر عیش	از سنگ جفای چرخ دوار

وقتست که روزگار گردد | از ظلمت جهل تیره و تار
فخر الفضلا محقق عصر | در جمله علوم بحر ذخار
شمس العرفا که بود عالم | از پرتو روی او پر انوار
بدر الکملا که در کمالات | معروف بلاد بود و امصار
صدر الشعرا بلیغ دوران | کشفی ست تخلصش در اشعار
زین الخطبا که منبر وعظ | بود از قدمش بلند مقدار
شیخ العلما سلامت الله | مشفق بر طالبان پدروار
چون باد بهار رفت بیرون | زین باغ کهن که هست پرخار
یکسر همه خیر کرد از و گل | پاک آمد و پاک رفت ازین دار
از فکر صواب خویش کردی | در دم آسان هزار دشوار
اکنون که گذشت از سر ما | ماییم و غم و هجوم افکار
میکرد بیک نگاه منحل | هر عقده که بد محل انظار
میداد جواب هر سوالی | از جودت طبع دقت آثار
صد نکته که بود در کتابی | میکرد باهل علم ایثار
با کثرت طاعت و عبادت | تصنیف کتاب کرد بسیار

تحریر شهادتین و مولد — اشباع کلام و دیگر اسفار

بر مسلک مستقیم قائم — چون صحب کبار و آل اطهار

دل داده حب آل احمد — هم پیرو چار یار اخیار

در پرده علم خواجه فقر — مست از می عشق تحت استار

در نثر ظهوری و ابوالفضل — در نظم قتیل نغز گفتار

شاگرد و پند مستعدان — زانجمله مرا کمینه انکار

بود دست بخلق حجت حق — بر روی نه ورو و منع انکار

در منقبتش نکرده ام اطرا — گفتار مرا تو راست پندار

تا سبحه ز دست او جدا ماند — انا لله گفت صد بار

کم کن جزع و فزع سعیدا — در امر خدای صبر پیش آر

در حضرت ذو الجلال والجود — از بهر دعا دو دست بردار

یارب به طفیل سرور دین — محبوب تو و رسول مختار

جایش بده از کرم بفردوس — در زمرهٔ اولیای ابرار

کردم چو حساب سال رحلت — با جان حزین و دل افگار

تاریخ وفات او بر آمد — از نام خدا که هست غفار

۱۲۸۱

[illegible]

قطعه

حضرت کشفی که اسرار علوم	بود مکشوف ضمیر روشنش
آه ما را بود استاد شفیق	دخل کامل بد بهر علم و فنش
شد جهان تاریک از ظلمت چو گور	جان پاک آمد چو بیرون از تنش
باد یا رب از و فور فضل تو	ابر رحمت سایبان مدفنش
زد رقم سال وفاتش خامه	جنت فردوس باد ا مسکنش

قطعهٔ اخری

شد سفری ازین جهان کشفی بیعدیل ما	شهرهٔ علم و فضل او در همه ملک چارسو است
کرد سعید جان بلب سال وفات او طلب	گفت دل حزین که آه دوست سید دوست

قطعه ثالثه

مولوی سلامت الله کشفی از جهان	انتقال در جنان کرد چون بامر رب
سال رحلتش دلم بهر یادگار خواست	زد ندا سروش غیب ثالث مه رجب

قطعهٔ تاریخ رحلت قاضی انور علی مرحوم خلف مولوی منور علی مغفور واقعه ششم رمضان المبارک

قاضی انور علی بحکم قضا	کرد چون شمع زندگی خاموش

سال تاریخ با دل رنجور | قاضی انور علی بگفت سروش

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی هادی علی غفر الله له بلدۂ لکهنو

حاوی علم عقلی و نقلی | از اصول و فروع دین آگه
آنکه هادی علی بود نامش | کرد رحلت ازین جهان آوه
وصف او را نمیتواند گفت | خامۂ دو زبان یکے از ده
گفت سال وفات او هاتف | یافت هادی علی بجنت ره

قطعۂ تاریخ رحلت سید شاه محمد قاسم قدس سره واقعه
هفتدهم شهر شوال روز پنجشنبه ۱۲۸۱ سنه هجری

سید پاک صاحب برکات | که درین نشئه تخم نیکی کشت
شد زجمع محمد و قاسم | نام نیکوی آن ستوده سرشت
زیست با ذوق و شوق و وجد و حال | کرد رحلت چو زین جهان به بهشت
خامۂ راست گوی تاریخش | عاشق صادق خدای نوشت

تاریخ چاه خانه باغ فقیر

نسے چاه کز قعرش آید ندا | بعطشان که عذب فراتیم ما
بتاریخ او رو میرسد این صدا | بیا تشنه آب حیاتیم ما

تاریخ بستن خیابانها بصحن خانه خودم

چمنها ساختستم در صحن خانه | بهشت آسا پر از گلهای رنگین
بشاخ یاسمین بر غنچۀ گل | نوشتستم سال او باغ ریاحین

۱۲۶۱

قطعۀ تاریخ حفظ حافظ عبد المغنی پسر حافظ محمد کریم آروی سلمہا اللہ تعالی قران شریف را

حفظ قرآن چہ منصب عالیست | کے رسد ہر کسے باین منصب
ہر کرا دست داد این دولت | بکف آورد نقد مطلب
باحبّاء و اصدقاء کرام | میدہم مژدۂ سرور و طرب
کہ محمد کریم پاک نہاد | صاحب عقل و فہم و علم و ادب
بود خود حافظ کتاب کریم | ولد ارشدش بسان اب
نیز شد حافظ کلام اللہ | اسے خوشا طالع و زہے کوکب
سال تاریخ حفظ او جستم | گفت دل حافظ کلام رب

۱۲۹۱

قطعۂ تاریخ انتقال جناب مولوی محمد ابراہیم نگرنہسوی واقع شب نہم ماہ مبارک رمضان ۱۲۸۲ سنہ ہجری

فخر عالم محمد ابراہیم | بود در علم و فضل بے ہمتا

حامی شرع و تابع سنت	هادی دین و صاحب تقوی
شد مدرس بشهر کلکته	رونق تازه داد مدرسه را
منتخبی که هست دیوانش	متداول میانهٔ فضلا
کرد شرحش چنانکه می شاید	گشت مطبوع و نافع اُدَبا
جد او مولوی امین الله	پیش از و بود افضل علما
هم بکلکته زیب مدرسه بود	داشت بر مسند فضیلت جا
در بیان مآثر نبوی	کرد نظم قصیدهٔ عظمی
مسکنش قریه نگرنهر	طالبان علوم را ماوا
شب شنبه نهم ز ماه صیام	کرد رحلت بسوی دار بقا
جای او کن بفضل خود یارب	جنت عدن و سایهٔ طوبی
گفت سال وفات او هاتف	از سر آه بُد خلیل خدا

۱۲۹۲

قطعهٔ اخری

هادی دین محمد ابراهیم	کرد افسوس جان بحق تسلیم
سنهٔ رحلتش خرد گفت آه	شد بگلزار جنت ابراهیم

۱۲۹۲

قطعهٔ تاریخ رحلت املحانه منشی امیر علیخان بهادر

چون صاحبهٔ الصیر ذو القدر	بگذشت ز دار سست بنیاد
تاریخ وفات گفت ہاتف	بابنت رسول حشر وے باد ۱۲۹۲

قطعهٔ تاریخ رحلت منشی محمد اکبر علی سندیلی قدس سره

منشی اکبر علے سندیلی	صالح و متقی و مرد خدا
بستہ احرام حریم کعبہ	زاده الله تعالے شرفا
داشت در مکہ قیام از پی حج	رفت سوی جبل ثور آنجا
آب کم داشت بپایان آمد	شد عطش غالب و بنشست زپا
ارجعی ایتها النفس شنید	جان او وقت رجوع از آنجا
رفت در حضرت رب تشنهٔ شوق	آب تسنیم نصیبش بادا
حسب حال آمده سال فوتش	گفته لبیک اجابت حق را ۱۲۹۳

قطعهٔ دیگر

از تشنگی بہ بادیهٔ مکہ داد جان	اکبر علی بشوق لقای جمال دوست
سال وصال او ز تو پرسند اگر سعید	گو سیر شد بمار زلال وصال دوست ۱۲۹۳

قطعهٔ مشتمل بر نام تاریخی پسر خواجه میر نخجان صاحب

خواجہ اہل صفا میر نخجان	کہ سخن چون گہر رخشان گفت

شد ز میلاد پسر خرم و شاد | از دل و جان صفت یزدان گفت
هر که دید آن پسر زیبا را | مه تابان و شه خوبان گفت
نام و تاریخ ولادت جستم | عقل کل خواجه وزارت جان گفت

۱۲۸۳

ایضاً

خواجه تقی حسن

۱۲۸۴

قطعهٔ تاریخ رحلت شیخ محمد تقی شیرازی واقعه بیست و
ششم ذی الحجه روز پنجشنبه وقت شام

کو محمد تقی شیرازی | شد کجا آخر آن جوان غریب
زین جهان رفت و خلق گریه کنان | گفت تاریخ وای جان غریب

۱۲۸۳

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر میر حسین اشرف
صاحب بهیر دهم جمادی الاخری روز پنجشنبه سنه ۱۲۸۵ هجری

حق تعالی بحسین اشرف ما | چون عطا ساخته فرزند خلف
نام و تاریخ و دعا آمده جمع | زنده ماناد لیاقت اشرف

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر شاه محمد یحیی صاحب مسمی به محمد مهدی

مشفقی شاه محمد یحیی | صاحب فهم و ذکا و عرفان

زاد در جنانه او فرزندے — رشک خور غیرت ماه تابان
عمر او باد ز صد سال افزون — اے خداوند کریم و منان
سال و تاریخ ولادت جستم — گفت دل روز ششم از شعبان
۱۲۸۴

قطعه تاریخ انتقال مولوی محمد فصیح علیه الرحمة واقع
روز شنبه بست و نهم شهر ربیع الاول ۱۲۸۵ھ هجری

آن افصح زمانه در علم و دین یگانه — مستجمع فضائل بر اهل عصر فائق
نام رسول اکرم کن با فصیح منضم — تا پی بری بنام آن کاشف الحقائق
زین خاکدان چون جست سوے فضای لاهوت — از ما سوے بریده سر رشتۂ علائق
زائر و که سوے خالق شد رهنمای خلقی — تاریخ رحلت او شد مرشد خلائق
۱۲۸۵

قطعه تاریخ رحلت حاجی برکت

کرد حاجی برکت چون رحلت — ز اضطراب آمده دل در حرکت
سال او با دل رنجور قلم — زد رقم رحلت حاجی برکت
۱۲۸۵

تاریخهائے رحلت مولوی سید فریدالدین صدر امین آره

فاز بحسن الخاتمه
۱۲۸۵

قطعه عربیه

اذ فرید الدین لاقی ربہ	من خیار الناس آل الفاطمہ
رمت تاریخا لتلک الواقعہ	قال قلبی نِل حُسنَ الخاتمہ ۱۲۸۵

قطعہ فارسیہ

سید نیکخو فرید الدین	چون گذشت از سراچۂ دنیا
حسرت خستہ گفت تاریخش	ساکن روضۃ الجنان بادا ۱۲۸۵

قطعۂ دیگر

فرید الدین امین صدر آن	چو بگذشت از جہان سست بنیاد
شد این مصراع تاریخ دعائی	الٰہا ساکن روض جنان باد ۱۲۸۵

قطعۂ تاریخ مکتب نشینی بدر عالم پسر میر احمد حسین صاحب

میر احمد حسین صاحب جاہ	کز عطائش خجل سحاب شود
بدر عالم خجستہ فرزندش	یارب از عمر کامیاب شود
چون بمکتب نشست با تمکین	کاشنا با خط و کتاب شود
سال مکتب نشینیش گفتم	روزی این بدر آفتاب شود ۱۲۸۶
الف آفتاب ممدودست	باید اثنین در حساب شود

قطعۂ تاریخ ولادت پسر سید ظفر امام سلمہا اللہ تعالیٰ مشتمل بر نام تاریخی

بصالح جوان ابن اختم خدا | چو مولود مسعود انعام کرد
مرا نام تاریخی آن پسر | غلام ابیقاسم الهام کرد ۱۲۸۵

رباعی

ایزد بظفر امام نیکو کردار | فرمود عطا چون ولد ارشد بار
نامش خواندند اقربا فضل امام | تاریخ بدان فضل امام صبار ۱۲۸۵

تاریخ رحلت سید شاه فدا حسین مرحوم

رفت سید فدا حسین وگذاشت | اندرین دار نام نیکو را
گفت سال وفات او هاتف | جا بجنت خدا دهد او را

قطعه تاریخ ولادت پسر حافظ محمد سورتی

لبحر العلم صاحبنا محمد | کابهی لؤلؤ ولد الولید
تفکرنا التاریخ الولادة | فوادی قال الخلف الرشید ۱۲۸۶

قطعه تاریخ رحلت حافظ مولوی ظهیر الحق رحمة الله تعالی واقعه شب بست وچهارم ذیقعده

عالم و حافظ قرآن مجید | از جهان رفت بجنت ایوای
سال تاریخ وفاتش جستم | گفت دل هائی ظهیر الحق هائی ۱۲۸۶

قطعهٔ دیگر

ظهیر الحق که حافظ بود و عالم	ازین دار محن رحلت چو فرمود
سروشم گفت تاریخ وفاتش	بجنت رفت وازاندوه اسود

قطعهٔ تاریخ رحلت والدہ ماجدہ غفر الله لی ولہما

آفتاب برج عصمت مادر عفت پناه	کرد چون رحلت ز دار فانی از آزار تب
وقت و روز و سال و جستم ز دل گفت او بود	صبح و روز جمعه و بست و سوم ماه رجب

قطعهٔ تاریخ رحلت میر سنگی جان

ماتمکده شد عالم از رحلت سنگی جان	این حادثهٔ جانکاه سنگ آمد و سخت آمد
حسرت چو طلب کردم این واقعه را تاریخ	دل گفت ز روی آه سنگ آمد و سخت آمد

قطعهٔ تاریخ ولادت نبیره مولوی جلال الدین صاحب پسر شیخ تفضل حسین مرحوم

جلال الدین که اقبالش فزون باد	چو داماد ش برون بر دا زجهان رخت
خدا بخشید فرزندی بدبختش	سرورش تازه شد بعد از غم سخت
پی مولود تاریخ دعائے	رقم کردم بود یارب جوان بخت

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه علیم الدین قدس سره واقعه شب

شنبه پانزدهم ربیع الاخر ۱۲۸۵ سنه هجری

چون شاه علیم دین وملت	خاطر ز تعلقات رفته
در شوق لقاے حق تعالے	جان داده بزیر خاک خفته
تاریخ وفات آن شه دین	هاتف بجهان لقاے یافت گفته

قطعه تاریخ رحلت حضرت شاه امیرالدین سجاده نشین مخدوم شرف الدین بهاری قدس سره که طریقه ایشان فردوسیه است واقعه شب جمعه ششم جمادی الاولی ۱۲۸۶ سنه هجری

چو سجاده آراے فردوسیان	که شبها بمحراب طاعت نخفت
ندائے شنید از خدا وند بست	لب وگوش خود راز گفت وشنفت
شنیدم ز رضوان که تاریخ آن	مقامش بجنات فردوس گفت

قطعه تاریخ ارتحال حکیم محمد مهدی رحمه الله تعالے متوطن کریم چک واقع شب مرقوم الصدر

چون محمد مهدی هادی حکیم مشتهر	عاشق سبط نبی اعنی حسین دین پناه
بود در توحید حق راسخ قدم منصور وار	شد ازین دار و شدش گلزار جنت خوابگاه
سال تاریخ وفاتش حسرت داعی بگیر	گفت با شاه شهیدان باد محشور ای اله

قطعه مشترکه فیما بینهم

شاه فقر و فنا علیم الدین
داشت در قریهٔ فتوحه مکان

در ربیع اخیر پانزدهم
شب شنبه گذشت ازین دوران

بعد ازان شاه دین امیر الدین
زین جهان شد بروضهٔ رضوان

بود فرزند و جانشین شرف
شرف صوبهٔ بهار ازان

وقت و تاریخ و ماه فوت ششم
شب جمعه جمادی الاولی دان

همدران شب حکیم مهدی رفت
سوی جنت ز تنگنای جهان

بود او را کریم چک مسکن
خانه دارد کنون بباغ جنان

هر سه تن بوده اند چون مغفور
غفر و ا گشت سال رحلت شان

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی محمد علی معروف بآغا واقعه هفتم شعبان روز چهارشنبه وقت ظهر سنه ۱۲۸۶ هجری

عالمان وارث نبی هستند
چون نباشند وارثان بهشت

هم محمد علی از ایشان بود
رفت و جا یافت درمیان بهشت

هست از بندگان خاص خدا
زینت و زیب و عز و شان بهشت

زین سبب سال رحلتش حسرت
زد رقم زیب گلستان بهشت

رباعی

سرحلقهٔ اہل دانش و بینائی | ابن اخ عباس علی مولائی
چون یافت وفات سال رحلت آمد | جان داد محمد علی آغائی ۱۲۸۲

مادهٔ تاریخ بنای مسجد لاور واقع بست و یکم شوال یکدم روز جمعه ۱۲۸۱ ہجری

رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنِّی اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْم

تاریخ اتمام

تَقَبَّلْ مِنَّا یَا رَبَّنَا اِنَّکَ سَمِیْعٌ عَلِیْم

قطعه

از بنای این مسجد کرده ام یا رب بنا | هر که آباد شد از آن دانش الٰهی شاد باد
مصرع تاریخ آن آمد بطبق مدعا | این عبادت خانه [illegible] آباد باد

قطعهٔ تاریخ رحلت سید منیر الدین حسین رحمه الله واقعه سیزدهم ذی الحجه روز جمعه ۱۲۸۲ ہجری

جوان صالح عالی نسب منیر الدین | که مثل او جوان یافت زمانه افزون
چو رو نهفت به خاک شد جهان تاریک | [illegible]

دل ستمزده تاریخ فوت گفت ایوای	چه زود آمده ماه منیر من بخسوف

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه مسافر مرحوم

مسافر بود شاه ملک عرفان	بر اینمعنیست اجماع اکابر
چو رحلت کرد گفتم سال تاریخ	شد از دنیا سوی جنت مسافر

۱۲۵۶

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه عبد الرشید قدس سره

واقعهٔ شانزدهم ذی الحجه روز سه شنبه سنه ۱۲۵۷ هجری

هادی راه یقین عبد رشید	عالم و عابد و عارف بالله
بعد حج شانزدهم در مکه	کرد ازین دار فنا رحلت آه
گشت در جنت معلی مدفون	عمل صالح و ایمان همراه
آمد از صورت و معنی تاریخ	یوم سه شنبه و ذی الحجه بماه

۱۲۵۷ھ

قطعه اخری

چو شد عبد الرشید از دار دنیا	بجنت غرفه اش دادند طرفه
سالت الناس عن تاریخ فوته	فقالوا عام رحلته بغرفه

۱۲۵۷

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت میر وزیر علی عبرتی واقعه نوزدهم ربیع الاخر روز شنبه

چون عبرتی فصیح مغنے آرای	شد راهی آخرت ازین تنگ سرای
تاریخ وفات حسرتنالان گفت	در شهر نماند فارسی دان ابوای

قطعه

سیروزیر علی عبرتی آه	در کتب فارسی ازبس ماهر
ناظم ونثار وسخن پرور بود	در صفت اوست زبانم قاصر
کوفت ازین دار فنا طبل رحیل	شد زغمش خلق پریشان خاطر
روز بودشنبه وتاریخش هاے	غوز دهم ماه ربیع الآخر

قطعهٔ تاریخ مکتب نشینی سید محمد مهدی پسر والا گهر شاه محمد یحیی صاحب

شدی مکتب نشین ای پور یحیے	زباغ عمر یارب میوه چینے
بلوح دل نوشتم سال تاریخ	کمال شادی مکتب نشینے

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حاجی ابوالبرکات بمدینه طیبه رحمه الله تعالے

منبع علم حافظ قرآن	ابن فضل امام ابوالبرکات
مسکنش بود سرزمین بهار	داشت مال ومواضع وقریات
هجرت از هند کرد در حرمین	تابکو شد بطاعت وقربات

دل ستمزده تاریخ فوت گفت ای وای — چه زود آمده ماه منیر من بخسوف

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه مسافر مرحوم

مسافر بود شاه ملک عرفان — بر انیمعنیست اجماع اکابر
چو رحلت کرد گفتم سال تاریخ — شد از دنیا سوی جنت مسافر
۱۲۰۶

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه عبد الرشید قدس سره واقعهٔ شانزدهم ذی الحجه روز سه شنبه ۱۲۸۷ سنه هجری

هادی راه یقین عبد رشید — عالم و عابد و عارف بالله
بعد حج شانزدهم در مکه — کرد از ین دار فنا رحلت آه
گشت در جنت معلی مدفون — عمل صالح و ایمان همراه
آمد از صورت و معنی تاریخ — یوم سه شنبه و ذی الحجه بماه
۱۲۹۶ھ

قطعهٔ اخری

چو شد عبد الرشید از دار دنیا — بجنت غرفه اش دادند طرفه
سالت الناس عن تاریخ فوته — فقالوا عام رحلته بغرفه
۱۲۸۷

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت میر وزیر علی عبرتی واقعه نوزدهم ربیع الاخر روز شنبه

چون عبرتی فصیح معنے آرای	شد راهی آخرت ازین تنگ سرای
تاریخ وفات حسرتنالان گفت	در شهر نماند فارسی دان ابوای

قطعه

سید وزیر علی عبرتی آه	در کتب فارسی ازبس ماهر
ناظم ونثار وسخن پرور بود	در صفت اوست زبانم قاصر
کوفت ازین دار فنا طبل رحیل	شد زغمش خلق پریشان خاطر
روز بود شنبه وتاریخش هاے	نوز دهم ماه ربیع الآخر

قطعهٔ تاریخ مکتب نشینی سید محمد مهدی پسر والا گهر شاه محمد یحیی صاحب

شدی مکتب نشین ای پور یحیے	زباغ عمر یارب میوه چینے
بلوح دل نوشتم سال تاریخ	کمال شادی مکتب نشینے

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حاجی ابو البرکات بمدینه طیبه رحمه الله تعالے

منبع علم حافظ قرآن	ابن فضل امام ابو البرکات
مسکنش بود سرزمین بهار	داشت مال ومواضع وقریات
هجرت از هند کرد در حرمین	تا بکوشد بطاعت وقربات

کرد انجا عبادت بسیار
سالہا کرد حج بیت اللہ
در جوار رسول مدفون شد
کرد تعمیر یک رباط وسیع
نام نیکو گذاشت در دنیا
حسرتا این بیت گفت دل ہائے
یا وسیع النوال انزل لہ

از صیام و صلوٰۃ و حج و زکات
عاقبت در مدینہ یافت وفات
اینچنین موت بہ بود ز حیات
از پے زائرین ز و ارات
برد ہمراہ توشۂ حسنات
مشتمل بر دعا و سال ممات
بالمقام الامین فی الجنات
۱۲۸۹

قطعہ دیگر

ابو البرکات رحلت کرد افسوس
سخن کوتاہ تاریخ وفاتش

چگویم آنچہ ز و حسنات آمد
ابو البرکات با برکات آمد
۱۲۸۹

قطعہ اخری

بمدینہ کرد رحلت چو رئیس نامی ہند
سنۂ وفات او را ز سرش عجیب جستم

کہ رباط ساخت آنجا پئے ہندیان بر
بمن حزین ندا زد بمدینہ خوش بود مرگ

نام تاریخی فرزند سید قطب الدین بن منشی سید نجم الدین صاحب
سلمہم اللہ تعالی منظور النبی
۱۲۸۵

قطعه

خدا داد چون قطب دین را پسر	شد از نور رویش جهان را فروغ
از آن سال تاریخ میلاد او	بمن گفت پیر خرد با فروغ ۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی علی احسن صاحب آروی واقع شانزدہم ذی القعدہ روز پنجشنبہ ۱۲۹۹ھ ہجری

کرد رحلت ز جهان فانی	چون علی احسن صادق وعدہ
خامہ تاریخ وسہ وسال وفات	زد رقم شانزدہ و ذوالقعدہ

قطعہ تاریخ رحلت مولوی نعمت اللہ صاحب لکھنوی واقعہ شب سوم محرم شب دوشنبہ ۱۲۹۹ھ ہجری

نعمت اللہ فاضل علامہ رحلت کرد آہ	کی درین عصر اینچنین صاحب کمال آید پدید
اندرین عالم وجودش نعمتی بود از الہ	چون نہ از فوتش بخاطرہا ملال آید پدید
خواستم تا مصرعی گویم برای یادگار	کز حسابش بر تو سال ارتحال آید پدید
حسب حال این مصرع آمد از در روشن دلی	قدر نعمت در جہان بعد از زوال آید پدید

قطعۂ تاریخ مراجعت میر واجد حسین صاحب از سفر حرمین شریفین زادہما اللہ شرفاً و تعظیماً

میر واجد حسین عالیقدر	سعی درج و عمرہ نیکو کرد
حج شہ کرد و مدینہ رفت و باز	سوی بیت المقدس دگر رو کرد
بوطن چون مراجعت فرمود	فکر تاریخ این دعا گو کرد
ہاتف غیب بانگ زد ناگاہ	باسعادت معاودت او کرد

۱۲۹۰

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی کرامت علی جونپوری

واقعۂ دوم ربیع الآخر روز جمعہ ۱۲۹۰ھ سنہ ہجری بمقام رنگپور

از موت کرامت علی شد	ہر کس بجہان ملول خاطر
آن گنج علوم شرع و دین را	مدفون کردند در مقابر
روز و تاریخ و ماہ و سالش	جمعہ دوم از ربیع الآخر

قطعۂ تاریخ رحلت منشی سید فرزند علی مرحوم

چو فرزند شاہ ولایت علی	کہ این وصف دال است بر نام او
ازین تنگنای جہان ناگہان	بسوی ریاض جنان کرد رو
جہان شد بچشم عزیزان سیاہ	بدنیا از و ماند نام نکو
اگر از تو پرسند سال وفات	بہشت برین باد جایش بگو

۱۲۹۰

قطعۂ تاریخ اتمام فقیر درس بخاری شریف

ز آغاز درس بخاری بانجام	رساندم بتائید و توفیق باری
پی سال تاریخ حسن ختامش	ندا زد سروشم و تمّ البخاری ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ وفات

پنجم روز جمعه ذیقعده	کرد رحلت ولایتی بیگم
سال آن گفت دل ز روی بکا	شد بجنت ولایتی بیگم

قطعهٔ تاریخ شادی ازدواج پسران منشی امیر علیخان بهادر

امیر مخلصان دستور سلطان	جلیس بزم نواب گورنر
بتدبیر خوشش کار جهان راست	ز رای روشنش عالم منور
بسان نافه از خلق کریمش	دماغ خلق میباشد معطر
بنظم و نثر یکتای زمانه	سخندان و سخن سنج و سخنور
دو فرزند عزیز ارجمندش	باوج حسن تابان چون دو اختر
یکی را اشرف الدین نام برخوان	دگر را افضل الدین نام شُبّر
در آخر آمد اسم پاک احمد	تمام نام آن هر دو برادر
ببنت الخال خودشان عقد تزویج	پذیرفتند با صد شوکت و فر
[مبا]رکباد این شادی الٰهی	بجاه احمد مختار و حیدر

بود خورشید و مہ تازیب افلاک	بو دشان تاج زرین زینت سر
برآمد این در مکنون بتاریخ	زبحر طبع من اسے بندہ پرور
بحمداللہ کہ باشانے شہانہ	بسلک از دواج آمد دو گوہر

۱۲۹۰ھ

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی حافظ محمد کریم صاحب آروی عرف حافظ گھسیٹا

برآمد ز حافظ محمد کریم	بحکم قضا و قدر جان او
ازین واقعہ سال تاریخ آن	توان یافتن گر کنے جستجو

۱۳۵۱ ۹۱ ۱۲۹۱

از آیہ قرانی

فِي ظِلٍّ مَّمْدُودٍ وَمَاءٍ مَّسْكُوبٍ

۱۲۹۰ھ

قطعہ تاریخ سفر بعض احبہ

خبر ناکردہ ما را رفت از شہر	مہ من الوداع اے صبر و طاقت
دلا سال ذہابش باخیالش	بگو مردیم از درد فراقت

۱۲۹۱

قطعۂ تاریخ یافتن مولوی سید وحید الدین صاحب خطاب خان بہادر از پیشگاہ نواب گورنر جنرل بہادر

اے سید یگانۂ دوران فرید عصر	کوہ وقار بحر سخا معدن کرم

چون زر یعنی معد و مانی ... (handwritten marginal note, partly illegible)

نامت ز آسمان شده نازل وحید دین — وصف کمال تو نتوانم کنم رقم
از حضرت گورنر جنرل ترا خطاب — خان بهادر آمده ای صاحب همم
تاریخ این خجسته خطاب مبارکت — بادا بتو خطاب مبارک رقم زدم

قطعهٔ تاریخ دستار فضیلت بربستن مولوی حافظ محمد ابراهیم صاحب ابن ناظر عبد العلی صاحب و مولوی محمد صاحب بمقام آره بنهم جمادی الآخر روز جمعه بمسجد جامع

دو کس را در مقام آره امسال — بکف آمد دریکتاسے مقصود
یکی را حافظ ابراهیم نامست — محمد آن دگر از بخت مسعود
ببستند دستار فضیلت — عجب دولت بایشان روی بنمود
سروش غیب تاریخ دعائے — مبارک شان بود دستار فرمود

قطعهٔ تاریخ فاتحه فراغ خواندن مولوی حافظ محمد ابراهیم صاحب سابق الذکر

ابراهیم آن نکو خصائل — برخواند کتابهاسے درسی
در مدرسة العلوم آره — باصحت لفظ و فهم معنی
چون فاتحه فراغ برخواند — در جمع افاضل و موالی

تاریخ فراغ خود ز من خواست	گفتم که تو خود بگو فراغی

قطعۀ تاریخ رحلت حاجی عبدالرحمن برادر کوچک حافظ عالم علی صاحب وشاه ولی الله صاحب واقعه شب جمعه نهم جمادی الاخیره بمقام صاحبگنج رحمه الله تعالی

آه از حادثه رحلت عبدالرحمن	که جوان رفت غریبانه زدار دنیا
صوری و معنوی این واقعه را شد تاریخ	بود آها شب آدینه جمادی الاخرے ۱۲۹۱

مادۀ تاریخ ولادت پسر میر محمد قاسم شیر صاحب

میر محمد صادق شیر دلیر ۱۲۹۱	پور زیبای میر محمد قاسم شیر ۱۲۹۱

قطعۀ تاریخ رحلت اہلخانه ام غفر الله لها واقعه پنجم شعبان روز پنجشنبه وقت ظهر سنه ۱۲۹۱ ہجریہ

تا اہلیتم رخت از جهان بست	جان حزینم با غمہ جلیس ست
تاریخ ماه و سال وفاتش	پنجم ز شعبان یوم خمیس است ۱۲۹۱

قطعه اخری

رفیق رنج و راحت بود اہلم	ز مرگش او شد ابتر جمله کارم
مدا جمعیت خاطر از و بود	کنون حسرت پریشان روزگارم

گرفتار غمم تاریخ فوتش　　بلوح دل غم یار برهم نگارم

قطعهٔ دیگر

شد کفن پوش صدر عصمتیان　　طاب الله قبرها نورا
گفت تاریخ رحلتش حسرت　　جا بجنت خدا اسے داد اورا
۱۲۹۱

قطعهٔ اخری

مردم خانه گرد دیدهٔ مه پیش بود　　از جهان رفت و در آمد بجهان تاریکی
سال فوتش دل غمیاب تو ای گنج گفت آه　　داد نوری بهزار و بسکان تاریکی

تاریخ ولادت نواسه حافظ مولوی عبدالقادر صاحب بست و چهارم شوال روز شنبه وقت بر آمد یکپاس روز که نامش سید عبدالمغنی نهاده شد

سیدی عبدالمغنی
۱۲۹۱

قطعهٔ تاریخ شادی ازدواج سید عبدالقادر پسر حکیم احمد حسین صاحب

حکیم احمد حسین آن ماهر اقسام علم طب　　که استاد آن سلف داشتند او را باستادی
چو فرزندش که عبدالقادرش نامست در خانه　　عروس آورد با زیبائی و خوبی به امدادی
برا ماد و عروس ایزد کند از فضل خود روزی　　نشاط و خرمی یمن و سعادت خانه آبادی

ز طبع نیک بخت چون فند سال تاریخش	مبارکباد این شادی مبارکباد این شادی

قطعهٔ تاریخ رحلت حافظ عنایت شاه

دریغا حافظ قرآن و سید	عنایت شاه از خاصان الله
تماشابین صنعتهای یزدان	بحسن مرد و زن در کوچه و راه
ملامت ساتر در رویشش بود	نگردد تا کسی از سرش آگاه
سرود و نغمها را دوست میداشت	لباس خوش ببرمی کرد چون شاه
بسر آورد عمر خود بتجرید	سیاحت در زمین میکرد ناگاه
بغربت کرد در کلکته رحلت	بشهر صوم جمعه نیمه ماه
پی سال وفاتش هاتف غیب	ندا زد عاشق صنع خدا آه

قطعهٔ تاریخ سفر حاجی میر اسمعیل علی مرحوم بسوی حرمین شریفین بمعیت خود شان میر واجد حسین پانزدهم شوال روز دوشنبه

حاجی اسمعیل با ضعف و مرض	از وطن در آرزوی مکه رفت
گفت تاریخ سفر حسرت که باز	میر اسمعیل سوی مکه رفت

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حافظ عبدالقادر مرحوم

حافظ قرآن و گنج علم عبدالقادر آه	شد ازین دار خراب و گشت در جنت مقیم

بهر سال نقل آن مقبول درگاه اله | کرد ہاتف این ندا اہل بجنات النعیم

تواریخ مجمل

حافظ کلام الله حاجی بنیاد ل آگاه | عابد واه مولوی عبد القادر بن عتیق الله
بشب پنجشنبه و نوزدهم از ماه عید الفطر | سنه یکهزار دو صد نود و دو از ہجرت سید انبیا
وفات بره ایمان یافته | بجنان شتافته

قطعهٔ تاریخ رحلت اہلخانه شاه وجه الله قدس سره والدهٔ شاه محمد یحیی صاحب واقعه بستم شوال ۱۲۹۲ہجری

زوجه پاک شاه وجه الله | زجهان کرد چون عزیمت خلد
گشت سال رحیل یا طوبیٰ | گفت زوجها بجنة مخلد

نام تاریخی نواسه میر مکرم حسین صاحب

غلام حیدر

قطعهٔ تاریخ حفظ برخوردار نذر الرحمن سلمه الله تعالی قران شریف را

نذر رحمن چو حفظ قران کرد | بود استاده ذر نمار بشب
بهر سالش فرشته کردندا | گفت ای حافظ کلام رب

دیگر

نذر رحمن که از زمان صغر	استغالش بحفظ قرآن بد
چارده ساله شد چوان مقبل	پخته گردید یاد او لابد
سال تاریخ حفظ قرآنش	هاتف غیب گفت حافظ شد
	۱۲۹۳

دیگر

نذر رحمن راحت جان نور چشم	حافظ قرآن شد از فضل آله
ایزد رحمن کند او را عطا	عمر و دولت علم و تقوی عز و جاه
از رجب بود ست یکشنبه که کرد	حفظ قرآن را تمام آن رشک ماه
از خرد چون خواستم تاریخ و سال	گفت بوده بست و هشتم زماه
	۱۲۹۴

رباعی

نذر الرحمن که هست سرتا پا یمن	هر جا که رود دهره او باد ایمن
حفظ قرآن چه کرد گفتم تاریخ	قرآن شریف یاد کر دے بایمن

دیگر

نذر الرحمن که با دخیرش جاری	حافظ شد و عنقریب گردد قاری
جستم چو برای سال حفظش تاریخ	دل گفت که حافظ کلام باری

دیگر

نذر الرحمن چو کرد حفظ قرآن ابجد دگر دیم صنم بند ز الرحمن
بودست ز نام سال مولد پیدا گردید ازین صنم سنهٔ حفظ عیان

رباعی مشتمل بر تاریخ خلاص شیخ ظهیر الدین و سید حبیب الرحمن و سید امام الدین از سپردگی دوره

از کین عدو که داشت نیش عقرب یک چند فتادند عزیزان بکرب
گفتیم بجان شاد تاریخ خلاص دشمن چه کند چو مهربان باشد رب

بوضع دیگر

گفتم بعزیزان که تردد ز چه روست با لطف خداوند چه پروای عدوست
گشتند رها و گشت تاریخ خلاص دشمن چه کند چو مهربان آمد دوست

قطعهٔ تاریخ رحلت استادی مولوی ابو الحسن رحمه الله تعالی

رئیس جهان مولوی ابو الحسن آه رخت بربست و کرد رو به بهشت
گفت سال وفات او حسرت شده آرامگاه او بهشت
١٢٩٣

قطعهٔ تاریخ رحلت خواجه عبد الحسین خان
واقعه شب شنبه یازدهم ربیع الآخر

خواجهٔ مشهور به عبد الحسین خان کلان شد لقبش در جهان

گرد زیں دنیائے دنی ارتحال	رخت سفر بست ازین خاکدان
ہر کہ چشیدست شراب حیات	چاشنی مرگ چشد بیگمان
پرسد اگر سال وفاتش کسے	ذائقة الموت ز قرآن بخوان

قطعۂ تاریخ رحلت شیخ علی نواز معروف بہ نواب صاحب

آنکہ نامش نزد ما بُد علی آں بنواز	رفت زین دار پُر آفات بجنات علا
بابِ ادبر دل غمزدہ تاریخش گفت	روز جمعہ دوم شہر جمادی الاولیٰ

قطعۂ تاریخ نزع سلطنت از سلطان روم عبد العزیز ۱۲۹۳ھ
خان مرحوم و ہلاک کردنش خود را ازین غم و غصہ

جان عزیز داد پس از نزع سلطنت	سلطان روم حضرت عبد العزیز شاہ
حسرت نوشت خامۂ من سال این نوح	عبرت فزود واقعۂ ملک روم آہ

قطعۂ تاریخ رحلت حاجی میر تصدق حسین واقعۂ
ہفتدہم رمضان روز جمعہ

چون تصدق حسین سید پاک	رخت بربست از سرای جہان
گفت تاریخ حسرت غمناک	ہے ہے آدینہ ہفدہ از رمضان

قطعۂ تاریخ رحلت سید شاہ محمد مبین مرحوم واقعۂ شب ہفتم ذیقعدہ

رفت ازین دار محمد مبین	روزی او نعمت فردوس شد
کرد رقم سال وفاتش قلم	مسکن وے جنت فردوس شد

قطعۂ تاریخ تصنیف حکیم سید احمد حسین صاحب متخلص بصوفی نثر مسمے بہ ارمغان ملقب بہار بہار

صوفی خوش فکر چون در نثر و نظم	این کتاب دلکش رنگین نوشت
سال آن حسرت برای اہل دید	این مرصع نثر زیبا بین نوشت

قطعۂ تاریخ رحلت بخشش علی واقعہ بست و یکم ذوالقعدہ روز جمعہ

دار دنیاست مزرع عقبےٰ	خنک آنکس کہ تخم نیکی کشت
بود بخشش علی ز اہل صلاح	مرد پرہیزگار پاک سرشت
کرد رحلت ازین جہان خراب	منزلش باد بوستان بہشت
خامہ ام سال و ماہ و روز وفات	ماہ ذوالقعدہ روز جمعہ نوشت

۱۲۹۳

قطعۂ تاریخ قدوم مولوی غلام امام شہید در بلدۂ عظیم اباد شانزدہم ذی الحجہ روز سہ شنبہ

شہید آنکہ غلام امام دارد نام	امام اہل سخن ہست عمر او بمزید
زبسکہ سفت بنعت نبی در منضد	قبول تام بشعر ترش خدا بخشید

بیان مولد ختم رسل چنان فرمود	که غرق در عرق شرم گشت مروارید
رسید غلغل مولود خوانیش بر عرش	خودش بجاه نبی در مقام قرب رسید
کند چو نغمهٔ بلبل بمحفل میلاد	زنند چاک گریبان چو گل قریب و بعید
ببین که منزلش امسال شد عظیم آباد	شنو که سال قدومش چه نیک گفت سعید
شدست مصرع تاریخ بے سر انکار	نزول رحمت یزدان بود قدوم شهید

۱۲۹۳

تاریخ رحلت شیخ خورشید علی کولوری واقعه بست و دوم ذی الحجه روز دوشنبه

خورشید علی چو رفت زین دار خراب آباد	گفتم سنه رحلت خورشید علی جان داد

۱۲۹۴

تاریخ مراجعت حاجی میر اسمعیل علی صاحب از حرمین شریفین مع الخیر والسلامه

جاء بحمده سالماً وغانماً

۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ ختنهٔ تقی الدین حسین و نذیر الدین حسین پسران مولوی واعظ الدین حسین سلمهم الله تعالے سلخ محرم شب پنجشنبه سنه ۱۲۹۴ ہجری

واعظ الدین صاحب عقل و ہنر	پاک طینت صافدل فرخنده خو
ختنهٔ دو طفل خود امسال کرد	ہر یکے شیرین شمائل ماهرو

آن یکی نامش تقی الدین حسین	نام دیگر از نذیر الدین بجو
از نو گر پرسند سال این ختان	ختنه دو طفلک دلبند گو

قطعۂ تاریخ رحلت شیخ تفضل حسین وکیل

شد شیخ تفضل حسین آہ	زین دار خراب وحشت افزای
روز سہ و سال دان دو شنبہ	از شہر صفر دوازدہ وای

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی حکیم ارادت حسین بمکۂ معظمہ غرۂ جمادے الاخرے ۱۲۹۴

عالم متقی و ماہر طب	متمسک بکتاب و سنت
نام او بود ارادت بحسین	کردہ از ہند بمکہ ہجرت
بود مشغول عبادت شب و روز	رخت بربست چو آمد رحلت
گفت تاریخ ملک وقت رحیل	رفتی از مکہ بسوے جنت

۱۲۹۴

قطعہ اخرے

ارادت حسین آن طبیب معالج	کہ در علم طب داشت از بس مہارت
جمیل الصفات و جلیل المناقب	زتعریف مستغنی از فرط شہرت
فساد و فتن دید در کشور ہند	ازین سرزمین کرد در مکہ ہجرت

بتقیم حرم بود تا سیزده سال	بحج و طواف و نماز و زیارت
ہمانجا ندا آمد از داعی حق	بگوشش که دردم نمودش اجابت
بخاک حرم نعش او را سپردند	زهی نیک نیت عجب پاک طینت
بجان بود مشتاق جنت همه عمر	ازان گشت تاریخ مشتاق جنت

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی نور احمد پهلواروی واقعهٔ نهم رجب روز شنبه سنه ۱۲۹۴ هجری

چراغ خاندان علم و عرفان شاه نور احمد	شد از باد اجل خاموش و نالان شد دل اقران
پی تاریخ فوتش از سروش غیب در گوشم	ندا آمد که نور احمد شاه در نور حق پنهان ۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت پر حسرت مولوی حاجی امیر الدین واقعهٔ سیزدهم رجب روز دوشنبه

بجان پاک از تن امیر الدین	بفضای جهان پرید چو طیر
چون شدش حسن خاتمه روزی	گشت تاریخ موته بالخیر ۱۲۹۴

قطعهٔ دیگر

زینجهان مولوی امیر الدین	سفری شد سوی بهشت برین
حسرت خسته گفت تاریخش	آه شد رحلت امیر الدین ۱۲۹۴

قطعۂ تاریخ رحلت سید شاہ امیر الدین واقعۂ بست و سوم رجب روز شنبہ ۱۲۹۴ھ ہجریہ

زین خاکدان گذشت چو سید امیر دین	شعبہ و تفکا از دل احباب گشت گم
خواہی کہ یابی آگہی از سال رحلتش	شہر رجب حساب کن بست و سوم

قطعۂ تاریخ فتح سلطان روم بر لشکر روس کہ دریای ڈنیوب عبور کردہ متوجہ قسطنطنیہ بود و عثمان پاشا با آنان حرب کرد ہشت ہزار روسی مقتول و بست و چہار ہزار مجروح شدند

نصیب لشکر اسلام نصرت	شد از فضل خدای حی قیوم
ہزاران روسیان مقتول و مجروح	شدند از دست فوج فتح مقسوم
خرد تاریخ این فتح نمایان	شکست روس بیدل گفت از روم

۱۲۹۴

قطعۂ تاریخ رحلت مولانا مفتی سعد اللہ واقعۂ چہاردہم شہر رمضان ...

حیف ... اکمل العلما	زین جہان خراب رحلت کرد
فاضل بی‌بدیل سعد اللہ	ترک دنیا و قصد جنت کرد
عالم علم نقلی و ...	... را بحق ہدایت کرد

عمر خود کرد صرف نشر علوم	جو د از جودت طبیعت کرد
کرد تصنیف بس کتاب لطیف	بس نکات شریف افادت کرد
شد ز دار محن ملول آخر	رفت و در قبر خواب راحت کرد
سنه رحلتش چو حسرت خواست	ہاتفی گفت استراحت کرد ۱۲۹۴

قطعهٔ اخری

فاضل علامه سعد الله چون	آب جوی خلد خورد از جام موت
سعد تفتازانی این عهد بود	زان نظیر سعد شد تاریخ فوت ۱۲۹۴

تاریخ خواندن حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالی محراب ثانی ماه مبارک رمضان

خواند محراب ثانی رمضان	نذر رحمن که عمر او بزیاد
کرد تاریخ آن رقم حسرت	ختم بار دوم بجان شاد ۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رهائی امیر خان صاحب

تاجر نامی که نامش شد امیر	خانوالا صاحب حج و زکوٰت
حکم حبس دائم از حکام یافت	چون گمان کردند او را از بغات
داشت در محبس اقامت چند سال	شد رها امسال آن نیکو صفات

مصرع تاریخ آمد حسب حال	یافت از زندان بلطف حق نجات
۱۲۹۴

قطعۂ تاریخ رحلت شاہ ولی اللہ مرحوم واقعہ پانزدھم ذیقعدہ شب دوشنبہ

دریغا سالک راہ حقیقت	مدام از بادۂ توحید سرمست
بیاد حق تعالے شادمی زیست	بسرعت رخت ازین فانی سرابست
کشید از پا برون قید تعلق	وصال دوست اورا داد چون دست
سراپا راست حسرت گفت تاریخ	چونام خود ولی اللہ بود دست
۱۲۹۴

قطعۂ دیگر

شد زجہان شاہ ولی اللہ آہ	لیلۂ اثنین ۱۵ ذیقعدہ
ہاتف غیبی زپے سال رحیل	کرد ندا داخل فردوس شدہ
۱۲۹۴

رباعی مشتملبر تاریخ رحلت خواجہ محمد حسن مرحوم خلف خواجہ محمد ذاکر مغفور

شد خواجہ محمد حسن از دارمحن	ایزد دادش بوسط جنت مسکن
چون ہمرضی بآن واحد جان داد	تاریخ شد آہ رفت درچشم زدن
۱۲۹۴

قطعۂ تاریخ رحلت عالم شاہ نقشبندی مجددی

چو عالم شاه درویش حق آگاه	پر از گلهای جنت کرد دامن
ندا آمد پے تاریخ از غیب	که عالم شاه جنت کرد مسکن

۱۲۹۰

قطعۂ تاریخ رحلت شیخ عنایت مرحوم در بنارس تاریخ سیزدہم رمضان المبارک شب جمعه

عنایت شیخ کامل در بنارس	که چون مردان حق در راه دین رفت
چو روحش از تن خاکے برآمد	براوج عرش از روی زمین رفت
بتاریخش ز هاتف از سر آه	ندا آمد بفردوس برین رفت

۱۲۹۰

قطعۂ تاریخ شفا یافتن حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالی از عارضۂ چیچک

روح من دلشده نذر الرحمن	باد مصئون از همه رنج و آفت
از مرض آبلهاے جدرے	دید تن نازک او بس زحمت
شافی مطلق چو شفا بخشیدش	گشت مبدل المش با راحت
مصرع تاریخ بمن گفت سروش	یافت زبیماری چیچک صحت

۱۲۹۵

قطعۂ تاریخ شادی ازدواج سید مهدی حسن خان عرف ممتاز نواب پسر سید محمد حسن خانصاحب عرف محمد نواب

خدا راست منت که شاداب شد	زابر بهاری گلستان ما

بدست کرم لطف یزدان فشاند | گل عیش در جیب و دامان ما
که عالیجناب سیادت مآب | محمد حسن خان ذیشان ما
بتزویج فرزند دلبند شد | مسرت فزای دل و جان ما
مبارک بود یارب این ازدواج | بجاه نبی و ائمه ما
دل دوستان سال تاریخ گفت | که تزویج مهدی حسن خان ما
۱۲۹۵

قطعهٔ اخری

سید محمد نواب با دل | کش تاج دولت بادا مبارک
تزویج فرزند ممتاز نواب | دارد سلامت مولی تبارک
کرد و تکلف در جشن شادی | شاهانه فرمود الله بارک
سالش رقم زد کلک سعیدم | شاهانه جشنی باشد مبارک

قطعهٔ تاریخ ختنهٔ پسران سید مبارک حسین صاحب خلف شاه تبارک حسین صاحب

سید پاک که در نام خوششس | آمده لفظ مبارک بحسین
دارد از فضل خداوند کریم | دو پسر راحت جان نور العین
آنکه شد ناصر فرزند کرد ادا | سنت ختنه هر دو اخوین

سال تاریخ چو جستم ز سر کشش　　بانگ زد ختنهٔ طفلان بازین

قطعهٔ تاریخ ولادت باسعادت بدر الدجی ولد شیخ شمس الضحی بتاریخ نهم صفر شب سه شنبه

شمس الضحی جوان خردمند خوش نصیب　　بخشیدش از کریم پسرے خالق کریم
تا میکه سال مولدش از وی کنند ظهور　　الهام کرد حق بلم منظهر علیم
١٢٩٩

قطعهٔ دیگر

در مملکت وجود آمد　　زیبا پسرے بخوبی وناز
یا رب که همیشه باد تابان　　چون شمس ضحے باوج اعزاز
احباب بجستجوے تاریخ　　کردند بهر طرف تگ وتاز
از سمت پدر بگوش حسرت　　آمد خلف الرشیدم آواز
١٢٩٠

قطعهٔ تاریخ رحلت پرحسرت مولوی شاه علی حبیب بهلواروی قدس سره واقعهٔ تاریخ بست وهفتم ربیع الاول روز دوشنبه وقت عصر

جوان رفت از جهان پیر طریقت جانشین فرد　　بعهدش وارث علم رسول الانس والجنه
علی را ان پسر حبیب آمد بنام آن ولی الحق　　ملک تاریخ رحلت گفت اشتاقت له الجنه

قطعۂ تاریخ مُردن طوطی خانہ پرورد بربودن گربہ واقعۂ نوزدھم جمادی الاولی روز پنجشنبہ

مرا در خانہ گویا طوطی بود
کہ ذکرش بود روز و شب حق اللہ

کسان را نام پیمبر و ہمیخواند
ربودش گربۂ خونخوار ناگاہ

بحق تسلیم جانرا کرد و تاریخ
رقم کردم دریغا طوطیم آہ
۱۲۹۵

قطعۂ دیگر

طوطی خوشنوای سبز مرا
کرد چون گربۂ پلید ہلاک

گفت تاریخ خاطر غمگین
ہای از ظلم گربۂ ناپاک
۱۲۹۵

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی شاہ آل احمد پھلواروی قدس سرہ در مدینہ منورہ واقعۂ شانزدھم شعبان

خوشا آل احمد کہ در اہل علم
محب حبیب خدا نعت اوست

نزیل مدینہ بُد از مدتی
کہ مردن دران سرزمین نسبِ نکوست

بہند آمد و باز در طیبہ رفت
کہ آنجا بمیرم ہمین آرزوست

چو آمد دران بقعہ مرگش بسر
ز شادی نگنجید جانش بپوست

ندا آمد از بہر سال وفات
زہاتف سد دوست نزد یک دوست
۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی شاه عبدالغنی قدس سره
نزیل مدینه منوره واقعه ششم محرم روز سه شنبه

مولوی عبدالغنی اهل حدیث — در طریق نقشبندی مقتدا
بود از اولاد مجدد آن بزرگ — ذات او مستغنی از مدح و ثنا
کرد هجرت از سواد ارض هند — در مدینه کرد اقامت سالها
یافت آخر هم در آن بقعه وفات — در بقیعش دفن کردند اتقیا
از محرم بود تاریخ ششم — روز سه شنبه که رفت این ماجرا
چون ز خاصان خدای پاک بود — گشت سال رحلتش خاص خدا
۱۲۹۶

قطعهٔ دیگر

مولانا عبدالغنی که بوست — در صورت آدمی فرشته
علم و عرفان و زهد و تقوی — در طینت او بهم سرشته
زین دار فنا گذشت و دلها — از سوز غم و الم برشته
جستم تاریخ از سر آه — مولانا عبدالغنی نوشته

دیگر

چو شاه عبدالغنی محدث — بباغ خلد برین قدم زد
قلم بپای حساب سالش — وصال عبدالغنی رقم زد

قطعهٔ تاریخ رحلت میر نثار حسین واقعه سیزدهم محرم روز دوشنبه ۱۲۹۶ سنه هجری

از محرم بروز سیزدهم	رفت ازین غمکده نثار حسین
سنهٔ رحلتش دلم گفت آه	از دل و جان شده نثار حسین ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ رحلت سید شاه تبارک حسین مرحوم واقعه هفتم صفر ۱۲۹۶ سنه هجری

چو شد شاه سید تبارک حسین	ز دنیا بگلزار جنت روان
دل از روی اخلاص تاریخ گفت	بهشت برین باد او را مکان ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی شیخ محمد تهانوی رح

کرد رحلت زجهان گذران	فاضلی جامع انواع علوم
مولوی شیخ محمد نامش	خاص درگاه خدای قیوم
دل او محرم راز عرفان	جان او واقف سر مکتوم
حج بیک سال بتوفیق اله	کرده بود دیم تن وا مخدوم
سال تاریخ وفاتش حسرت	گفته ام شیخ ندیم مرحوم ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ ختنهٔ ابو الفتح پسر میر محمد ابو سعید بماه ربیع الاول سنه ۱۲۹۶ هجری

چون محمد ابو سعید شریف	صاحب جود و راکع و ساجد
نغمهٔ ختنهٔ پسر انگیخت	شد طربناک سامع و واجد

گفت ناهید سال تاریخش	ختنهٔ طفل سید ماجد ۱۲۹۶

قطعهٔ اخری

چو ختنه کرد ابوالفتح پاک گوهر را	ابوسعید که بحر کرم بود لاریب
ادای سنت اسلام شد مبارکباد	باین ادب سنهٔ ختنه گفت هاتف غیب ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ رحلت سراپا حسرت میر ابوسعید واقعهٔ بستم ربیع الاخر روز یکشنبه

چون محمد ابوسعید که بود	سید نیکخوی پاک سرشت
کرد رحلت جوان ازین عالم	دل مردم ز سوز سینه برشت
حسرت خسته گفت تاریخش	جای او باد گلستان بهشت ۱۲۹۶

قطعهٔ دیگر

آن سید اجل که ندیدش کسی ندید	چون تاخت بر سرش اجل و زیر خاک خفت
خان بهادر آه محمد ابوسعید	جز یاد او نمانده دلم سال فوت گفت ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ رحلت سید محمد هارون واقعهٔ بست و ششم ربیع الاخر روز پنجشنبه

سید فرخنده محمد هارون	هادم لذات بجام او شد

سال وفاتش شمرم با دل زار	جنت فردوس مقام او شد

رباعی تاریخ رحلت مولوی ہدایت اللہ پسر مولوی ولایت علی مرحوم
واقعہ شب چہاردہم جمادی الاولے روز چہارشنبہ

زد خیمہ برون ہدایت اللہ ز آفاق	شد خون دل اخوان و عزیزان ز فراق
مشتاق بجنت و نعیمش می زیست	تاریخ وفات شد بجنت مشتاق

قطعۂ تاریخ رحلت میر امام الدین مرحوم

کرد رحلت زین جہان مغفور باد	میر امام الدین جوان خوشخصال
از براے این وقوع ناگزیر	دوستان زاری کنان جستند سال
دل بدرد آمد ز روی درد گفت	میر امام الدین جوان کرد انتقال ۱۲۹۶

قطعۂ تاریخ انتقال میر وارث علی سیفی مرحوم

فرو بست چون میر وارث علی	لب گوش خود راز گفت و شنفت
بگوشش دلم سال رحلت سروش	بود وارث جنت عدن گفت ۱۲۹۶

قطعۂ دیگر

جان پاک سید سیفی لقب وارث علی	شد براوج آسمان تن زیر خاک خفت
حسرت غمناک تاریخ از پی این واقعہ	شانزدہ ماہ رجب فردوس جنت گفت ۱۲۹۶

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی غلام امام شہید واقعۂ چہاردہم شوال روز پنجشنبہ

بود غلام امام شاعر عالی کلام — شہرۂ اشعار او در ہمہ عالم رسید
داشت تخلص شہید یافت قبول عظیم — عشق رسول کریم از سخنش او پدید
رحلت از ین خاکدان شد بریاض جنان — کرد بیوم الخمیس چاردہ ماہ عید
چون سنۂ رحلتش خواست دلم از کسی — گفت حباب بدیافته انجا شہید ۱۲۹۶

قطعۂ اخری

شاعر نامی شہید خوش کلام — کز دل و جان بود قربان نبی
چون ز دنیا رفت سال رحلتش — گفت حسرت کو ثنا خوان نبی

قطعۂ تاریخ تعمیر مسجد سنہ ۱۲۹۶ ہجری از سر نو

حکیم معالج حفاظت حسین — کہ توفیق خیرست او را رفیق
بنا کرد این مسجد کہنہ را — کہ واقع شدہ بر سر شہ طریق
بمن ہاتف غیب تاریخ گفت — بناء طریق لبیت عتیق ۱۲۹۶

قطعۂ اخری

کمر بست سید حفاظت حسین — بتعمیر این مسجد دلفریب

عمارت زنو کرد تاریخ شد　　دگر کرد تعمیر مسجد بزیب ٭٭

قطعۂ تاریخ ولادت قربان علی فرزند ولایت

شب عید الضحٰی کہ بروز سہ شنبہ بود

داد ایزد بولایت پسرے　　نام قربان علی شد اورا

سنۂ مولد او از سر یمن　　گو ولید شب عید الاضحٰے
۱۲۹۶

تاریخ دیگر

کلکم گہر معنی در سال ولادت سفت　　قربان علی آمد فرزند ولایت گفت
۱۲۹۶

تاریخ ولادت پسر مولوی ظفر امام

بعالی گہر ابن اختر خدا　　عطا کرد فرزند خوش پیکرے

بتاریخ بر صفحۂ روزگار　　عطارد رقم زد بلند اخترے
۱۲۹۷

نام تاریخی

برخوردار آل احمد　　سید رضی الدین حسن
۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ اتمام مثنوی گل بہشتی تصنیف شاہ امین احمد

صاحب متخلص بہ ثبات

سپہر کمالات شاہ امین احمد　　بنظم مثنوی اہل دل گرفت علم

نوشتند کرۂ خواجگان چشت زان | نگاشت منقبت بوالعلا بوجه اتم
چو رفت بر روش مثنوی میر نجات | ثبات کرد درین مثنوی تخلص هم
عجب مدار که نامش گل بهشتی شد | که پیش او گل کشتی بقدر آمد کم
تمام گشت چو این نامه خامه ام تاریخ | گل بهشتی اہل دلست کرد رقم

قطعۂ تاریخ رحلت حاجی میر اسمعیل علی
واقعۂ یازدهم ربیع الاول روز یکشنبه

اسید اسمعیل حاجی صاحب عز و وقار | جان پاکش بر فلک شد تن بزیر خاک خفت
حسرت نوشته تاریخ وفات آن بزرگ | جنتی شد میر اسمعیل ما ای وای گفت

قطعۂ دیگر

سید پاک حاجی اسمعیل | علی نیکنام عالی شان
بود از اغنیای شکر گزار | محو طاعات حضرت سبحان
خلق از و راضی و خدا خوشنود | معدن جود و منبع احسان
کرد چون انتقال از دنیا | یافت منزل بروضۂ رضوان
روز یکشنبه ست و یازدهم | ماه فوتش ربیع الاول آن
سنۂ رحلتش زد از رفنا | گفت حسرت مقیم باغ جنان

قطعهٔ تاریخ مراجعت شاه محمد یحیی صاحب از حرمین شریفین

شاه یحیی سید عالی نسب ... گز آب وجد واقف راز آمده
حج بیت الله کرد و در وطن ... با قبول تام دمساز آمده
گفت دل سال قدوم او که حاج ... با سلامت رفته و باز آمده

۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ انتقال مولوی علی کریم مغفور
واقعه یازدهم ربیع الآخر روز سه شنبه

چون محب نبی علی کریم ... شهرهٔ شهر و مشرق و مغرب
سوی فردوس رفت شد تاریخ ... کرده رحلت علی کریم محب

۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ سفر میر احمد حسین صاحب بی اطلاع احدی

میر احمد حسین بیرون رفت ... از مکان خودش بطرز عجیب
خلق حیران که اختیار سفر ... از چه رو کرد النصیب نصیب
مطلع نیست هیچکس ز احباب ... که کجا رفت آن حبیب لبیب
از مقامش نیافتند نشان ... با همه جستجو عزیز و قریب
هر کجا هست آن سفر کرده ... یا ربش طیب عیش باد نصیب
سال این ماجرا چو پرسیدند ... گفت پیر خرد عجیب و غریب

۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی محمد قاسم و مولوی احمد علی سهارنپوری و مولوی لطف الله رحمهم الله تعالی

ایوای که مولوی محمد قاسم	افسوس که احمد علی آن حبر زمان
در داکه بشهر لکهنؤ لطف الله	در رد مخالفان مذهب کوشان
کردند بیکماه جمادی الاولی	رحلت زجهان بسوی گلزار جنان
تاریخ وفات این بزرگان گفتم	موت علما مصیبت عام بدان ۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی احمد علی محدث سهارنپوری پنجم جمادی الاولی ۱۲۹۷ سنه هجری

عالم بیمثل قرآن و حدیث	مولوی احمد علی نیکو سرشت
کرد رحلت چون ازین فانی مقام	طالبان را دل زسوز غم برشت
حسرت اندوهگین تاریخ گفت	جای او باد اگلستان بهشت ۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ رحلت خواجه محمد اسمعیل معروف به چهوٹے خان صاحب واقعهٔ شب یازدهم ذی الحجه شب دوشنبه ۱۲۹۷ سنه هجری

کرد رحلت زجهان بی بقا	خان والاشان رئیس خواجگان
با محمد ساز اسمعیل صنم	تاشود نام نکوی او عیان

سوری و ہم معنوی تاریخ فوت	یازده از شہر ذی الحجہ بدان

قطعۂ تاریخ انتقال مولوی واعظ الحق مرحوم واقع شانزدہم ذی الحجہ روز جمعہ ۱۲۹۰ سنہ ہجریہ

چو شد مولوی واعظ الحق زہند	حریم حرم گشت ماوای او
تمنای او مرگ در مکہ بود	برآمد مراد و تمنائے او
دعائیہ تاریخ حسرت بگفت	کہ باشد بہشت بریں جاے او

قطعۂ تاریخ رحلت شیخ مظہر حسین بن شیخ محمد امین مرحوم

رحلت مظہر حسین ابن امین	آن سرو رسینہ و آن نور عین
کرد محزون حسرت دلخستہ را	گفت تاریخش کجا مظہر حسین

قطعۂ تاریخ حفظ محمد اجمل حمیدی پسر مولوی علی اکرم صاحب ازروی قرآن شریف راسلمہا اللہ تعالیٰ سی ام ذی الحجہ ۱۲۹۰ سنہ ہجریہ

حفظ قرآن محمد اجمل کرد	یارب از عمر و علم یابد حظ
دل کہ خواہد ز حق ترقی او	گفت تاریخ اقرا و احفظ

حافظ محمد اجمل حمیدے مودودی

قطعۂ تاریخ رحلت شاہ محمد عمر قدس سرہ واقعہ دوم ماہ محرم

روز یکشنبه سنه ۱۲۹۸ هجری بشهر رامپور

کرد رحلت ز جهان سوی بهشت جاودان — وارث علم نبی شیخ مکرم آه آه
بود یاران نام نیکویش محمد با عمر — در وفاتش هر کسی میگفت از غم آه آه
مصرع تاریخ شد حاوی روز و ماه و سال — یوم یکشنبه دوم شهر محرم آه آه

قطعهٔ تاریخ رحلت اوستاد طریقت داروغه امام خان واقعه
سوم ماه محرم روز دوشنبه مقام داناپور

کرد رحلت امام خان ز جهان — خلق را ماند نام نیکش یاد
از محرم سوم دوشنبه روز — وقت صبح این معامله رو داد
گفت تاریخ فوت او حسرت — جا بفردوس امام خان را باد ۱۲۹۸
ور شروع مه محرم را — در حساب سنین کنی تعداد
میتوان گفت باد را بادا — بضرورت الف ز شعر افتاد

قطعهٔ اخری

داروغه امام خان که وصفش — نتواند کرد هیچ واصف
رحلت چون کرد سال فوتش — داروغه امام گفت هاتف ۱۲۹۸

رباعی

داروغه امام خان کزو هرکه و مه	راضی بود دست زجهان شد کارم
تاریخ رحیل او بگویم بود آه	از شهر محرم سوم و دوشنبه ۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ انتقال مولوی علی اعظم مرحوم

سید هستند بدولت و جاه	عالم باعمل بجود و کرم
که علی اعظم آمد او را نام	رفت سوی جنان ازین عالم
گفت تاریخ هاتف از سر آه	سیدی مولوی علی اعظم ۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی شاه نوازش رسول قدس سره

شه کشور دین نوازش رسول	بآرام و راحت ته خاک خفت
چو کردیم از سال رحلت سوال	ملک وارد جنت خلد گفت ۱۲۹۹

نام تاریخی پسر والا گهر ڈاکٹر غیاث الدین صاحب

محمد ظهور الدین

قطعهٔ تاریخ شادی ازدواج حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالے ۱۲۹۰
واقع نهم جمادی الاولے روز دوشنبه

کتخدا با بنت قاسم شیر شد	نذر رحمن نور چشم ؛ الدین ؛
خواستم تاریخ عقد ازدواج	گفت دل ذاک قران السعدین ۱۲۹۹

رباعی

نذر الرحمن چو کتخدا شد اقران	گشتند ازین نشاط چون گل خندان
کردند حساب چون زروی بهجت	تاریخ آمد زواج نذر الرحمن

قطعهٔ تاریخ انتقال مولوی شاه احمد الله مرحوم واقع تاریخ بست و نهم جمادی الاخری روز دوشنبه

جناب مولوی شاه احمد الله	که نامش در دلم نقش نگین است
چو رحلت کرد ازین دنیای فانی	جهانی از غمش اندوهگین است
هدایت کرد خلقی را بخالق	بلند اسمش میان اهل دین است
شبی روحش درآمد در خیالم	که رسم و راه یاران اینچنین است
بدو گفتم ز حال خود خبر ده	که جنت از برای متقین است
زروی انبساطم گفت تاریخ	مقام ما بفردوس برین است

قطعهٔ تاریخ شادی از دواج شرعی شیخ عابد حسین صاحب کاتب این دیوان مکتوباً و مطبوعاً

یافت مه طلعت جوان عابد حسین	بر طریق شرع حسن ازدواج
در شب بستم ز ماه عید فطر	ور کسی پرسد ز تو سال زواج

گو بجان شاد میمون باد آله	از دو داج پای تا سر ابتهاج

قطعهٔ تاریخ رحلت حکیم احمد حسین خان مرحوم
واقعهٔ شب سیزدهم ذیقعده ۱۲۹۰ سنه هجری

سید احمد حسین خان حکیم	داشت در علم طب ید طولی
بود قانون شیخ محفوظش	در حضور روی ایستاده شفا
هر زمان پیش چشم او حاضر	سبب علت و خواص دوا
روح پاکش بامر رب هرگاه	رفت بر آسمان مسیح آسا
دل رنجور گفت تاریخش	زجهان شد حکیم حاذق ما

قطعه اخری

حکیم احمد حسین از دار دنیا	گذشت و بانکوئی ماند نامش
دلم تاریخ رحلت گفت الهام	بهشت جاودان باد امقامش

قطعهٔ تاریخ رحلت میر محمد سجاد قدس سره چاردهم ذیقعده روز یکشنبه

حضرت میر محمد سجاد	سوی فردوس برین رفت ایوای
حسرت خسته جگر تاریخش	گفت یکشنبه و ذیقعده های

قطعهٔ دیگر حسب فرمایش میر محمد اکبر صاحب خلف الرشید سید مغفور کو

شه اقلیم عرفان سید پاک | که کرده چار حج کعبة الله
ز ترکیب محمد شد سجاد | عیان نام خوش آن سالک راه
هزار و دو صد و سی یک ولادت | دوشنبه شب رجب بست و یک ماه
مه ذیقعده یکشنبه ده و چار | بود روز وفات آن حق آگاه
اگر پرسند سال انتقالش | بگو داخل بجنات النعیم آه
سنین عمر آن مقبول بارے | ز سجاد آشکارا گشت دلخواه

قطعه تاریخ واقعه شهادت محمد سلیم احمد خان عرف کمن خان

پنجم ذی الحجه ۱۲۹۸ سنه هجرے

ناگهان حادثه در نمازی پور | شده از گردش چرخ دوار
که رئیسه از کلان کمن خان | میگذشت از بهر اسپ سوار
مفسدان حمله براو آوردند | خون او ریخت کردند فرار
سال این واقعه شد از سر بغی | حیف کردند شهیدش کفار ۱۲۹۸

قطعه اخری

رئیس خوش اخلاق صاحب مروت | محمد سلیم احمد انخان والا
بجور و دغا یافت عز شهادت | مقدر چنین بودش از حق تعالی

که در ناز و نعمت کند زندگانے | میان شہیدان بفردوس علی
بسال فاتش ندا گرد ہاتف | حیاتے دگر یافت او نزد مولے

قطعۂ دیگر

کشتہ شد حیف سلیم احمد خان | خاطر جمع ز غم شد مشوش
برکشم آہ و بگویم تاریخ | باد با شاہ شہیدان محشوش
۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ مکتب نشینی غلام حسنین بن سید قطب الدین بن منشی سید محمد نجم الدین صاحب

بمکتب چون نشست از بہر تعلیم | بلند اقبال طفل ماہ سیما
جوان بخت ابن قطب الدین سید | حفید نجم سعد دین و دنیا
برسم تہنیت تاریخ گفتیم | مہ با شد بمکتب رونق افزا
۱۲۹۹

قطعۂ اخری

کردہ بودم بغلام حسنین | پیش ازین لفظ و سبے را منضم
تا شود عام ولادت پیدا | نام ازان نام نہ بیش و نے کم
حالیا از پئے سال مکتب | ساختم لفظ محب با وے ضم

قطعۂ دیگر

نوشت و خواند چو آغاز کرد بسم الله	صبی باه لقا نور دیدهٔ مردم
نوشت کلک سعید از سرور تاریخش	زہے صفر زمہ و روز جمعہ بست دوم ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حافظ ولایت علی مرحوم مرید و تلمیذ مولانا سلامت الله قدس سره

چون ولایت علی نیکوکار	عالم و حافظ کلام الله
بصفر ماه و پنجشنبه روز	کرد رحلت ازین جهان ناگاه
گفت تاریخ رحلتش حسرت	بود ایوائے بست و هشتم ماه ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت میر عنایت حسین وکیل مرحوم واقع تاریخ پنجم ربیع الاول شریف روز سه شنبه

سید پاک عنایت بحسین	جائے او باد بستان بهشت
سال تاریخ وفاتش حسرت	یافته جنت فردوس نوشت ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت حکیم سید فدا حسین لکھنوی

در شب آدینه پنجم از ربیع الاخر آه	مرد با مرگ مفاجات آن طبیب لکھنو
نام نیکش شد مرکب از فدا و از حسین	در عظیم آباد رحلت کرد آن مرد نکو
از تو پرسند حسرت سال تاریخ وفات	موت ناگه از پئ مومن بود راحت نکو

۱۲۹۹ ھ

دیگر

آہ سید فدا حسین حکیم	کرد ناگاہ رحلت از دنیا
گفت سال وفات او حسرت	از جہان شد حکیم حاذق ما

۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ رحلت سید شاہ علی حسین دانا پوری فی الخامس پنجم ربیع الاول و سید شاہ فضل حسین متوطن نوابادہ حادی پانزدہم ربیع الآخر رحمہما اللہ تعالے

دو بزرگ از مشائخ و سادات	سالکان را براہ راست دلیل
در ربیعین اول و آخر	ازلی ہم بحکم رب جلیل
کوس رحلت زدند و برچیدند	دامن خود ازین متاع قلیل
شد علی حسین و فضل حسین	نام آن دو بزرگ بالتفصیل
حسرت از قول واقف اسرار	قصہ کوتاہ تا کجا تطویل
سال ترحال گفت واسفا	ہمرہان کوفتند طبل رحیل

۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ ازدواج سید خلیل الرحمن فرزند ارجمند سید فضل الرحمن صاحب سلمہما اللہ تعالے بست وششم ربیع الآخر شب جمعہ ۱۲۹۹ سنہ ہجری

سید پاک گہر حضرت فضل الرحمن | کش کلاہ عزّ و جاہ مبارک باشد
کتخدا شد پسرش میر خلیل الرحمن | مورد لطف خداوند تبارک باشد
گفت اخلاص گزین سال تزوج کہ دوام | عقد تزویج بزوجین مبارک باشد

قطعۂ تاریخ رحلت اہلخانہ شاہ محمد حسین قدس سرہ جدہ مولوی عبد القیوم صاحب واقعہ سی ام ربیع الاخر روز شنبہ

مادر مادر عبد القیوم | کرد از ین دار تحوّل آخر
گشت تاریخ وفاتش ایوای | سی ام ماہ ربیع الآخر

قطعۂ تاریخ وفات نار الله خبّاز

سر نار اللہ نانپز شد چو از سیل فنا | خواست از دلہا یاران بر آتش غم دود آہ
گفت حسرت سال اش از روی دعا و التجا | باد نار اللہ سرد از آب رحمت ای الٰہ

۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ انتقال سید کاظم حسین دانا پوری قدس سرہ

سید عالی نسب کاظم حسین | کرد رحلت سوی جنات النعیم
کرد از تنزیل حسرت اقتباس | سال تاریخش لہم اجر عظیم

قطعۂ مشتمل نام تاریخی دیوان

لَنَا مِنْ جَمْعِ ھٰذَا النَّظْمِ وَالنَّثْرِ | بِحَوْلِ اللّٰہِ قَدْ حَصَلَ الْفَرَاغَہ

اَرَدْنَا اَنْ نُؤَرِّخَ مَا رَقَمْنَا — فَسَمَّیْنَاہُ قِسْطَاسَ الْبَلَاغَۃِ

۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ دستار فضیلت بربستن شاہ عبدالحق صاحب سجادہ نشین پھلواری

دستار فضل بر سر بعد از فراغ بربست — در حضرت بزرگان عبدالحق مکرّم

از بسکہ شاد گشتم سالش ز روی بہجت — ویرا بود مبارک دستار علم گفتم

۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ ولادت دختر نیک اختر حافظ نظیر احسن و حافظ نذر الرحمن داماد و پسر میر تجمل حسین صاحب

بدخت میر تجمل حسین والاقدر — عطا چو کرد خدا اجل شانہ دختر

ز اتفاق بروز سوم ز میلادش — بخانۂ پسرش زاد مہر پارہ پسر

بنت بنت با ابن ابن داد حضرت حق — باکبر اول و آخر بانکہ بود اصغر

مبارک این دو ولادت بود بجدّۂ اُم — بجملہ اہل قرابت خصوص جد و پدر

چو سال مولد ہر دو ولد طلب کردم — ندا رسید ز ہاتف کہ زہ بلند اختر

۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ ولادت دختر حافظ نظیر احسن صاحب بالخصوص

داد خلاق نظیر احسن را — بنت مہرو کہ فرخندہ خصال

سال مولد ز خرد پرسیدم — گردش از مہ و تاریخ سوال

از مہر جہد پس از یازدہم	گفت یکشنبہ شہر شوال

قطعۂ تاریخ ولادت نور الرحمن فرزند حافظ نذر الرحمن سلمہما اللہ تعالی

بوالاگہر نذر رحمن ما	خدا بر سر جود و افضال شد
نخستین ولد زاد زیبا پسر	زرویش دل و دیدہ خوشحال شد
زخورشید رخسار آن مہ جبین	صباح امیدم نکو فال شد
زماہ روان سیزدہ چون رسید	طلوع اختر برج اقبال شد
چو از سال میلاد کردم حساب	سہ شنبہ دلا شہر شوال شد
	۱۲۹۹

ایضا

شکر خدا کہ تازہ نہالی ز باغ جان	درکشور وجود نہاد از عدم قدم
شد وقت و روز و سال و مہش شانزدہ بہم	روز سہ شنبہ و مہ شوال و صبحدم
	۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ رحلت سید محمد حسن خان مرحوم عرف محمد نواب

آن محب نبی و شاہ نجف	دوست آل احمد مختار
شمعی از دودمان مصطفوی	سروی از باغ حیدر کرار
کہ محمد حسن بود نامش	خان ذی والامنان فیض آثار
گشتہ اسم محمد نواب	عرف آن محتشم بشہر و دیار

رفتہ نامش چو سکہ در آفاق	صیت جودش رسیدہ در امصار
بعجل بر سرش رسید اجل	شد بزیر زمین دفین ناچار
باد باران بخاک مرقد او	روز و شب ابر رحمت غفار
خامہ تاریخ زد رقم ہے	رفتہ پیش آئمہ اطہار

۱۲۹۹

دیگر

آہ سید محمد نواب	کہ نبودش درین زمانہ ندید
چارشنبہ زماہ عید الفطر	از قضا جامۂ حیات درید
بست و ہشتم چو این عید بت رفت	سالش آمد بست و ہشتم عید

۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی حیدر علی صاحب منتہی الکلام بشہر حیدرآباد

بہ بہشت برین زد از فنا	رفت حیدر علی حق آگاہ
فاضل کامل حمیدہ صفات	عالم بے عدیل عالیجاہ
صاحب منتہی الکلام کہ داد	شیعان را جواب خاطرخواہ
سال رحلت سرش گفت ایوای	ناصر دین و مذہب حق آہ

۱۲۹۹

ایضاً

اہل سنت مولوی حیدر علی	دخل کامل داشت در علم کلام

کرد رحلت زین جہان پر فساد	جاے او شد روضہ دار السلام
گفت حسرت سال تاریخ وفات	شد بجنات العلی ویرا مقام ۱۲۹۹

قطعہ تاریخ انتقال مرزا نادر حسین واقع غرہ ذی الحجہ روز پنجشنبہ

میرزا نادر حسین خوش صفات	کرد رحلت سوے رب المشرقین
گفت دل تاریخ واویلاہ وای	انتقال میرزا نادر حسین ۱۲۹۹

قطعہ تاریخ رحلت حاجی امام علی متوطن سرودہ بمکہ معظمہ بست و دوم شب جمعہ

نمود امام علی حاجی مہاجر آہ	بمکہ رحلت و شد جنتی ز خوش عملی
شمار تای مشدد دوتا و گو تاریخ	امام متقیان بود حاج امام علی ۱۲۹۹

قطعہ تاریخ رحلت شاہ لطیف علی عرف شاہ میانجان قدس سرہ

شاہ عرفان پناہ میانجان	کہ بسے از مرض کشید حرج
عاقبت از مضیق دار محن	بہ بہشت آرمید و دید فرج
سال او عقل گفت حیف اے وا	جمعہ و بست و ہفتم مہ حج ۱۲۹۹
بھر تاریخ بار گو ایوا اے	بہشت آرمید و دید فرج ۱۲۹۹

رباعی مناجات متضمن دعای شفا و سال مرض

ای دادہ بہر یکے نصیبے وافی	ازبہر کشود کار ناست کافی
بیمارم و سال مرضم این ورد است	یا شافی شفا بے عاجل یا شافی

رباعی متضمن تاریخ بیماری و حصول شفا

لاحق چو بمن شد مرض جانفرسای	از درد و الم شش ماہ بگفتم وا ے
شد سال مرض شد مہ مریض از سرِ ہم	تاریخ شفا شفا عطا کرد خدا ے

قطعہ تاریخ رحلت حافظ ملکھو

چو حافظ ملکھو از دنیای فانی	بدار رجا و دانی نقل فرمود
بھادر بیگ خانرا مسجدی ہست	دران مسجد موذن بود تا بود
بلال آسا اذانش را ستحسان	بدرگاہ خدا عمرے جبین سود
شب بست و ششم جمعہ محرم	وقوع ارتحالش روی بنمود
سروش غیب در گوش دلم گفت	گرت سال وصالش ہست مقصود
بیا راسم شریفش بعد حافظ	بگو حافظ یکی از صباحان بود

نظم مادہ مرقومہ در سلک رباعی

حافظ ملکھو کہ بود بے ہیچ شکے	در طاعت و فرمانبری حق ملکے
تاریخ وفات او شد از روی الم	حافظ ملکھو ز صابحان بود یکے

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر میر عبد الحسن صاحب نواسهٔ خواجه باقر علی خانصاحب عرف بنے صاحب

چون بدولتخانهٔ عبد الحسن — زاد فرزند سعادت توامان
نور چشم دختر باقر علی — خان عالی الشان رئیس خواجگان
سال میلادش سروش غیب گفت — صاحب اقبال با بخت جوان
۱۲۸۱ھ

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه ولایت علی قدس سره

شاه ولایت علی نیک صفات — کرد رحلت بسوی باغ بهشت
حسرت مسکین حزین سال وفات — مسکن وے باغ جنان باد نوشت
۱۲۸۰

قطعهٔ اخری

دریغا شاه اقلیم ولایت — علی الشان حقائق دان حق آگاه
ازین محنت سرا رخت سفر بست — بجنت یافت منزلگاه دلخواه
بمن سال وصالش گفت هاتف — ولی واصل ذات ودود آه
۱۲۸۰

تاریخ سوختن و مردن واحد علی طفل گلابو در کلکته

مرد چون طفل گلابو در حریق — دل ز درد و غم بخون و خاک خفت
سال مرگش را چو پرسیدم ازو — سوخته واحد علی صد آه گفت
۱۲۸۰

قطعۂ تاریخ رہائی مولوی عبدالرحیم صادقپوری وغیرہ پنج کسان از جزیرۂ انڈمن بحکم نواب گورنر جنرل بہادر ویسراے قیصر ہند ملکہ وکتوریہ

تنے چند از عظیم آباد پٹنہ
کہ بودند اہل علم و فضل ماہر
بایشان باعبور بحر پرشور
چو شد حکم دوام حبس صادر
از ایشان چند کس مردند در قید
رہا گشتند باقیماندہ آخر
بحکم ویسراے قیصر ہند
کہ دارد بر رعایا رحم وافر
یکی زان مولوی عبدالرحیم است
کہ وصف او نگنجد در دفاتر
چو کردم فکر تاریخ رہائے
مرا بیت خوش آمد بخاطر
نظیر شش کم نواند یافت آنکس
کہ باشد در فن تاریخ ماہر
پس از طول زمن الحمد للہ
رہا گشتند اسیران جزائر
حروف صد بیان سال ہجری
سنین عیسوی از شعر ظاہر
۱۲۹۱ھ ۱۸۸۳ع

قطعۂ تاریخ شادی کتخدائی شیخ محمد قائم پسر جوانبخت منشی محمد امیر صاحب سلمہما اللہ تعالی شب جمعہ دہم ربیع الآخر

کتخدا گشت جوانبخت محمد قائم
علم عشرت شان قایم و دائم باشد

گفت تاریخ دعائیہ سعید مخلص	ابتهاج زن وشو دائم و قائم باشد

قطعۂ تاریخ وفات حافظ احمد حسن مرحوم در ضلع غازیپور
بست و نهم ربیع الاول

حافظ احمد حسن نیک نهاد	کرد رحلت ز جهان گذران
جنتی گشت ازان شد تاریخ	حافظ احمد حسن اهل جنان
همچنین مشعر تاریخ رحیل	مصرع اول این قطعه بدان

قطعۂ تاریخ ولادت پسر شیخ فضل الرحمن صاحب

ولد ارشد نثار حسین	فضل رحمن رئیس والاشان
مهر سید ابو سعید که یافت	از گورنر لقب بهادر و خان
زاد در خانه اش بست و نهم	روز جمعه مه شهر جیلان
پسر نیک اختری که بود	نور اقبالش از جبین تابان
ملهم غیب در دلم انداخت	نام و تاریخ خاشع الرحمن

قطعۂ تاریخ شادی از دواج مولوی محمد ظهیر احسن متخلص بشوق
شب جمعه دوازدهم جمادی الاخری

مشفقی مولوی ظهیر احسن	متحد گشت چون بفضل خدا

سال تاریخ شد بروی جمیل	از دواج ظهیر احسن ما

قطعهٔ تاریخ انتقال شیخ محمد بخش مرحوم عرف راجه لکهو

دریغا نیست و دوم راجه لکهو	ازین دار دنیا بجنت قدم زد
قلم زار نالید و تاریخ او وای	جمادی الاخیر دوشنبه رقم زد

قطعهٔ تاریخ انتقال هادی حسن خان مرحوم پسر امیر حسن خان واقع سوم رجب روز جمعه

فغان از گردش چرخ جفا کار	دریغ از جور بے پایان دوران
نهال تازه را بر کند ازین باغ	زپا افتاد آن سرو خرامان
جوان هادی حسن خان مرد افسوس	طبیب حاذق و ذی شوکت و شان
اگر پرسند تاریخ از سر ہاے	بگو موت جوان هادی حسن خان

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی مفتی اسد الله الٰهابادی مرحوم بشهر جونپور

آن مفتی شرع و حامی دین	در اگره بود کار افتاش
حکام زمانه در جونپور	آخر کردند صدر اعلاش
نامش اسد الله گویم	گو فرق بسیر در میان باش

رحلت فرمود همدران شهر — گردید ریاض خلد مثواش
تاریخ رحیل گفت حسرت — یارب که بهشت باد ماواش
[illegible]

قطعهٔ تاریخ اتمام مسجد شاه امید علی صاحب جونپوری بشهر بنارس باهتمام کریم بخش حسب فرمایش

بتعمیر این مسجد دلکشا — که بر سالکان شد از و فتح باب
چو با صدق و اخلاص همت گماشت — امید علی شاه عالیجناب
کریم آمد و بخش نام کسی — که کرد اهتمامش برای صواب
شدم در پی فکر تاریخ آن — رجاءً من الله حسن الثواب
سروشم ندا کرد اینجا بیا — نمازت قبول و دعا مستجاب
۱۳۰۱ھ

چون این چند غزلها
و مخمس و رباعی بعد طبع دیوان الغزل
از بحر طبع خاکسار بساحل ظهور برآمده
لاجرم بدون لحاظ ترتیب ردیف بما سبق
لاحق کرده شد ١٢ منه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای جبین سای سجود تو نیاز و نازها / واله تسبیح و تقدیس تو سوز و سازها

جمله معشوقان بخود لرزان چو شمع از هیبتت / عاشقان از بیم چون پروانه پست آوازها

هست کی علم محیط تو عیان چون آفتاب / گو نهان باشد درون پردهٔ دل رازها

نی ترا ضدی ترا ندی ترا شبه و نظیر / ره نیابد در حریم قدس تو انبازها

در پی ادراک کنه ذات پاکت گر پرد / عقل کل در دم فرو ریزد پر پروازها

آسمانها در میان اصبعین حکم تو / کم ز گنجشکی بود در چنگل شهبازها

تا شود روزی که افتد عکس رویت در دلم / میکنم عمریست این آئینه را پردازها

راه بی پایان عشقت چون توانم کرد طی / پای رفتارم چو رفت از کار در آغازها

حسرت دل خسته مینالد چو واقف ز اشتیاق

[illegible] این قول [illegible]
واقف [illegible]
دیوان [illegible]
[illegible] نالان [illegible]
[illegible] ١٢٠٢
[illegible] العالی

ای بزم شوق تو نالان بهر سو سازها

خوشست بندگی تو بهر لباس مرا	نماند تفرقهٔ اطلس و پلاس مرا
زیان و سود ندارد بباده خواری من	گر از سفال بود و ز زر سیم کاس مرا
دریغ و درد که در فرقت تو از سر ریخت	چو برگ گل بزمان خزان حواس مرا
کجاست عشق خرد سوز و باده تلخش	که فارغم کند از مدح و ذم ناس مرا
اگرچه رحمت حق میدهد نوید امید	ولیکن از غضب او بود هراس مرا
بکام دشمن حاسد مرانم از در خویش	ز حضرت تو همین است التماس مرا
بلطف ساقی و فیض عمیم او نازم	که ساخت از قدح می خداشناس مرا
دران قدح شده مکشوف من اسرار ای	که حل نگشت بچل سال از قیاس مرا

نماند میل دلم حسرتا بشعر اسد الله
بهر سید چو ذوق کلام یاس مرا

یارب که بجانان برساند خبر ما	دادیم دل آنجا که نباشد گذر ما
از اشک دمادم بغمت ای در یکتا	شد سلک گهر رشتهٔ مد نظر ما
گه اشک خون آید و گه لخت دل العشق	بحرین شد از فیض تو چشمان تر ما
افتاده بجاییکه چو نقش قدم انجا	دشوار بود از سر کویت سفر ما

ریق دهنت قوت دل و قوت روحم
باشد سبب تازگی جان و حیاتم
خون شد جگر و خون ز ره دیده برون رفت
عمریست دل و دیده براهت نگرانست

بوس لب لعل تو بود گلشکر ما
چون شمع اگر تیغ رسانی بسر ما
پیکان تو بنشست بجای جگر ما
روزی بود آیا که درآیی ز در ما

حسرت نپسندیم که چون جان بسپاریم
باشد بسر نعش کسی نوحه‌گر ما

طلب مدعای خود هوس ست
دعوی عاشقی ز بوالهوسان
خیز ای نار عشق و پاک بسوز
نیستم در فراق بی همدم
بهر ماندگان وادی عشق
مست حسن آمد سوار توسن ناز

بهر عاشق وجود دوست بس است
لاف پروانگیست کر مگس است
این وجود مرا که مشت خس است
هر نفس یاد دوست همنفس است
دل نالان رفتگان جرس است
میکند خون و میرود چه کس است

جان فشانم بپای او حسرت
غیر ازینم بکو چه دسترس ست

نرگس شهلا نه شرمسار چشم تست
دیدهٔ بادام هم خار خار چشم تست

نی همین مرغ دل عاشق شکار چشم تست — دیدم آهوی حرم را دلفگار چشم تست

کار عالم را بیک گردش دگرگون ساختن — نیست کار انجم و افلاک کار چشم تست

میتوان کرد از نگاهی کار عاشق را تمام — زخمی ابروی تو در انتظار چشم تست

چشم من از گریه سرخ و چشم مست از شراب — آب و رنگ روی چشمم از بهار چشم تست

سبحه در دست یکی زنار بر دوش دگر — مستی شیخ و برهمن از خمار چشم تست

هم سوادش هم بیاض هم ترش دل میبرد — لاله حمرا چو نرگس داغدار چشم تست

همچو گنجشکی که شد در پنجه بازی اسیر — این دل مجبور من در اختیار چشم تست

حسرت از علم و ورع بیهوده میلافد چرا
قدر نقل و جام می در روزگار چشم تست

مایه عیش ابد صحبت درویشانست — دولت هر دو جهان خدمت درویشانست

ظل ممدود که باشند در آن اهل بهشت — سایه عاطفت حضرت درویشانست

فارغند از غم دنیا و خیال عقبی — برتر از کون و مکان همت درویشانست

نار گلزار بر ایشان شده مانند خلیل — آتش عشق خدا جنت درویشانست

راضیانند بتقدیر خدا و تدبیر — در غم و رنج و بلا راحت درویشانست

در خبر هست که فرداشان بجنت ببرند — کرده هر کس که روا حاجت درویشانست

نور یزدان که بود هادی هر فرد بشر　　جلوه گر سر بسر از طلعت درویشان است

صبر و شکر و دل شکسته و دین سالم　　حشمت و مال و زر و دولت درویشان است

من بامید کرم بر در شاهان نروم　　مدعایم نظر رحمت درویشان است

خواجه هر دو سرا حشمت مسکینان خواست　　الله الله چه قدر عزت درویشان است

هست فیض نظر ندر محمد حسرت
که مقامم بصف طاعت درویشان است

دیوانه دل ما را جانانه مبارکباد　　هر چند نمیخواهد دیوانه مبارکباد

جا در دل من کردی من بنده بجان گشتم　　هم بنده مبارکباد هم خانه مبارکباد

از همت سرمستان زهد تو نشد ضائع　　زاهد ز کف ساقی پیمانه مبارکباد

سود از دگانت راداع تو بسر خوشتر　　با بادشهان تاج شاهانه مبارکباد

در آتش عشق تو شد سوخته جان حسرت
اے شمع ترا مرگ پروانه مبارکباد

از من اکنون در جهان هنگامه عشق گرم　　در تنم تا هست جان هنگامه عشق هست گرم

تا بآدم آفتاب جاعل فی الارض تافت　　در زمین و آسمان هنگامه عشق هست گرم

میبرد حسن خدا دل را نهان و آشکار　　تا نگوئی کز بتان هنگامه عشق هست گرم

آتش گل جان بلبل سوز د از وصل و فراق | در بهاران و خزان هنگامهٔ عشق ست گرم
طالب مومن بهشت و طالب کفار نار | روز محشر الامان هنگامهٔ عشق ست گرم
اہل آتش بجان مینال از درد نهان | زانکه از آه و فغان هنگامهٔ عشق ست گرم
چیست لبیک حرم یا نغمهٔ بیت الصنم | هر کجا در رہ هر کان هنگامهٔ عشق ست گرم
جلوهٔ حسن ازل چون خواست عشق لایزال | لاجرم در هر زمان هنگامهٔ عشق ست گرم

شد ز یعقوب و زلیخا حسرت این معنی عیان
در دل پیر و جوان هنگامهٔ عشق ست گرم

تشبث بذیل جناب ولایت مآب پیر و مرشد شاه نذر محمد قدس الله سره الامجد

ما عاشقان صورت نذر محمدیم | دلدادگان سیرت نذر محمدیم
نقش جمال اوست درون دو چشم ما | آئینه دار طلعت نذر محمدیم
بر کف نهاده جام شریعت روی راه | ما پیر و طریقت نذر محمدیم
دیگر کجا کنیم بخوبان نشست و خاست | مست خراب صحبت نذر محمدیم
بر خوان اغنیا ننشینیم چون مگس | پروردگان نعمت نذر محمدیم
بار عطای قیصر و کسری نمیکشیم | تا زیر بار منت نذر محمدیم

نذر محمد ست فنا فی الرسول و ما
در اتباع سنت نذر محمدیم

داریم اعتقاد کرامات اولیا
آگاه از کرامت نذر محمدیم

هر چند مفلسیم ز کسب کمالها
لیکن غنی بدولت نذر محمدیم

شیطان نیافت راه بحصن حصین ما
در سایهٔ حمایت نذر محمدیم

الله و مصطفا و علی ناصر منند
زانرو که در ولایت نذر محمدیم

جام شراب عشق کشیدیم از کفش
منت کش عنایت نذر محمدیم

ما را بس است فخر و مباهات اینقدر
کز بندگان حضرت نذر محمدیم

حسرت زهی نصیب که با صد هزار عیب
منظور چشم رحمت نذر محمدیم

ای مه تابان من مهر درخشان من
دلبر و جانان من بلکه دل و جان من

روی تو قرآن من عشق تو ایمان من
مهر تو در جان من درد تو درمان من

روی دلم سوی تو قبله ام ابروی تو
جنت من کوی تو ای گل خندان من

بستهٔ گیسوی تو شیفتهٔ روی تو
بلبل خوشگوی تو این دل نالان من

دیده چو کردم سفید در ره تو بر امید
صبح وصالت دمید یوسف کنعان من

چون دل اهل صفا خانه شدم پر ضیا
تا شده آن مه لقا شمع شبستان من

حسرت اگر واکنی دیدۂ انصاف مین
بینی و دانی یقین رتبۂ دیوان من

مخمس غزل نور العین واقف علیه الرحمه

کثرت ممکنات نزد عقیل — هست بر وحدت وجود دلیل
این سخن را ولے مده تطویل — گوش بر دم کل ست و ذهن علیل

عبث اجمال خود مکن تفصیل

من و هر لحظه جان کنی بیتو — حالتم بس بود ردی بیتو
ضعف تن سخت شد قوی بیتو — بار شد بسکه زندگی بیتو

نفسی میکشم بجر ثقیل

گفتم ای جان سخن ز هجر مگو — رفتی و رفت عقل و دین صبر و
حال دیوانه تو نیست نکو — بار شد بسکه زندگی بیتو

نفسی میکشم بجر ثقیل

زیر چرخ انبساط جان مطلب — فارغ البالی از زمان مطلب
عیش صافی درین جهان مطلب — رنگ عشرت ز آسمان مطلب

کس نخورد دست باده از خم نیل

چست و چالاک خدمت شہ کن	جامۂ میرزائیت تہ کن
روز و شب شکر رے روانہ کن	شکوۂ زلف یار کوتہ کن

زانکہ لاطائل ست این تطویل

دل چو تخم وداد میکارد	برگ و بار از سرشک می آرد
دشت و کہسار سبز میدارد	ہر کجا کفت اشک می بارد

چشم من ابر و عشق میکائیل

اہل زیغ اند در نظر زاغت	بوالہوس نیست بلبل باغت
کس نیابد بلابہ و لاغت	ہر سری نیست لائق داغت

کہ بہر گل نمیرسد اکلیل

زہر ہجر ست قاتل عشاق	شربت وصل از پیش تریاق
ای خداوند باسط الارزاق	ہمدم کس مباد درد فراق

روح را میکند بدم تحلیل

باجمال و کمال میگردے	عارف ذوالجلال میگردے
صاحب وجد و حال میگردے	فارغ از قیل و قال میگردے

گر کنی علم خامشی تحصیل

نیست جز حسن لم یزل بی عیب | همه جانست و جانفزا لا ریب
بگذران دی طلب شباب و شیب | پرتوی از جمال شاهد غیب

نتوان دید جز بسعی جمیل

در ره عاشقی بکن تگ و دو | تا بود عمر در ره همین ره رو
بدهد عشق جانت از سر نو | دست از خود بشو و حاضر شو

عشق گسترده دست خوان خلیل

بنم فرا الهاے شعله فشان | از گداز دل آب چشم روان
تا شود سوز من چو شمع عیان | از براے جواب مدعیان

دل بهر بزمش گذاشتیم وکیل

نیست جاے درنگ این دنیا | پا بگل مانده چو سرو چرا
تا فشانی چو ماه نور و ضیا | گرم رو باش در طریق فنا

نیست چون شمع بیش از یکمیل

نیست امید من ز بخت دژم | که درآئی بخانه ام کرم
ای لب لعل تو مسیحا دم | بیتو از بس بحالت مرگم

میکشم انتظار عزرائیل

آنکه از درد عشق بیمارم — در غمت روز و شب بسرارم
گرچه از زیست سخت بیزارم — سخنے چند گفتنی دارم

باش در کشتنم مکن تعجیل

بوده ام باده خوار لیل و نهار — شمع و گل از چه آوری بمزار
لطف کن با شراب و شیشه بیار — بر مزارم که مرده ام ز خمار

شیشهٔ باده میسز د قندیل

بنده حسرت کجا کجا واقف — نرسانیم فکر تا واقف
همرهانیم لیک با د اقف — نوبت ماست حالیا واقف

همرهان کوفتند طبل رحیل

رباعی

شمشاد قدان و گلعذاران رفتند — دل باختگان و جان نثاران رفتند
حسرت نه کی که صد هزاران رفتند — سامان سفر بکن که یاران رفتند


ہر چند کہ اردو بھی زبان ہے مری لیک

بسم اللہ الرحمن الرحیم

دل ترا جور پہ مائل نہوا تھا سو ہوا
تجھسے آزردہ مرا دل نہوا تھا سو ہوا

کشتۂ لطف تھا اک عمر سے تیرا میں تو
تیغ سے قہر کی گھائل نہوا تھا سو ہوا

زخم دل پر مرے ہنس ہنسکے چھڑکتے ہو نمک
یہہ مزا عشق کا حاصل نہوا تھا سو ہوا

تلخ گوئی تیری عادت نہوئی تھی سو ہوئی
قند لب زہر ہلاہل نہوا تھا سو ہوا

اب نہ وہ قطع بیابان سے ہے نہ چاک داماں
میں تو اس طرح کا کاہل نہوا تھا سو ہوا

ساقی عشق نے کچھ روز پلایا ساغر
ہوش اپنا کبھی زائل نہوا تھا سو ہوا

کیا اثر کر گیا دل مجروح نے کی بے لطفی
خون سے تر دامن قاتل نہوا تھا سو ہوا

دیکھ آئینہ میں عکس اپنا کہی ہنسکے یہ بات
دوسرا میرا مقابل نہوا تھا سو ہوا

آدمی زاد کو حسن دیا تھا حق نے
پر بایں شکل و شمائل نہوا تھا سو ہوا

نور در پر ترے دریوزہ کرے ہے مہ سے
ید بیضا کف سائل نہوا تھا سو ہوا

پا گیا عشق مجازی سے حقیقت کو سعید
للہ الحمد کہ کامل نہوا تھا سو ہوا

بہے ہیں اشک خوں بن شکل حنای یار پر کیا کیا
پسے عشاق کے دل دست و پای یار پر کیا کیا

خدا ہی جانے کب ہے غنچۂ امید وا ہوگا
بندھے ہیں گلکی بند قبائے یار پر کیا کیا

دکھا کر جلوہ اپنا کر دیا ہر شے سے مستغنی
حسد ہے بادشاہوں کو گدای یار پر کیا کیا

تجلی کی جو شمع طور کی مانند رات آ کے
بنا پروانہ دل اپنا لقای یار پر کیا کیا

رہا محروم میں ہی خوبی قسمت سے ورنہ
لٹی دولت در دولتسرای یار پر کیا کیا

جو ابرو کے اشارے بزم عشرت میں کیے سلوا
چلیں لوگوں میں تلواریں ادائے یار پر کیا کیا

کوئی برچھی اوٹھاتا ہے کوئی تیغ آزماتا ہے
ستم اغیار کے ہیں مبتلای یار پر کیا کیا

سمجھ رکھا ہے گلزار جناں نار جہنم کو
خلیل آسا میں راضی ہوں رضائے یار پر کیا کیا

سعید اہل ہوس کو ہے تمنا وفا اس سے
دل عاشق رہا شاکر جفائے یار پر کیا کیا

واقف سر نہاں ہوں کیا کہوں
میں تو گونگے کی زباں ہوں کیا کہوں

سوز دل سے جل اوٹھی آ کر زباں
شمع ساں روشن بیاں ہوں کیا کہوں

واجب و ممکن میں ہے اک ربط خاص — راز دار کن فکان ہوں کیا کہوں

منہ پہ کہہ دیتا ہوں ہے مجھ میں نہ عیب — صاف گو آئینہ سان ہوں کیا کہوں

پوچھ مت ہجران نے میرے کیا کیا — ای اسیری جان نیم جان ہوں کیا کہوں

کیا کروں تیری صفت تیری حضور — آپ میں اب میں کہاں ہوں کیا کہوں

کہتے ہیں حال دل اپنا اُس سے کہہ — یار پر تو خود عیان ہوں کیا کہوں

پنجرہ میں خاک کے کیا جی لگے — طائر عرش آشیان ہوں کیا کہوں

درد کا مجھ میں اثر ہے کچھ سعید
میں سراغ رفتگان ہوں کیا کہوں

کیا جانوں رد باب ہوں یا برگزیدہ ہوں — جو ہوں سو ہوں لیک ترا آفریدہ ہوں

امیدوار رحمت واسع کا ہوں تری — حسن عمل سے گرچہ توقع بریدہ ہوں

ہوں مستحق کہ طائر روض جنان نہ ہوں — خوف عقاب سے ترے رنگ پریدہ ہوں

سر آگیا ہے جھک کے زمین نیاز پر — محراب وار بار گنہ سے خمیدہ ہوں

تو مجھکو اپنی عین عنایت سے مت گرا — ہر چند چشم خلق کا اشک چکیدہ ہوں

سائل ہوں تیرے در پہ نگاہ کرم سے دیکھ — مسکین ہوں فقیر ہوں آفت رسیدہ ہوں

ہے آرزو سعید کی تجھ سے کہ تجھ سوا — باغ بہشت میں بھی نہ میں آرمیدہ ہوں

غزل نعت

حیران ترے حسن کا ہر پیر و جوان ہے
خالق بھی بنا کر تجھے تجھکو نگران ہے

عاشق ہین ترے جن و بشر حور و ملائک
یہ حسن خدا ہے کہ ترے رخ سے عیان ہے

اللہ کا محبوب ہی تو اے شہ خوبان
انصاف کہ یوسف کا جمال ایسا کہان ہے

حوران خدا نے کیے دل چاک تجھے دیکھ
اور انگلیان جو کاٹین تھین وہ فعل زنان ہے

ہی شور ملاحت کا ترے ارض و سما مین
او صیت صباحت بھی کران تا بکران ہے

ہی نغمہ داؤد عیان صوت سے تیری
انفاس مسیحا تری باتون مین نہان ہے

قد تیرا نہال چمن مطلبی ہے
گلزار خلیلی کا بھی سرو روان ہے

یا راستی دین یہ ہے یہ شاہد صادق
یا ہی الف اللہ کا یا نخل جنان سے

رفتار ہے یا موجہ دریاے لطافت
یا باد صبا روضہ رضوان سے وزان ہے

گیسوے معنبر کو کہون رات ہین کیونکر
عالم مین سواد اسکا عجب نور فشان ہے

کیا منہ کہ کرون وصف مین خسار کا تیرے
کچھ کہہ نہین سکتا ہون بیان بند زبان ہے

ہی جلوہ نما ذات و صفات احد اسمین
یہ آئینہ حسن خداے دو جہان ہے

ٹکڑا ہے کوئی چاند کا پیشانی پہ نور
ہین تیر مژہ ابروے خمدار کمان سے

مرغان اولے اجنحہ ہین صید فلک پہ
اور خاک تک مرغ دل عاشق بھی تپان ہے

صیاد ہین انکھین تری آہو کہون کسطرح
جادو کا ہی کیا تذکرہ اعجاز جہان ہے

دو جام ہین یہ بادۂ توحید سے لبریز
بیخود انہین دو جام سے ہر یک دل و جان ہے

دیکھا شب معراج ان آنکھون نے خدا کو
جبریل بھی حیران و سراسیمہ یہان ہے

پہنچا قدم پاک ترا عرش برین تک
اندازہ بعید یہ کیا رفعت شان ہے

دیوانگی کہتی ہے کہ دون طول سخن کو
لیکن ادب شرع مرا قفل دہان ہے

اے ختم رسل شاہ امم سید کونین
امید کرم تجھسے یہان اور وہان ہے

آلودہ نہو دامن عصمت ترا ہرگز
گر مین ہون گنہگار تو کیا تیرا زیان ہے

ہی اہل کبائر کے لئے تیری شفاعت
اثبات کا تو صاف حدیثون مین بیان ہے

حالت تو ذرا دیکھئے مجھ خستہ جگر کی
آنسو ہین بھرے آنکھون مین اور لب پہ فغان ہے

رہتی ہے تمنا کہ حضوری ہو میسر
سودا ہی سر مین یہی دل مین خفقان ہے

تسکین نہین پاتا ہی میرا دل مضطر
لین جلد خبر آپ کہ بیتاب و توان ہے

رحمت سے ملے محفل اقدس مین مجھے پاس
ہون پشت دوتا بار گنہ بسکہ گران ہے

دنیا سے اٹھون آپکی ہمت سے بایمان
ڈرتا ہون کہ اسلام کی غربت کا زمان ہے

اعمال ہمارے ہین سزاوار عقوبت
تیرا ہی سہارا سبب امن و امان ہے

لکھی یہ غزل نعت مین تو نے جو سعید آہ
گر چاہے خدا تیری سعادت کا نشان ہے

یہ دولت فقر کی کچھ کم نہین ہے
اگر دنیا نہین کچھ غم نہین ہے

غم دل سے نرہ عالم مین دل تنگ
کہ عالم مین دل خرم نہین ہے

نہو مغرور طاقت پر تہمتن
مسخر نفس کا رستم نہین ہے

غنیمت جان جام عشق ہو لے
کہ یہ دولت نصیب جم نہین ہے

لیا گر تمنے دل اور ہمنے بوسہ
محبت مین صنم تم ہم نہین ہے

فرشتہ ہی جو عصیان سے بری ہو
نہو جس سے گناہ آدم نہین ہے

ہدف ہو پر پہنچے تیر آہ اپنا
کمان قد مین اپنا دم نہین ہے

شل ہی جان ہی تو ہے جہان بھی
نہین جب ہم تو پھر عالم نہین ہے

نہین وہ دل نہو جسمین غم عشق
نہین وہ چشم جو پر نم نہین ہے

نگہ سے تیری کیون جاتی ہین جانین
اگر آنکھو مین تیرے سم نہین ہے

دل وحشی بنا ایسا تیرا رام
کہ اسمین کچھ بھی ذوق رم نہین ہے

ہیر دل آنسو ونکو پی نہ اتنا
کہ آب چشم سے زمزم نہین ہے

ہین ابر و برق کیون گریان و خندان
غم و شادی اگر توام نہین ہے

چمن مین کس جگہ ہے خندہ گل
کہ اس جا گریہ شبنم نہین ہے

زمین پر ہی کہان گلبانگ شادی
کہ وان پھر نوبت ماتم نہین ہے

کسی دل کو ندے آزار زنہار
طریق اس سے کوئی اسلم نہیں ہے

سعید آگے دم تیغ قضا کے
سر تسلیم کسکا خم نہیں ہے

مخمس غزل میر درد علیہ الرحمہ

کر کے اس دنیا مین خیر و شر چلے
نامۂ اعمال اپنا بھر چلے
سے ہمیں سفر مین کچھ دنون آ بگھر چلے
تہمت چند اپنے ذمہ دھر چلے
جس لئے آئے تھے سو ہم کر چلے

عیش کا دنیا مین کیا سامان ہے
ایسے جینے کا کسے ارمان ہے
خوف عقبے لگ رہا ہر آن ہے
زندگی ہے یا کوئی طوفان ہے
ہم تو اس جینے کے ہاتھوں مر چلے

ہو نہ جس شے کو ثبات اور کچھ بقا
ہم نہین بلبل کہ ہون گل پر فدا
دل لگانے کا نہین اس سے مزا
کیا ہمین کام ان گلوں سے اے صبا
ایک دم آئے ادھر اودھر چلے

استخوان و پوست کا ہے اک قفس
سر نکالے ہے وہ اس سے ہر نفس
اوسمین اک طائر ہے پابند ہوس
دوستو دیکھا تماشا یان کا بس

تم رہو اب ہم تو اپنے گھر چلے

عرش و کرسی اسمان کیون چھانئے	یار گا گھر کون سے پہچانئے
یون تو کیا تاثیر تیری مانئے	آہ بس ست جی جلا تب جانئے

جب کوئی افسون ترا اوس پر چلے

کہتے ہین ہرچند عالم جملہ اوست	اور یون بھی کہتے ہین جملہ از وست
پر تجھے لازم ہے فرق مغز و پوست	ایک ہین دلریش ہون پر یساہی دوست

زخم کتنونکے سیاہی بھر چلے

کیا کہون ہی کیا ستم اس بزم مین	کچھ نہین جز درد و غم اس بزم مین
رہ نہ غافل ایکدم اس بزم مین	شمع کی مانند ہم اس بزم مین

چشم تر آئے تھے دامن تر چلے

کیا کہے کوئی پرے سے یا ورے	وہ اوسے پائے جو جیتے جی مرے
پھر تو اوسکو آپ مین دیکھا کرے	ڈھونڈتے ہین آپ سے اوسکو پرے

شیخصاحب چھوڑ گھر باہر چلے

دام مین اس ہستی موہوم کے	دانۂ خال اوسکا جو دیکھا پھسے
ہم نے چاہا تھا نکل جائین ولے	ہم نہ جانے پائے باہر آپ سے

دو ہی آری آگیا جیدھر سے چلے

دین و دنیا کے تو طالب ہم نتھے | تھا یہی مطلب کہ اوسکو پائیے
واے رہم واہ رے ہم واہ رے | ہم جہان مین آئے تھے تنہا ولے

ساتھ اپنے اب اوسے لیکر سے چلے

جو ہوا ظاہر ہین آ موجودیان | چل بسا کچھ کر زیان و سودیان
ہمکو اوسکا عشق تھا مقصودیان | جون شرر اے ہستی بے بودیان

بارے ہم بھی اپنی باری بھر چلے

غم کے دریا مین ہے سر تا پاڈ باو | کشتی مے کے سوا کب ہے بچاو
کوئی دم مین کھلتی ہی میری بھی ناو | ساقیا یان لگ رہا ہی چلچلاو

جب تلک بس چل سکے ساغر چلے

ہے تحیر مین سعید اب روز و شب | عقل پاتی ہے بھلا یہ بھید کب
واقف اسرار ہین خاصان رب | در دکچھ معلوم ہے یہ لوگ سب

کس طرف سے آئے تھے کیدھر چلے

رباعی

ہمت ناتھ سے دے سعید فرصت ہرگز | جب آئے اجل ملے نہ مہلت ہرگز

صبح پیری بھی شام ہونے آئی ۔ غافل نہین وقت خواب غفلت ہرگز

قطعہ تاریخ رحلت شیخ نثار حسین مرحوم معروف بشیخ کنوان واقعہ بست وپنجم ذی الحجہ روز جمعہ ۱۲۸۱ھ ہجری

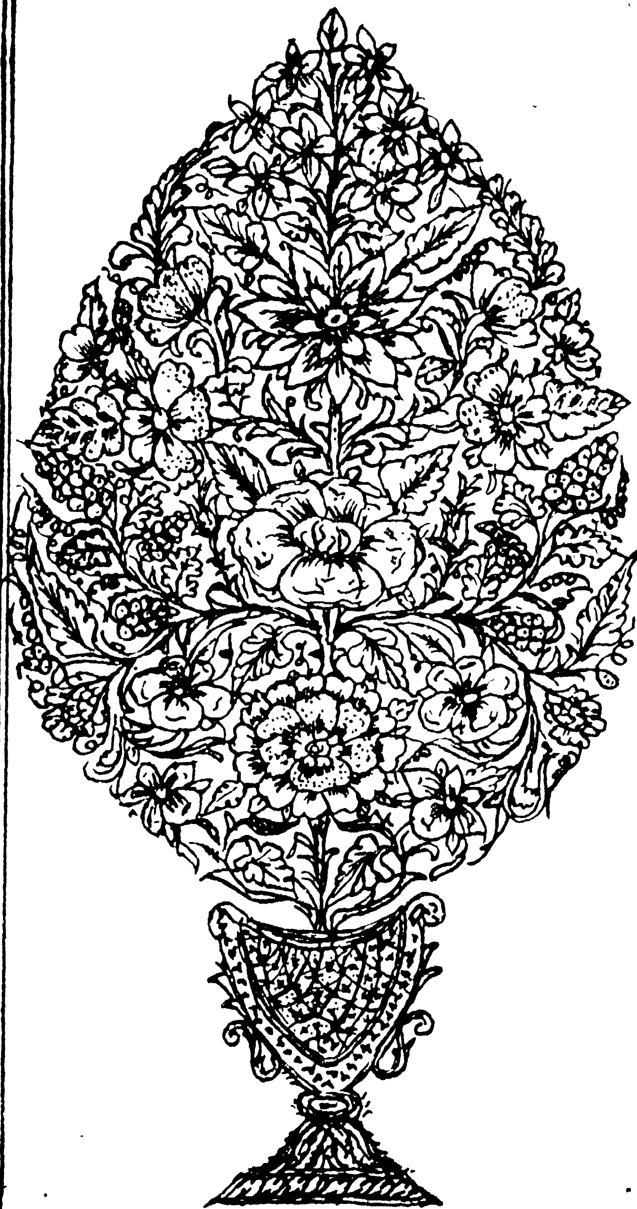
شہر کے ایک رئیس نامی ہ	خوبیان اونکی کرون کیا مین بیان
ہے زبس اسم شریف اونکا بزرگ	نہین اس بحر مین آتا ہے میان
کہتے تھے شیخ کنوان انکو سبھی	نام تعظیم سے لیتے تھے کہان
شہر مین ایک کنوان ہے مشہور	اُس سے بس متصل انکا ہی مکان
مرگئے چھوڑکے سب مال ومتاع	بخشدے اُنکو خدا اے دوجہان
کی طلب مین نے جو تاریخ وفات	بولا ہاتف کہ مرے شیخ کنوان

۱۲

قطعہ تاریخ رحلت شیخ محمد بخش عرف راجہ بکھو مرحوم

راجہ بکھو صالح اُٹھ گئے اس بزم سے	کیا ہی خوش اخلاق تھے کرخوبیونکا تھا مزاج
مجمع احباب مین کل انجمن افروز تھے	سوتے ہین کنج لحد مین خاک پر افسوس آج
غیب سے آئی ندا تاریخ رحلت مین کیا	راجہ بکھو کو عطا اللہ نے جنت مین راج

سنہ ۱۲۳ ہجری



المنشآت العربیة والفارسیة

ترجمه مولانا عبد الرحمن المعروف

بجامی قدس الله سره السامی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وحده والصلوة والسلام على من لا نبي بعده
وعلى آله واصحابه الذين كانوا حزبه وجنده المحبين له و
المحبوبين عنده هذه ترجمة مولف الفوائد الضيائية
في شرح الكافية الحاجبية رقمتها لمحبي وحبيب قلبي الفطن
الزكي اللوذعي اليلمعي عبد الكريم سلمه ربنا الرحيم حين فرغ
عن قراءته لدي الشرح المذكور مع شطر من الحاشية المشهورة
لمولانا عبد الغفور وانا العبد الحميد محمد سعيد غفر الله ذنوبه
وستر عيوبه مولانا نور الدين عبد الرحمن الجامي قدس الله سره السامي
هو في غاية الاشتهار كالشمس في رابعة النهار معروف بالعلم

ه توفي رحمه الله تعالى وقت تاليفه [illegible] كتاب رحلته في التواريخ ١٢ منه من طلبه العالي

والعرفان وبشهرته غني عن الوصف والبيان فضله بين لايدفع
وكماله مسلم لايمنع جامع لانواع العلوم معقولها ومنقولها حاو
لاصناف الفنون فروعها واصولها شرب كاسادها قامن رحيق
التحقيق ووصل الى مقصوده برفيق التوفيق اللسان كليل في
كمالاته والبيان قاصر عن شرح حالاته وبالجملة هو جم المناقب
والمفاخر اما المعارف فهو بحرها الذاخر واما العلوم فله منها حظ وافر
واما الشعر فهو غائص في بحاره على الدر الفاخر واشعاره احلى
من العسل في المذاق والذ من الوصال بعد الفراق وارق
من النسيم والطف من التسنيم بل هو سحر حلال وخمر لايحوم
حول من يشربها هم ولاملال لهم فيها منافع كثيرة وليس لهم
فيها معصية لاكبيرة ولاصغيرة لايصدعون عنها ولاينزفون
وفي الاخرة على شربها لايوخذون والحق ان العلوم الظاهرية
والصناعات الشعرية دون رتبته العليا والولاية هو كماله الاسنى
نور الله روحه المعلى واى كمال للبشر تحت النبوة فوق الولاية
يوم لاينفع مال ولابنون وقد قال عز من قائل الا ان اولياء الله لاخوف

عليهم ولا هم يحزنون ولد قدس الله سره في جام سنة سبع عشر و
ثمانمائة وقت العشا في الثالث والعشرين من شعبان المعظم ولقبه الاصلي
عماد الدين والمشهور قد تقدم وتخلصه في الاشعار جامي وقال
بالفارسية في وجه تلقبه بهذا اللقب السامي شعر مولدم جام ورشحه
قلمم جرعه جام شيخ الاسلامي ست لاجرم در جريده اشعار
بدو معنى تخلصم جامي ست ونسبه الشريف من الابوين ينتهي الى
الامام محمد الشيباني صاحب الامام الاعظم ابي حنيفة النعمان
ووالده احمد بن محمد الدشتي من دشت اصفهان عليهم
الرحمة من الرحمن والغفران تعلم الصرف والنحو من ابيه ثم قدم
بهراة وحضر عند مولانا جنيد بارادة مطالعة مختصر التلخيص
وكان عنده جمع مشتغلون بقراءة شرح المفتاح والمطول فراى
قدس سره في نفسه قوة فهمه واستعداد درسه فاشتغل
بمطالعة المطول والحاشية ثم حضر في حلقة درس مولانا
خواجه علي سمرقندي من كمل تلامذة السيد الشريف الجرجاني
ثم بدرس مولانا محمد الجاجرمي من سلسلة تلامذة العلامة

له يراد شيخ الاسلام احمد جامي قدس سره السامي ست [illegible] منه مد ظله العالي

له دشت [illegible] اصفهان منه مد ظله العالي

سعد الدين التفتازاني ثم وصل في سمرقند بصحبة قاضي الروم
وكان من مشاهير عصره في تحقيق العلوم وفي اللغة الاولى
وقع المباحثة بينه وبين القاضي وانجر الكلام الى الطول وبالآخرة
رجع القاضي الى ما كان قدس سره يقول وكان رحمه الله تعالى
في اوان التحصيل معروفا بقوة المطالعة وغلبة المباحثة حكي ان
العلامة علي القوشجي المشتهر في علم الهيئة اجتمع معه وكان له
مشكل في هذا العلم لا ينحل من احد بوجه فاستفسره منه
قدس سره فحل مشكله وكان العلامة القوشجي يقول فعلمت من ذلك
اليوم ان النفس القدسية موجودة واخذ قدس سره الطريقة
النقشبندية من مولانا سعد الدين الكاشغري وكان في احكام
الشريعة وآداب الطريقة مستقيم الحال متبعا للسنة في الاحوال
والاقوال والافعال ويظهر من اشعاره في نعت النبي صلى الله عليه وسلم
العشق والغرام به عليه افضل الصلاة واكمل السلام وصنف
تصانيف مفيدة في التصوف بحيث تحل مشكلاته وتسهل معضلاته
وتذلل صعابه وتفتح ابوابه وتقرب المرام الى الافهام وهذه

تفصیل مصنفاته التفسیر الی قوله تعالی فایای فارهبون وترجمة اربعین حدیثا وترجمة حدیث ابی رزین العقیلی وشواهد النبوة ونفحات الانس وشرح فصوص الحکم ونقد النصوص فی شرح نقش الفصوص ورسالة طریقة النقشبندیة واشعة اللمعات ولوامع شرح القصیدة التائیة الفارضیة وشرح رباعیات لوائح وشرح البیتین الاولین من مثنوی مولوی روم رحمه الله تعالی وشرح بیتا میرخسرو الدهلی رحمه الله تعالی وجمع کلمات خواجه محمد پارسا قدس سره ورسالة فی تحقیق مذهب الصوفیة والمتکلم والحکیم ورسالة فی الوجود ورسالة فی اسئلة هندستان والاجوبة ومناقب مولوی روم ورسالة لا اله الا الله ورسالة مناسك الحج والفوائد الضیائیة فی شرح الکافیة وهو من اشهر تصانیفه والصرف الفارسی المنظوم والمنثور وشرح بعض مفتاح الغیب لم ینقل من السواد الی البیاض وسبع مثنویات وثلثة دواوین واربعة رسائل فی المعما کبیر ومتوسط صغیر واصغر منظوم ورسالة فی العروض ورسالة فی القافیة ورسالة فی الموسیقی وبهارستان

المنشآت و وصل الی الحرمین الشریفین زادهما الله شرفا وتشرف بالحج
والزیارات وعاد الی الوطن بالبرکات والمبرات ولما وصل عمره
الشریف الی احد وثمانین بعد دلفظ کاس حضرته الوفات
فتوفی قدس سره فی الثامن عشر من محرم الحرام سنة ثمان
وتسعین وثمانمائة وترك الباقیات الصالحات تغمده الله بغفرانه
واسکنه بحبوحة جنانه ونظم بعضهم فی تاریخ وفاته قطعة
بصنعة التلمیع فجعلتها عربیة خالصة ثلثة مصاریع فجاءت
بحمد الله تعالی فائقة علی الاولی کما لا یخفی علی الناظرین فخذها
بالقبول وکن من الشاکرین **قطعه** العارف الشهیر بجامی امامنا
فی روضة الجنان قد اختار مامنا × قد کان حاجا من الایة اقتبس
تاریخه ومن دخله کان آمنا ؛ ولا باس ان نذکر من اشعاره
الرائقة ما یشتمل علی المعانی العالیة والبدائع الفائقة خصوصا
ما تضمن اللطائف العلمیة ولسان العرب لمزید الناظرین
الانس والطرب له قدس الله سره وافاض علینا بره
شد برقع رویت چو مهت زلف شب آسا ؛ سبحان قدیر جعل اللیل لباسا

القطعة الفارسية هذه [illegible] تاریخ و من دخله کان آمنا ٨٩٨ منه مدظله العالی

اسرار نی از بهم کنی جمله سماعی ست | لا یمکن ان یدرکه العقل قیاسا

وله تو همائی و نیست ظل هما | خرد و زلف تو دام ظلمها

وله خواه در دل خواه کن در دیده جا | هر دو جای تست یا بدر الدجی

وله دل غم است از من آب گفتم بادو جا | بر داشت برقع از رخ گفتا که قبله این است

وله چند ای معلم هر روز تا شب | باشد غزالم محبوس مکتب

شد فرش دیبا از سبزه صحرا | از سلسله معنا یرتع و یلعب

وله ز هجران بر لب آمد جان غمناک | الا یا لیت شعری این القاک

بهر جمعیتی وصل تو جویم | لعل الله یجمعنی و ایاک

کسانرا مهر دل از دیده خیزد | و قلبی کان قبل العین یهواک

نسیم خلد اگر گردد میسر | لعمرک لا یطیب العیش لولاک

عنان عزم هر سو میکشی تا بی | سوی قلب المتیم لیس ماواک

شدم خاک ره و دامن کشیدی | ز من چون شاخ گل حاشاک حاشاک

بقصد قتل جامی میکشی تیغ | کرم با سیم کنی الله ابقاک

… گشاد از چهره مشکین برقع آن | ارانی فیه وجه الله جهرا

… چون درخت وادی طوی | شنیدم مژده انی انا الله

بلطف قدره جامی زد و رفت | زهی لطف قد اعلی الله قدره
وله منع سماع و نغمه و نی میکند فقیه | بیچاره پی نبرد بسر نغمت فیه
جامی حریم کوی مغان کعبه صفاست | طوبی لساکنیه و بشری لزائریه
وله ایکه جز قتل محبان هنر نشناسی | قم سریعا و خذ السیف و هذا راسی
و من مقطعاته ای سهی گشته عمر تو اکثر | گشته مصروف نحو و تصریفت
قدر و زلف ترا اگر بنده | کرد تعریف جای تشریفست
نبود این جنس نکته بر تو نهان | که الف لام بهر تعریفست
و من دو بیتاته فارقت و لاحبیب الا انت | احباب چنین کنند احسنت احسنت
ظن می بردم که در فراقم بکشی | والله لقد فعلت ما کنت ظننت
ولتاریخ جهان که قصه خرد و کلان | درج ست در ان چه شهریاران چه یلان
در هر ورقش بخوان که فی سالم کذا | قد مات فلان و فلان و فلان

ولنجعل الكلام مسك الختام بذكر تلميذه المشهور مولانا عبد الغفور اسكنه الله دار السلام والسرور لقبه رضي الدين ومولده بلدة لار كان رحمه الله من اعيان تلك الديار ويروي انه من اولاد سعد بن عبادة رضي الله

عنه من كبار الانصار وبالجملة هو من اجلة تلامذة الجامی و
كمل اصحابه وحامل لعلومه ومعارفه وادابه وكان وحيد زمانه فی العلوم العقلية
والنقلية وفريدا وانه فی كمال القوة العملية قرأ اكثر مصنفات الجامی علی
حضرته واخذ منه الطريقة فاستنار بنور معرفته وتبصر ببصر بصيرته وكتب
الجامی بعد مقابلة شرح فصوص الحكم من مصنفاته فی آخر نسخة المولوی هذه
العبارة تمت مقابلة هذا الكتاب بينی وبين صاحبه و
هو الاخ الفاضل والمولوی الكامل ذو الرای الصائب
والفكر الثاقب رضی الملة والدين عبد الغفور استخلصه
سبحانه لنفسه ويكون له عوضا عن كل شیء فی اوسط شهر
جمادی الاولی المنتظمة فی سلك شهور سنة ست وتسعين
وثمانمائة وانا الفقير عبد الرحمن الجامی عفی عنه ومن
مصنفاته رحمه الله حاشية الفوائد الضيائية تدل علی
غاية دقة نظره ونهاية قوة فكره واصابة رائه الصائب
وحدة ذهنه الثاقب تلقاها المحققون بالقبول وعجز عن
الاتيان بمثله الفحول وحاشية علی النفحات وتكملتها بذكر

مولانا الجامی و ما ذکر فی ترجمته ملخص منها والحق ان
لهذا التلمیذ حقا علی الاستاد جعله الله مغفورا وسعیه
مشکورا توفی رحمه الله تعالی صباح یوم الاحد خامس
شعبان سنة اثنی عشر و تسعمائة و نظم بعض اکابر الزمان
تاریخه بالفارسیة هذا

چو شد عبد الغفور آن کامل عصر
بعقبی غرقه دریای غفران

سر آمد روزگار دین و دانش
فرو رفت آفتاب علم و عرفان

چو خواهی روز و ماه و سال فوتش
بگو یکشنبه پنجم ز شعبان
۹۱۲ھ

تمت والحمد لله علی ذلک وعلی

نبیه الصلوة والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

وكتبت الى الفاضل الكامل المولوي محمد فاضل سلمه الله تعالى في طلب سبحة المرجان لحسان الهند السيد غلام علي ازاد البلجرامي رح

دوبيت

يا بحر العلم معدن الاحسان	قد آثرك الله على الاقران
بالجوهر دائما يجود الابحر	فابذل يا بحر سبحة المرجان

بجناب مولوي سعد الله صاحب بلكهنو فرستاده شد

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله على كرمه العميم و الصلوة والسلام على نبيه الكريم وعلى اله واصحابه الذين اعتز ملك

الدين القويم الهادين الى الصراط المستقيم واكمل التحية
وافضل التسليم من العبد الاثيم المفتاق الى رحمة ربه الغفور
الرحيم محمد المدعو بالسعيد تجاوز الله عن ذنبه العظيم
ووقاه عذاب الجحيم على من هو واجب التعظيم والتكريم
الفاضل الكامل المستوى على عرش الافادة والتعليم
جامع المعقول والمنقول حاوى الفروع والاصول النحرير
القمقام البحر الهمام كريم الاخلاق عميم الاشفاق
مخدومنا ومولانا مطاعنا ومقتدانا ناسه مبارك الاسم
اغر اللقب * كريم الحسب شريف النسب * اعنى المويد
من الله محمد الملقب بسعد الله متع الله المسلمين بطول
حيوته وافاض علينا من فيوضه وبركاته وبعد فانى
اقص عليك قصصها بما تجرعت من الزمان غصصا فاستمع
يا مولاى ما جرى علىّ من الالام واصغ الى ما اصابنى من
حوادث الايام اذ فارقتكم قاصد الى الوطن فوصلت
بكانفور واقمت بها اياما انتهيا الاسباب واستبشر

من الاصحاب والاحباب فی اختیار احد الطریقین من
سبیل البر والبحر للذهاب فاقتضی الوقت لشدة الخوان
ارکب علی السفینة متوکلا علی من یحفظ فی البحر والبر
فجلست السفینه وهی تجری علی الماء وطفقت الریاح
نشتد یوماً فیوما وکان الغیث ینزل فمن فوقنا ماء ومن
تحتنا ماء تبلی علینا الارض والسماء حتی وردت بحفظ الله تعالی
مع الخیر الی مرزا فور وقد ادبر النهار واقبل اللیل فباتوا
فیها عائذین بالله من الشرور فلما طلعت الشمس اخذ و
یعملون فی البحر لطی المسافة وفی ذلک الیوم نزل بنا ما نزل
من البلاء والآفة وقد کنت فی ذلک الیوم مضطرب البال
متغیر الوجه من الحزن والملال فسالنی بعض اصحابی کیف
الحال فقلت الحمد لله المتعال لکنی اجد فی نفسی قلقا واضطرارا
وفی خاطری تشتتا وانتشارا وفی هذا الوقت کانت
السفینة خرجت من مرزا پور اربعة امیال وانتصف النهار
فعمت الی المضطجع للنوم وکانت السفینه مسطحة بالواح من

الخشب فوضعت رجلي على لوح فسقط في الحفرة التي
تكون في السفينة يجتمع فيها الماء وسقطت معه فاردت
ان اخرج فما استطعت ذلك بنفسي فهما اخرجوني وجدت
عظم الساق من الرجل اليسرى قد انكسر في العرض
من الوسط بنصفين وصارت الساق ساقين فاصابني
الم شديد من تفرق الاتصال وظننت انه يوم الوصال
وقرأت الآية الكريمة بلسان الحال كلا اذا بلغت
التراقي وقيل من راق وظن انه الفراق والتفت الساق
بالساق الى ربك يومئذ المساق وقلت انا لله وانا اليه راجعون
ما قدر الله لا يدفعه الدافعون ورجعوا بي الى منزلنا فورا
واتوني وقت اصفرار الشمس بمجبر شد ذلك العظم
المنكسر وقد افرغ الله سبحانه في هذا الوقت علي صبرا
لعل الله يؤتيني على ذلك اجرا ولكن يا مولاي ذهب
كل الليل والنوم علي حرام ومن كان به الم كذلك
كيف ينام وكانت تلك الواقعة في ثلث خلون من جمادي الاخرى

فلما اصبحت اخذوا مكانا بالاستكراء وجاءوا بالفالكي
وحامليه من عند بعض الرؤسا فحملوني على الفالكي كيف ما استطاعوا
وجاؤا بي في ذلك المكان والقوني على السرير فقلت في
نفسي ذلك يوم عسير وطلبوا طبيبا يعالج على قواعد
الطب الفرنجي يقال لهم في لغتهم داكتر ولكن ما كان
فرنجيا بل كان هنديا ففتح الرجل وشد عليها الجبيرة
المعمولة فيهم وشرع في معالجتي فكنت عشرين يوما ذا
فراش لا استطيع الانتقال من جنب الى جنب مستلقيا او مضطجعا
على الشق الايسر وبعدها قد اعطاني الله تعالى افاقة في
المرض وجعل خفة وسهولة فيما عرض فالذي خلق الداء
خلق الدواء والذي انزل المرض انزل الشفاء ولنعم
ما قيل ؎ اذا اشتدت بك البلوى ففكر في الم نشرح فعسر بين
يسرين اذا فكرته فافرح فانحط الورم وزال الوجع والالم
وانتقل من اليسار الى اليمين بعون الله رب العالمين ثم بعد
شهر تمكنت من القيام ثم فتحوا الجبيرة فرايت العظم المنكسر

قد التام ورایت ایہ من ایات اللہ سبحانہ وتعالی شانہ و

صار لنا حجۃ وعلامۃ علی قیام القیامۃ فان من یجبر العظم

الکسیر لاریب فی انہ علی احیاء العظام قدیر ثم شرعت فی

المشی باعانۃ العصا ولکن کان المشی مع العرج والاذی

فکنت لبثت فی مرزافور ثلاثۃ شہور ثم بعد ذلک بلغنی ان

سیدی الوالد مد اللہ ظلہ علیل فاخذنی حزن طویل

فخرجت تاسع عشرین شعبان من مرزافور الی الوطن

ورکبت الفالکی بنفسی واجرت عرادۃ للاسباب والرفقاء و

دخلت الوطن المالوف عظیم آباد فی ثامن وعشرین من شعبان

فشکرت اللہ تعالے شکرا کثیرا علی فوز الوطن ولقاء الاقارب

والاقران ووجدت تاریخ الورود بالہام الباری دخلت

دیاری ۱۲۵۹ والان یا مولای امشی کما کنت امشی قبل

بلا عرج ولا اجد فی القیام والقعود والصعود والہبوط

شیئا من الحرج ولقد من اللہ علینا منا کبیرا فالحمد

للہ علی ذلک حمدا کثیرا ولکن والدی مد اللہ ظلہ الی الان

عليل شفا الله تعالى من فضله الجزيل والتمس منكم يا مولانا
ان تستكتبوا وتبلغوا الي القول المانوس في صفات القاموس
ونوادر البيان في علوم القران من تاليفاتكم لنستفيد
من افاداتكم وتصنيفاتكم واني ارسل اليكم ما يكون
اجرة الكاتب وقيمة القرطاس ان شاء الله تعالى والسلام
عليكم وعلى من لديكم خصوصا على محمد ومنا ومطاعنا المستغني
عن المدح والثنا مولانا خرم علي بسط الله ظلاله واني لم ارسل
في جنابه مكتوبا على حدة لان الحال كانت واحدة

وكتبت الي يوسف بن احمد بن معيض وكيل
عبد الله بغلف بجدة الحمد لله وحده والصلوة
والسلام على من لا نبي بعده وعلى اله واصحابه اجمعين الى
يوم الدين اما بعد فالعبد الفقير الى الله محمد سعيد
عفي عنه يسلم تسليما كثيرا على حضرة المكرم المحترم
الشيم حسن الاوصاف كثير الالطاف الشيخ الماجد
يوسف بن احمد بن معيض ويخاطب ذلك الجناب بان ذكره

في هذا الكتاب فيا سيدي اني مع جميع اتباعي من الرجال
والنساء وصلت الى مدينة سيد الانبياء صلى الله عليه وسلم
وزرت قبره المكرم ووقفت في مواجهة الشريفة بين يديه وسلمت
في هذا الموقف العظيم عليه وعلى صاحبيه وجلست في المدينة
الى عيد المولد بحمد الله الذي لم يولد ولم يلد ثم توجهت تلقاء مكة
المعظمة في اربعة عشر من شهر مولد سيد البشر ووصلت
بخير وسلامة، واخترت بيت السيد المحب عبد الله الجفري
للاقامة فنحن جالسون فيه حامدين لله تعالى على هذه النعمة
والكرامة ولما كان حب الديار والاوطان مما جبل عليه طبيعة
الانسان، مرادنا الاستعجال في الرجوع الى الوطن والاهل و
العيال والى الحين ما وصل من المراكب الا شاهنشاه، فنريد
السفر عليه متوكلين على الله فالملتمس منكم يا مولانا الاستشارة
في هذا الامر والاعانة فالسعي منكم والاتمام من الله سبحانه
فالمرجو منكم ان تكلموا فيه على التجومي ناخوذة ذلك المركب وعينوا
نوله والامر مفوض اليكم ولابد لنا من نصف البلد بوسة

وجماعتنا اربع وعشرون من الذكور والاناث والاولاد ثلثة
زايدة عليها والدبوسة تكون المحروسة واربعة رجال لابد
ان تكون لهم مكان في پيش دبوسة والباقون في السطح فكلموا
الناخودة حتى ينقطع امر الكري فكم نفر يحاسبون في الدبوسة
وكم في السطح ثم بعد ذلك اخبروني من يوم سفر شاهنشاه
حتى نصل بحسبه الى جدة والسلام عليكم وعلى من لديكم

وكتبت الى استاذي الشيخ محمد بن العطوشي
نزيل المدينة المنورة الحمد لله وحده، والصلوة
والسلام على من لا نبي بعده وعلى اله واصحابه اجمعين
واولياء امته الى يوم الدين خصوصا على من احاط بالمعارف
واحصيها واستوعب الفضائل ادنيها واقصيها، ولوارثه
صلى الله عليه وسلم في علمه وعمله وهادي الامة بقوله
وفعله وهدايه ودله مولانا الافخم وسيدنا الاكرم
الشيخ محمد بن العطوشي متع الله المسلمين بطول بقائه و
اقر اعيننا بالنظر الى وجهه الشريف عند لقائه، ثم المعروض

عليه أن العبد الفقير بعد ما ودع علبته العليه وفارق سدته السنيه، وصل الى مكة المشرفة وجلس فيها اقل من شهرين ثم توجه الى بندر جيدة قاصد الديارة محزونا بفراق الحرمين الشريفين وتعين سفره على مركب شاهنشاه مركب على الشوم متوكلا على الله والمرجو منكم صالح الدعاء جزاكم الله عنا احسن الجزاء ونحن انشاء الله تعالى في كل زمان ومكان نذكركم بخير ونشكركم بلسان وجنان فانكم احسنتم الينا احسن الله اليكم، وانعمتم علينا انعم الله عليكم، وان شاء الله المستعان بعد الوصول الى الديار والاوطان نرسل الكتب المطلوبة اليكم، والسلام عليكم وعلى من لديكم وكتبت الى جنابه المقدس قدس سره الاقدس ايضا الحمد لله وحده والصلوة والسلام على من لا نبي بعده، وعلى اله وصحبه وجنده وحزبه اما بعد فالعبد الفقير الى الله الغني الهادي محمد سعيد الهندي العظيم ابادي يسلم تسليما كثيرا على من

اتاه الله تعالى فضلاً كبيراً، الجامع للمعقول والمنقول الحاوي
للفروع والاصول، هادي خير السبل، وارث الانبياء والرسل
مجمع البحرين الشريعة والطريقة، مطلع القمرين علم الظاهر
سر الحقيقة المفسر للقرآن المبين، ببيان فصيح المحدث عن اخبار
النبي الامين، باسناد صحيح، نزيل مدينة الرسول القريشي
سيدنا ومولانا واستاذنا الشيخ محمد بن العطوشي متعنا الله بطول
بقائه، ومن علينا بحصول لقائه واخبركم يا سيدي ان
والدي مولاي الشيخ واعظ علي مد الله ظله العالي متوجه
الى الحرمين الشريفين، وواصل اليكم ان شاء الله رب المشرقين
ورب المغربين ويوصل الى حضرتكم خمس كتب ارسلتها
الى رفيع بابكم وجعلتها هدية لجنابكم كلها مطبوعة
بلدة لكهنؤ بخط واضح نستعليق محشية بحواش مفيدة في
غاية التحقيق والتدقيق وهذه اساميها شرح السلم لملا حسن
الكنوي شرح السلم للمولوي حمد الله السنديلي شرح هداية الحكمة
والمتن لاثير الدين الابهري والشرح للصدر الشيرازي

الحواشي الزاهدية على الرسالة القطبية في تحقيق التصور
والتصديق وحاشية غلام يحيى البهاري على الحواشي الزاهدية فالمسؤل
منكم القبول، والمامول من عنايتكم التامة ان ترسلوا الى الاشتباكم مع
اجازة عامة والعبد المحتاج اشترى في مكة المشرفة نبذا
من كتب الشيخ عبد الله السراج سقى الله ثراه وجعل الجنة
مثواه وفيها الزرقاني في شرح موطا للامام مالك بن انس رحمه الله
تعالى رحمة واسعة الى آخر كتاب الصلوة الى شرح هذا الحديث
مالك عن نافع ان ابا هريرة قال اسرعوا بجنائزكم فانما
هو خير تقدمونه اليه او شر تضعونه عن رقابكم
واتمنى اتمامه فنسئل منكم استكتابه من كتاب الزكوة
واجرة الكاتب وثمن القرطاس يسلم اليكم والذي وقطعة
كتابي ما هي كبيرة وفي صفحتها احد وعشرون سطرا وان
تجمعوا وتبلغوا الي ما ينفعني في علم الحديث والسلام الله عليكم
وعلى من لديكم الشيخ محمد درويش مطوف قتلى شد
الله الرحمن الرحيم والصلوة والسلام على رسوله الكريم

وآله ذوى الفضل العظيم قبلة افئدة الاحباء السالكين مسلك
الصدق والسداد وكعبة قلوب الاخلاء الراسخين فى المحبة والوداد
دام ظلكم على روس المحبين ظليلا ولازال قدركم عند الناس
جليلا الراقم الاثم يسلم عليكم تسليما كثيرا ويخبركم
انه حين تحرير هذه الصحيفة بالخير والعافية ويطلب صحتكم
وسلامتكم من حضرة مجيب الداعين بالادعية الوافية يا سيدى
لو شرحت آلام فراقك وصرحت بالتهاب نار اشتياقك لشق
كبد القلم عند تقريره واحترق القرطاس حين تحريره
يضطرب قلبي فى مفارقتك اضطراب الحيتان عند فقد الماء
ويجعل عيناى عارضا ممطرا من كثرة البكاء ولما كانت
مصائب البعد والفراق لا تعد ولا تحصى رايت الاعراض عن
ذكرها اولى واحرى ثم ايها الاخ المعظم واللبيب المكرم
ان وقع منى قصور فى خدمتكم فالمامول من كرمكم العفو والصفح
كما يقتضيه شان الكبراء على حسب القول المشهور عن
الكبار العطاء وعن الصغار الخطاء فانظر الى بعين العناية فانك

فی محاسن الاخلاق و محامد الاوصاف باقصی الغایه وقد
ارسلت قبل هذا کتابا الیکم والسلام علیکم وعلی من لدیکم
بنو لوی عبدالکریم مرحوم مرقوم شده یا من تیم قلبی بمحبه
زاد الله فی عمرہ ولبه، سلامی علیک وفوادی لدیک الیوم یوم
الثلثاء وصارت جبال صبری بصولته هباء منبثا فلاتحرمنی یوم التعطیل
من لقائک فالمحب المسکین کل یوم فی دعاء طول بقائک ٭٭٭٭

نامه که درخواستگاری از طرف بعض اقارب قمی شده

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی امرنا بالنکاح
لبقاء النسل ونیل الخیر والصلاح والصلوة والسلام علی
نبینا وحبیبنا محمد سید الملاح علی جسده فی الاجساد وعلی
روحه فی الارواح ما اذن موذن حی علی الصلوة وحی علی
الفلاح وما سجعت الحمائم وغردت العنادل بالمساء والصباح
وعلی آله واصحابه والتابعین رضی الله عنهم اجمعین

این نامه که خامه کرد بنیاد ٭ توقیع قبول روزیش باد

طغرالیشس بنام پاک خالق ارض و افلاک که آدم را از خاک آفریده

مسجود ملائک گردانیده باز برای استیناس آدم حوا زوج
او را مخلوق ساخته هر دو را باهم بسلک ازدواج درکشیده
وازایشان ذریت بسیار پیدا کرده وذکور واناث بشمار بوجود
آورده خلقکم من نفس واحدة وجعل منها زوجها وبث منهما
رجالا کثیرا ونساء مشاطه قدرتش عارض عروس گل را
بغازهٔ آب ورنگ آراسته در تن وپیراهنش عطر بوی خوش
مالیده تا بلبل دل از دست داده بخواستگاری وی برخواسته
بصد زبان وهزار داستان نغمه سنج ذوق وغزل سرای شوق
گردیده خلقناکم ازواجا آیتی ست از قران احسان او
وآیة وانزلنا من السماء ماء فانبتنا فیها من کل زوج کریم
گلیست از گلستان امتنان او محمد عربی را صلی الله علیه وسلم
برای هدایت ما مبعوث نموده زهی رسول مقبول که او تعالی
شانه خودش والی عقد نکاح او با زینب گردیده زوجناکها
فرمود اللهم صل علیه وعلی اله واصحابه وازواجه
امهات المومنین وبارک وسلم اما بعد بر رای اصابت انتما

اولے الباب روشنتر از آفتاب است کہ بقاے نسل بنی آدم و
انتظام امور عالم صلاح معاش و معاد و نیل مقصود و مراد حصول
جزویت و یگانگے و زوال اجنبیت و بیگانگے تکمیل محبت و وداد
و تحصیل قرابت و اتحاد تمہید قواعد دوستی و تجدید مراسم یکجہتی
گرم بازاری نشاط و خریداری متاع عزیز انبساط
حلاوت زندگانی و سعادت جاودانے ہمہ منوط و مربوط بامر
جلیل القدر مناکحت ست نظر برین مصالح و حکم خدا عز و جل
از وفور لطف و کرم در کتاب مجید و فرقان حمید بنکاح حکم نمود
قال اللہ تعالیٰ فانکحوا ما طاب لکم من النساء و رسول کریم علیہ
افضل الصلوۃ والتسلیم مناکحت را سنت و تارکش را ملامت
فرمود قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم النکاح من سنتی فمن
رغب عن سنتی فلیس منی پس کدام امر افضل از امتثال امر رب
العالمین و چہ چیز بہتر از اتباع سنت سید المرسلین ست بمقتضاے
این مضامین مصداق آگین امیدوار رحمت ارحم الراحمین خاکسار
بہیچ میرزا رکن الدین حسین اسبغ اللہ علیہ نعمہ فی النشاتین

بجناب رفعت مآب مجمع اوصاف منبع الطاف مکمل محاسن اشفاق
متمم مکارم اخلاق مار قرات عین الحیوۃ خلت ووفا منهل
صافی صدق وصفا نور حدقۂ دانش وبینش نور حدیقۂ آفرینش
مسندنشین بارگاه جاه وجلال اریکه آرای ایوان دولت و
اقبال نفحۂ بوستان نعمت الٰهی رشحۂ ابر رحمت غیر متناهی گوهر
دریای عز وشرف بقیۃ السلف وحجۃ الخلف ماهر علوم عالم فهوم
ذو المفاخر والمناقب مولوی عماد الدین ارتضا صاحب سلمه الله تعالی
والبقاه واسے درجات العلی رقاه سپس گزارش سلام تمنا پیام
ملتمس است که منتهای تمنای نیازمند وغایت آرزوی مستمند
همین است که جان عمر برخوردار خجسته اطوار فرزند دلبند قرۃ العین
برادرزاده ام بدر الدین حسین را که انوار سعادت از جبین نور آگینش
لامع وتابان واثار دولت از ناصیه حال همایون فالش ظاهر
ونمایان است بفرزندی خویش درآرند وصبیه رضیه خود را بفرزندی
من سپارند یعنی آن نونهال باغ سعادت را باین مخدره
عصمت وعفت پیوند ازدواج دهند وبار منت بدوش ما شتے هولنوان

نهند امید که بنجهٔ عروس التماس را بحنای اجابت نگارین فرمایند وجواب
باصواب این ملتمسه مشتمل بر نوید مسرت جاوید قبول این مدعا رقم
نمایند والسلام خیر الختام در اجابت خواستگاری قلمی شد
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی احل النکاح و
حرم البغاء والسفاح فزوج آدم حواء فاستانس بها وارتاح
وبث منهما رجالا کثیرا ونساء وهداهم الی الرشد والفلاح
والصلوة والسلام علی رسوله العربی الذی بنوره وظهوره
اشرقت البطاح وبوجاده وجوده توالت الاشراح وعلی آله
واصحابه اهل التقوی والصلاح وهداة سبیل النجاة والنجاح
ما جرت المیاه وهبت الریاح وتحرکت الاجساد وتنفست الارواح
حمد بیحد خالق ارض وسما را تبارک وتعالی که بنی نوع انسان
را بتاج شاهانه ولقد کرمنا بنی آدم سرافراز ساخته بتشریف
خطاب مستطاب وخلقناکم ازواجا نواخته لطفش بهر خجسته عهد
خلخال لبساق عرش بپیچید * با مفلس دشت در بهاران * *
بخشید درم ز نقش باران * و درود نامحدود بر صاحب مقام

محمود صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم که لوای انا سید ولد
آدم ولا فخر برافراشته بامر سرا پا مهر تناکحوا تکثروا فانی
اباهی بکم الامم یوم القیمة همت والا نهضت بر تکثیر
امت بابرکت گماشته ❊ نگارے که روبند حوران جنت
غبار دیارش بمشکین ذوائب ❊ ملیحی که جمعست در بزم وصلش
فنون مقاصد صنوف مآرب ❊ فصیحی که درج ست در درج لعلش
رموز نوادر نکات غرائب ❊ و دامن دامن گلهاے سلام
وتحیت وچمن چمن ریاحین مدح ومنقبت زیب جیب محفل خلد مشاکل
مجمع فضائل ومنبع فواضل موسس اساس خلت و وداد وشید
ارکان محبت واتحاد رنگ وبوی گلستان دوستے ویگانگی آبروے
چمنستان دانش وفرزانگی چشم وچراغ دودمان فضل وکمال
ممتاز بین الاقران والامثال زینت وساده افاده وتعلیم مولوی
محمد ابراهیم صاحب ذهن ثاقب خصه الله تعالی بمزید العطایا
والمواهب باد اما بعد امیدوار رحمت کارساز ازلے واعظ علی
عامله الله بلطفه الخفی والجلی واضح ضمیر منیر میگرداند که نامه رنگین

این اشعار از مولانا جامی است قدس سره
منه

رشک بهار و خط مشکین عنبر بار که هر سطرش عقد لآل و هر لفظ درشاهوار از جوش محبت مالا مال بود درساعتیکه جهان و جهانیان را صلای خوشدلی و خرمی داده بودند و درهای سعادت بر روی زمان و زمانیان کشاده غازه کش چهرهٔ شاهد حصول و حنا بند دست عروس وصول گردیده خاطرها راهمدوش جهان جهان نشاط و دلها را هم آغوش عالم عالم انبساط گردانیده مثنوی خط مشکسا نامهٔ دلربا نگار تمنا بهار وفا ✤ چنان جلوه گر شد به پیش نگاه ✤ که بر چهرهٔ ساده زلف سیاه ✤ سطور دلاویز گیسوی حور ✤ مضامین اشارات ابروی حور ✤ نقط بر رخ صفحه خال سیاه ✤ خط سرمگین سرمه بخش نگاه ✤ تقریبکه نسبت بنونهال باغ اقبال عزیز حمیده خصال مولوی واعظ الدین حسین اسعده الله فی الدارین دران نامهٔ مودت شمامه مرقوم بود بصواب دید همه اقارب و اقران بر منصهٔ اجابت و قبول جلوهٔ استحسان نمود بارک الله لنا ولکم امین و اخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین ✤ بجناب مولوی انور علی صاحب و قبله مرسل شده بجناب فلک انتساب خدام ذوی الاحترام

قبلہ وکعبۂ دین و دنیا مد اللہ ظلہ العالی بعد از تسلیم و کورنش باید
رسانید کہ بخانہ شیخ فضل علی صاحب قبلہ واقعۂ صعب قیامت زا
و حادثۂ سخت جانگزا رونمودہ شمعی کہ روشنی بخش آن کاشانہ بود
از صدمۂ باد اجل گل گردید تا سیہ خانۂ گورش بردہ شمعی بر مزارش روشن
گردند چراغی کہ چادر نور دران خانہ می گسترد بشنیدن پیام مرگ
خاموش گشتہ زیر دامان کفن کردہ چادری بر تربتش گسترند یعنے
ننھی صاحب کہ خدا از گناہان شان درگذرد بست و پنجم جمادی الاولی
قبیل از طلوع صبح چون چراغ سحر وداع بزم احباب گفتہ اقران
و دوستان را بروز سیاہ نشاندند افسوس کہ این نونہال بستان
صدق و صفا از جفای تیشہ اجل زود از پا در آمد و حیف کہ عمر این سر آمد
اہل وفاق و وفا بشتاب تمام تر بسر آمدہ انا للہ وانا الیہ راجعون
چون دنیا باضطرار گذاشتنی ست باید کہ باختیارش گذارند ؎
رفتن باید باضطرارت ٭ برخیز باختیار برخیزند ٭ میخواستم کہ
شخصی برسانیدن این خبر قیامت اثر دران حضرت روانہ نمایم کہ
سرفرازنامۂ فیض شمامہ بدست عجائب رای اشرف نزول ارزانی

داشته سرمایهٔ مباهات و افتخار گشت مبلغ مرسل رسید حسب الایما
بعمل خواهد آمد بدرک نادرستی مزاج مبارک تشویشے بخاطر
پیدا شد شفای عاجل از شافی مطلق مامول ست زیاده حد ادب

ایضا بجناب ممدوح در رسید سبحه مرقوم ست

هر دو سبحهٔ عقیق و سنگ سفید عنایت فرمودهٔ ملازمان رسید و پسند
طبع هر یکی افتاد سبحان الله عجب تسبیح دلربا که اگر برهمن را بدست افتد
به تسبیح خالق اکبر زبان کشاید و زنار گسسته بحلقهٔ اسلام در آید
رشته‌اش چون تار زلف سلسله مویان کمند دلها و دانهایش
چون دانهٔ خال گلرویان دلرباست اگر مرغ دل زاهد اسیر این
دام و دانه شد بجاست هم دست آویز پاکدامنی زاهدان ست
و هم زیب گلوی رندان دانها از خوش اسلوبی رشک گوهر
غلطان در غلطیدن و از کمال آبداری غیرت اختر تابان در درخشیدن
لعل لب خوبان رنگ از عقیقش وام گرفته و در دندان محبوبان
صفا از سنگ سفیدش مستعار خواسته یکی را دانها چون اشک
خون و دیگرے را مانند سرشک سیمگون زبان قاصر بیان بذکر

او صافش کلیل ست، و بالاتر ازین چه وصف ست که برای اذکار
رب جلیل ست، انانکه دل بیاد الٰهی می نهند، ساعتی از دستش
نمی دهند، یاد دهٔ خدای ذوالجلال غافر الذنوب ست، ازان مرغوب
طبائع اهل قلوب ست مقبول دلهاے اگاه ست، که بصد دهان
در تهلیل و تکبیر آله ست اکنون توفیق از خدا میخواهم که لبم بذکر
او تعالے گویا و از یاد غیر خاموش و دلم بیادش مشغول و ماسوای
او از خاطرم فراموش باشد بجناب مولوی امان علی صاحب
قلمی شده جناب مولویصاحب قبله خلوص اندیشان ملاذ دنیا
کیشان منهل رافتهاے بی پایان مظهر الطاف نمایان دام مجده
پس از پیشکش کردن تسلیم و نیاز عرضه دهست که درین ایام خجسته
فرجام که جهان را صلای عیش و طرب داده اند و ابواب سور و
سرور برخ دلها کشاده خبر بشاشت اثر تولد فرزند ارجمند آن
سلالهٔ اکارم سامعه افروز گردیده پردهٔ گوش را چون پردهٔ ساز
پر از نغمهٔ نشاط گردانیده باستماع این خبر دلهاے دوستان
چون غنچه از نسیم واشده و خاطر احباب از غایت انشراح صد دهان

خنده بر شگفتگی گلها زده صد شکر که در افق فضل و کمال نیر اقبال
تابان گشته و الحمد لله که بر اوج شرف و کرامت اختر سعادت نمایان
شده نازک نهالی از بستان عالم وجود سر بر کشیده از صرصر حوادث
محفوظ باد و تاراج گلی در گلستان جهان دمیده از آسیب خزان بی‌بنیاد
فقیر داعی بشنیدن این مژده واجب السجده اولاً دوگانه شکر
در حضرت آفریدگار بجا آوردم ثانیا دست نیاز بدعای ترقی حیات
این فرزند گرامی بدرگاهش دراز کردم و بر ظاهر است که از دست
هیچومنی چه بر آید جز آنکه بصدق دل دعائی بکند ؛ چون دسترس آنم
نبود که لوازم یکجهتی و یگانگی که از قریبان و دوستان درین چنین
تقریب بظهور می‌آید بعمل آرم لاجرم بمحض خلوص و تسلی قطعه
چند متضمن تاریخ این ولادت با سعادت نظم کرده هدیه خدمت
شریف میکنم هم گر قبول افتد زهی عز و شرف ؛ اگرچه میدانم
که افضل الشعرا جناب قاضی محمد صادق خان اختر کفالت اینکار
هم کرده باشند اما اخلاصیکه بانجناب داشتم داعی بر ان شد
که فقیر بمایه هیچ آنچه در بساط خود دارم پیشکش جناب بنموده کنم

همینم بس که داند ماه رویم * که من نیز از خریداران اویم * اگر از
نام خلف ارجمند و تاریخ ولادت اطلاع یابم مادهٔ تاریخی مناسب آن
بهم رسانیده شود ان شاء الله تعالی زیاده چه عرضه دهم
دیدار این فرزند دلبند روزی باد ایضاً بجناب ممدوح
مرقوم شده جناب مولوی صاحب سلالهٔ اکارم نقادهٔ اعاظم قبلهٔ
نیازمندان ملاذ دستمندان دام مجدهم پس از اهدای تسلیم
که بوی اخلاص بمشام بوشناسان رساند و اتحاف تحفه نیاز که
گلهای اختصاص بدلهای دوستان وماند عرضه میرود که رقیمهٔ
بهجت طراز ومفاوضهٔ دل از غم پرداز مشعر از مژدهٔ واجب السجده
تولد فرزند ارجمند زاد الله فی عمره در زمان مسعود بورود نشاط
اندود ابواب سور و سرور بر رخ دل مهجور کشود و مسرت بر مسرت
و بشاشت بالای بشاشت افزود خداوند کریم این پسر بلند اختر
را صد و بست سال عمر کرامت کناد و نام نشان آن والا دودمان از
او و از اولاد امجاد او زنده جاوید باد آمین یارب العالمین مادهٔ تاریخی
صوری و معنوی مشتمل بر روز و تاریخ و ماه و سال ولادت با سعادت

بدست فقیر افتاده که انرا در سلک قطعه انتظام داده هدیه خدمت
شریف و پیشکش جناب منیف میکنم بر قرطاسے علیحده از نظر
خواهد گذشت و نام تاریخی مبنی از سال ولادت که هزار و دو صد و پنجاه
و هفت هست در نامهاے متعارف مانوس نیست بیشتر در میلاد برادر زاده
درین امر فکر تمام و سعی تام کرده ام امّا ره بجائے نرسانیدم بانه
حسب فرموده جناب سامی که واجب الامتثال هست انم عنان بادپاے
خیال باین وادی منعطف گردانیدم سید نذیر الدین حسین ۱۲۵۷ھ
مشتمل بر عدد سال میلاد برآمد اگر پسند افتد فرزند دلبند را باین اسم
مسمّے فرمایند و گرنه بنام دیگر که پاک از تکلف باشد بخوانند و
لقبش مشعر از سنین میلاد راغب جان ۱۲۵۷ یافتم و در زمینی گفتم
قطعه براغب جان ملقب وازان شد ٭ که جان راغب سوے آن جان جان شد
زهے طفلے که شد مرغوب جانها ٭ غلط گفتم که جان راغبان شد
چو افتاد این لقب آن خوش پسر را ٭ هم از وی سال میلادش عیان شد
ملازمان هر نام که خواهند نهند اما این لقب از فقیر ماند خدا در عمر او
بیفزاید آینده را اگر او تعالے خواست راغب تخلص هم مرغوب ست

زیاده نیازست وبس ایام بکام باد بخدمت مولوی غلام امام صاحب متخلص بشهید نوشته شد مظهر صفات جمال مجمع اوصاف کمال، کریم الاخلاق، عمیم الاشفاق سخنگوی بسخندان و سخن شناس، مصداق کامل خیر الناس انفعهم بالناس، صدرنشین مسند عزت وجاه وفقه الله لما یحبه ویرضاه دلی گوشه بر عرض فقیر سراپا معصیت محمد سعید حسرت صلی الله بالله و احسن حاله و مآله نقش و مضامین اخلاص آگین این عریضه را بلحاظ خاطر جا دهند که راقم آثم که مسخر حسن خلق بندگان ست و مسحور سحر حلال لطف و دلجوئی ملازمان دل از دست داده عنایت اتفاق ست و بدام افتاده محبت و وفاق مهجور حضور شفقت ظهور ست و مخمور ذوق و شوق حضور اولاسلام و تحیت بخدمت بارفعت میرساند، سلامیکه از سر اخلاص ست و تحیتیکه خاص الخاص ثنا آنیا ثنا و دعا در غیبت و حضور ان محب باصفا میخواند ثنائیکه از زبان خاموشی ست و دعائیکه با اجابت مهیای هم آغوشی ثالثاً از دوری خدمت عالی درجت آه و ناله میکند آهیکه سینه سوز ست و ناله

که آتش افروز رابعاً در شرح مدعا حرف میزند شرحیکه بلسان
الکن است و مدعائیکه جاری بر زبان قلم شکسته رقم که فقیر وقت
شب از خدام عالیمقام نقد رخصت بکف آورده صباح با قافله
اشک و آه همسفر و همراه گرم طی مسافت و قطع منازل گردیده
در زمان شش روز مع الخیر والعافیه یازدهم ذیحجه بمنزل مقصود
یعنی کانپور رسیدم و چهره شاهد آرزو در جمال باکمال مولانا الاعظم
استاذنا الافخم حق آگاه جناب شاه سلامت الله دلخواه دیدم
الحمد لله علی ذلک ثم الحمد لله فاما یاد عنایتهای سامی جاها که با دل مهجور
میکند و حسرت صحبتهای گرامی چه نشترها که بخاطرم نمی شکند در اثنای
راه که جز طی مسافت که آنهم بپای خود هم نبود کاری نداشتم و نشئه
غزلهای عاشقانه انجناب در سر بود و از شوخی مضامین اشعار آبدار
صد نشتر در جگر و بالخصوص یاد غزلیکه بر غزل شیخ المتاخرین
شیخ محمد علی حزین که مطلعش این است ع در کوی تو نقش قدمم
حالتم اینست ؛ برخاستنم نیست که جا طاقتم اینست ۵ از کلک بلاغت
سلک تراویده زیاده تر ناخن بدل میزد و انهم محفوظ خاطر بود

که ملازمان فقیر بمایه را هم تکلیف فکر درین زمین داده بودند اگرچه
دراندم بعذر کم مشقی و بیعلاقگی پهلو زده بودم و خود را بسبب
اجنبیت و بیگانگی ازین امر یکسو کشیده بفیض آن اشعار یا بمحض بخت
واتفاق مصرعی چند دران زمین بخاطرم گذشت و رفته رفته
شعری چند بهم رسید و آخر کار بضم مطلع و مقطع غزلے مرتب گردید
اشعاری که هر مصرع آن با مصرع دیگر چون معشوق سراپا ناز بعاشق
همه تن نیاز ناموافق و غزلیکه هر بیت آن خانهٔ ایست خراب
گشته با دل شکستهٔ عشاق مطابق افتاده اما چون ملازمان بتقاضای
محبت و وفاق یا بمقتضای حسن اخلاق کلام بے نظام فقیر را
می پسندند بر مصرع سعدی شیرازم نظر است هر عیب که سلطان به پسندد
هنر است ٭ لهذا بر قرطاسے جداگانه نوشته می فرستم چشم که
بنظر اصلاحش دیده فقیر را بر معائب و قبائح آن مطلع خواهند فرمود
یا خود بطور مناسب تصرف خواهند نمود که شعر فقیر از جناب است
هر چند فیما بین نسبت ذره و آفتاب است و اگر احیانا در نفس الامر
حسنے داشته باشد تا اثر افیض سخن بیندارند و هیچمدان را ازین

فن بیگانه بخت و اجنبی محض شمارند فقیر خود پیشتر گفته ام که شاعری
پیشۀ من نیست ع شاعر نیم و شعر ندانم که چه باشد * من مرثیه خوان
دل دیوانۀ خویشم * و شعری چند در زمین دیگر بخواست از طبیعت
بر آمد بجنداکه بروز عید الضحی که گرم ره نوردی بودم مصرعها
و شعرها بخاطرم میگذشت بعد اتمام غزل بقید تحریرش در آوردم
که انهم بر همان قرطاس مرقوم است در حقیقت هرچه هست از مبدٔ
فیاض است و فقیر سفیر محض هستم ع در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند
هرچه استاد ازل گفت همان میگویم * من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست
که ازان دست که می پرورم می رویم * اکنون مشتاق اشعار آبدار
آن یگانه روزگارم و چشم براه انتظارم چه که حرج در اوقات
شریف روا داشته حرفی چند در جواب این ذریعهٔ اخلاص دریغ
ندارند و بفرستادن غزل عدیم البدل سابق الذکر که هنوز با وصف
محفوظ نبودن شعری ازان حلاوتش از دل نمیرود بار منت بدوش
راقم گذارند زیاده برین چه عرضه دهم ایام بکام و دشمن بدروز
تیره و سر انجام هدف سهام آلام باد *

بجناب مولوی سعد اللہ صاحب رقمی شدہ

رباعی لراقمہ

این نامہ کہ میکنند نگارش خامہ	از ہیچدان بفاضل علامہ
باشد کہ بمعرض قبولش افتد	وز لطف رقم کند جواب نامہ

مخدوما مطاعنا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول ناخن فکرسا عقدہ کشای مشکلات دقائق، بدست طبع موشگاف نقاب کش خفا از وجہ حقائق، متع اللہ المسلمین بطول بقائہ السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ آنیست تحفہ کہ از سر صدق و اخلاص پیشکش محفل شریف میکنم قرین اجابت و قبول باد و تمنای لقای فرح انتمای ملازمان چگویم چہ قدر ہاست ؎ احن شوقا الی دیار لقیت فیہا جمال سلمی ؛ کہ میرساند ازان نواحی نوید لطفی بجانب ما ؛ حال ورود فقیر در خرابہ کانپور غالبا بالاجمال بسمع شریف رسیدہ باشد تفصیل آنکہ خبر ابتلا حضرت شاہ نذر محمد صاحب بسط اللہ ظلالہ بعارضہ فالج کہ خاکسار را بجناب ممدوح عقیدت تمام ہست شنیدہ ہیر دہم ذیقعدہ از وطن مالوف رخت بسفر بربستم و ہفتم ذیحجہ در اینجا رسیدم در حقیقت

عنان اختیار بدست قادر مختارست هرجا که می برد میرویم و هرسو
که میدواند میدویم ع رشته بر پای از ما کسی بدست دیگرست ؛ کاغذ بادیم
صائب را اختیار ما مپرس ؛ این نه جبر این معنی جباری ست ؛ ذکر جباری
برای زاری ست ؛ چون حال بیماری جناب شاه صاحب بر همان
منوال ست و والد ماجد را مد الله ظله علیل گذاشته آمده ام و هنوز
علیل اند مستعجلا قصد معاودت وطن دارم و رفتن لکهنؤ با وصف
اشتیاق تلاقی آن عالیجناب و دیگر احباب خلت انتساب بحسب ظاهر
نمی تواند شد والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لایعلمون از بدو
ایام مفارقت الی یومنا هذا بلکه در مدة العمر گاهے فقیر را بتحریر رقیمه
کریمه ننواخته اند با آنکه خاکسار نامه انکسار مشتمل بر حالات خودم خاصه
سانحه شکستن پا از وطن مالوف ارسال داشته در جوابش هم دست
و قلم رنجه نفرمودند بر حال خودم قیاس میکنم که چون این فقیر با همه بی شغلیها
در اینچنین امور تقصیری و تاخیری میورزد تا بآن سرآمد فضلا که مرجع
انام و حاجت روای خاص و عام اند و اشغال کثیره از تدریس و افتا
و غیرها دارند چه رسد کفی بالله شهیدا که مرا دا خواستنی نیست

خبر رحلت مولوی نصیر الحق رحمہ اللہ تعالے بگوش ملازمان رسیدہ
باشد تست وششم شوال داعی حق را لبیک اجابت گفتند اِنّا
لِلّٰہ وانا الیہ راجعون دران دیار بزرگے از مغتنمات روزگار بود
غفر اللہ لہ ولجمیع المسلمین ندانم کہ قول مانوس نوادر البیان برای فقیر
نویسانیدہ اند یا نہ در صورت اولی فرستادنش در اینجا نزد داعی از
ارسال آن بعظیم آباد آسانترست والسلام خیر الختام ؞

ایضاً بجناب ممدوح رقمی شدہ

زگریہ مردم چشمم نشستہ در خونست | ببین کہ در غم تو حال مردمان چونست

دامن دامن گلہای تحیت وثنا ودستہ دستہ ریاحین سلام ودعا
نثار بزم والای مخدوم انام زبدۂ علمای اعلام فاضل کامل
افضل اقران اماثل، یادفرمای نیازمندان، قدر افزای مستمندان
لازالت شموس علومہ طالعہ، وانوار معارفہ ساطعہ، ساختہ بعرض
مطلب مبادرت می نماید کہ ہنگام اقامت کانپور نامۂ مشکین سطور
بپاسخ عریضۂ نیاز شرف وصول کرامت فرمودہ بود اما بحکم قضا
وقدر بعد چند روز از ان حضرت مرشدی شاہ نذر محمد قدس اللہ

که سبب رفتنم بکانپور ذات بابرکات آن متقرب درگاه الهی و باعث
اقامت آن مقام وجود باجود آن دانای رموز حق آگاهی بود داعی
حق را لبیک اجابت گفتند و در کنج مرقد خطاب مستطاب نم کنومة
العروس شنیده براحت خفتند انا لله وانا الیه راجعون ۵ وقلت

فی تاریخه رباعی	شیخ عرفا قبلهٔ ارباب صفا
آن نذر محمد شه مقبول خدا	چون نقل مکان کرد ازین دار فنا
تاریخ وفات گشت شیخ عرفا	وآین حادثه شب یازدهم

از شهر ربیع الاول شب پنجشنبه واقع شد بعد ازان فقیر بتاریخ
بست وپنجم آنماه روانه وطن شدم وشانزدهم ربیع الآخر
بمسکن وماوای خود رسیدم چون درانمدت شیرازهٔ جمعیت خاطر
پریشان بصورت کتاب مجز اگسیخته بود واوراق مجموعهٔ دل صد
پاره برنگ برگهای موسم خزان ازهم ریخته در سهو البشر انتهی
تقصیر وتاخیر بکار رفت امید از عفو وصفح است شکر دست وقلم
ملازمان بکدام زبان وبیان کنم که من هیچمیرس را نواخت وصفت
عنایتهای بندگان چسان توانم کرد که خاکسار از امور د التفات

ساخت الله تعالی شانه چنانکه آن سرآمد فضلا را در علوم وارث سید الانبیا علیه الصلوة والسلام گردانیده از مکارم اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز حظی وافر بخشیده خذف پارۀ چند گرد آورده دست فکر نارسا ارسال میدارد اگر فیض قبول یابد چه عجب که در سلک لآلی آبدارش منظوم کنند واگر زیب اصلاح پذیرد دور نیست که جوهریان سخن بجوهر شاهوارش موسوم نمایند زیاده زیاده ذات خوش صفات همیشه مفیض خیرات واوقات بابرکات همه مشغول طاعات وحسنات باد عرض دیگر انکه تفسیر رکوع اول سورۀ بقره از تفسیر معالم التنزیل نویسانیده بلف عنایت نامه لطف خواهند فرمود رقعه که بتقریب

مکتب نشینی برادرزاده ام محمد امین برای تقسیم در اقربا واحبا نوشته شد باسم الله خیر الاسماء رباعی لراقمه

ای نام خوشت ورد زبان همه کس	آرام دل و راحت جان همه کس
هرچند نشانت بمیان پیدا نیست	از تست ولی نام ونشان همه کس

بنام خداوند لوح وقلم که در مکتب انشای حمد بحدش مجره ادبیان بلیغ بیان را منطوق ولو ان ما فی الارض من شجرة

اَقْلَامٌ وَّالْبَحْرُ يَمُدُّهٗ مِنْ بَعْدِهٖ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ
كَلِمٰتُ اللّٰهِ از قلم انگشت حیرت در دہان ست و بجمع نعمتہاے
بی نہایتش حساب تخت و تراب محاسبان بحکم وَاِنْ تَعُدُّوْا
نِعْمَتَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا درحکم خاکبازی طفلان رحیمی که اَلرَّحْمٰنُ
عَلَّمَ الْقُرْاٰنَ آیتی ست از آیات رحمت او و کریمی که کریمه كُلُوْا
مِمَّا فِي الْاَرْضِ حَلٰلًا طَيِّبًا صلائی ست بر خوان یغمائی نعمت
او پیر دانا ے خرد در دبستان معرفتش نادان تر از طفل ابجد
خوان و مور ضعیف ابزله ربائی مائده موہبتش سر و سامان مہمانداری
سلیمان وصلی الله علی النبی الامی محمد و آله وسلم امابعد نیازمند
ازلی بنده واعظ علی عرضه مید هد که چون تعلیم و تربیت اولاد و احفاد
بر ذمه ہمت آباء و اجداد لازم و منحتم ست بتاریخ بست و یکم ماه مبارک
رمضان بعد از نماز جمعه تقریب ابجد خوانی و مکتب نشینی نواده ام برخوردار
محمد امین فرزند فرزندم و جگر گوشه دلبندم محمد حمید بارک الله فیهما
تعین پذیرفته و ہم بدین تقریب انعریب ضیافت اکابر و احباب
و دعوت اقارب و اصحاب قرار یافته امید که بر وز معهود بقدوم میمنت

لزوم خیر و برکت محفل افزوده بعد افطار صوم تبنا ول ما حضر با منت
بدوش خاکسار گذارند والسلام والاکرام بجناب مولوی مفتی
سعد الله مرحوم رقمی شده بسم الله خیر الاسماء والصلوة والسلام علی
افضل الانبیاء * دل را بنهانخانهٔ دیدار فرستم * این نامه بپر بسته بدلدار فرستم
قدوهٔ ارباب تحقیق اسوهٔ اصحاب تدقیق حاوی علوم معقول و منقول کاشف
غوامض فروع و اصول ممهد قواعد مکارم خلاق مشید مبانی محاسن
اشفاق مخدومنا و مولانا مطاعنا و مقتدانا دامت شموس عنایتهم طالعة
وانوار هدایتهم ساطعة از اضعف العباد محمد سعید عفی عنه تسلیمات
فراوان با اشواق بی پایان پذیرا باد صحیفهٔ شریفه و رقیمهٔ مودت
لفیفه با دو تا نسخهٔ مطبوعهٔ القول المانوس فی صفات القاموس
بدست کرامت همدست حافظ مجتبی صاحب پرتو نزول بفرق
عزت این عاکف زاویهٔ خمول انداخته رهین منتهای بی منتها ساخته

قطعه این چه تالیف لطیف است وچه تصنیف شریف
هادی خیر سبل وارث میراث رسل
غیر ذاتش که بود مجمع اوصاف کمال

گر بر فاضل بمثل ادیب دوران
بحر مواج کرم ابر مطیر احسان
جامع کل فنون کیست رئیس زمان

ثالث سعد و شریف اهل ورع سعد الله	مفتی شرع متین هادی راه اتقان
تحفه آمد بر مخلص دیرین حسرت	حکیمم شکر چنین لطف من هیچدان
بود قاموس کتابی همه اغلاق و رموز	قول یا نوس صفاتش همگی کرد بیان

این قطعه حسب حال با صدق مقال بنظم آوردم و بر ظهر کتاب خودم عنایتی ملازمان بلکه بر صفحات خواطر ناظران ثبت کردم کتاب جناب استاذی مولوی ابو الحسن صاحب در اواخر شعبان که زمان وصولش بود بجناب شان ارسال داشتم و همت قاصرهٔ خود را بمطالعهٔ نسخهٔ مقبوضهٔ خود برگماشتم آفرین بر سعی بلیغ بندگان که با وصف صغر حجم این کتاب مهمات قاموس و صحاح را جامع آمده جزاکم الله عنا خیر الجزاء و هر چند ارادهٔ ارسال عریضهٔ نیاز بشکر این موهبت عظمی و عطیهٔ کبری باستعجال تمام داشتم لیکن حال پر اختلال خود چه نویسم از امروز بفردا و از فردا به پس فردا می افتاد تا آنکه بعد ماه صیام حقیر را دوره و سیر دیهات علاقهٔ خود پیش آمد

رشته بر واز ما کشته ست دگر ست + کاغذ بادیم صائب زاختیار ما برون

سخن از کجا بکجا میکشد دل پر از هوسها و سر پر از هواها و اراده بصد رون روان و خاطر بصد خواهش دوان و کارها همه ناتمام و سودا جمله خام

وافوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد بالجملہ نصف اخیر ذیقعدہ
از ان سفر بخانہ مراجعت نمودم و ہنیر دہم ذی الحجہ عنایت نامہ حرری
ورود فرمودہ مورد مباہات نمودہ استفسار از حال حافظ عبد المجید پسر
حافظ عبد القادر صاحب کہ فرمودہ اند چند روز قبل قطعہ نوشتہ پدر
شان نیز بدر یافت احوال شان آمدہ بود کہ جوابش بتبلیغ یافت
حافظ عبد المجید این بار در ماہ رمضان یا قبل یا بعد از ان با بندہ
ملاقی و مجتمع نشدند و نہ از خانہ شیخ احمد اللہ مرحوم چنانکہ پدر شان
در رقیمہ خود ایمائی بآن کردہ بودند سراغ اقامت ایشان پیدا شد
بعد ازین انچہ بتحقیق خواہد رسید بعرض والا خواہم رسانید از
حال قاری سراج الحق صاحب مطلع خواہند کرد و عند الملاقات بخدمت
شان و خدمت حافظ فیض محمد صاحب کہ بتعلیم اطفال در حضور بودند
سلام بشوق تمام گفتہ شود زیادہ نیازہ **بخدمت مولوی**
سید عبد اللہ صاحب بلگرامی جناب مستغنی عن الالقاب
مخدوم و مکرم مجد و مفخم فاضل یلمعی و کامل لوذعی جامع علوم
معقول و منقول کاشف دقائق فروع و اصول مشید مبانی مکارم

اخلاق مهبط قواعد محاسن اشفاق زیدت برکاتهم و ضوعف
حسناتهم از حقیر سراپا تقصیر محمد سعید عفی عنه بعد اهدای هدیه تسلیم بهزاران
توقیر و تعظیم مکشوف ضمیر مهر نظیر باد که نامۀ نامی و صحیفۀ گرامی
مملو از مضامین محبت و وداد و مالامال از نقود خلت و اتحاد یاز دهم
ماه اشعۀ نزول بساحت وصول انداخته دل اخلاص منزل
را پر نور و ضیا ساخته انچه از فساد زمان و زمانیان و شورش و کوشش
بعض کسان در برهمی نظم و نسق دین متین رقمزدۀ کلک صداقت
سلک گردیده است و درست است صدق الله و رسوله بدء الاسلام
غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغربا ر افرین برکسانیکه درین وقت
پای استقامت بر صراط مستقیم فشرده بدفع این رهزنان میکوشند
هرچند این هیچمدان استعدادیکه داشت زیاده بر استعداد
طفل مکتب نبوذ و انچه بود اکنون انهم بسبب عدم اشتغال بکتب
و درس و تدریس و لحوق امراض و اسقام و هجوم غموم و آلام مفقود
با اینهمه در امتثال امر شریف قصور روا نمید اشت لیکن انچه
درین شهر از فتن و محن رفته از غایت اشتهار در پردۀ اخفا و استتار

نیست بحکم وہم کہ سلطانش بر ہمچو من ناقص العقل ظاہر و باہرست عافیت
در خمول و گمنامی و نامرادی و ناکامی دیدہ خود را ازین قال و مقال و مستحفظ
و فتوی بر اکثر مسائل یکسو کشیدہ دم تو میماند و تفویض امور بر تقدیر رب
قدیر نمودہ و المستعان علی ما تصفون میخواند امید وار عفو و صفح ست بیر
ہ این نہ جز این معنی جبار یست ٭ ذکر جباری برای زار یست ٭ زیادہ نیاز

بجناب مولوی مفتی سعد اللہ رحمۃ اللہ تعالی نوشتہ شد

در حضرت بابرکت مولانا جامع علوم معقول و منقول کاشف
مسائل فروع و اصول یگانہ آفاق علامہ عصر علی الاطلاق کریم
الاخلاق عمیم الاشفاق دامت فیوضہم و برکاتہم پس از الوف
سلام بادب تمام عرضہ میدہد کہ ہر چند امید حصول دولت تلاقی
و اجتماع نظر بظاہر در غایت انقطاع ہست لیکن بحکم المرء مع من احب
معیت باطن ہمہ وقت در ہمہ جا ہم القلب علی بابک لیلا و نہارا
خبر قدوم ملازمان بکلکتہ بعد مراجعت برام پور از زبان مردمان شنیدہ
حسرتہا بدل فراہم آمد ہمانا کہ دران ہنگام نزول عظیم آباد از مرکب
ریل مقتضاے حال و مقام نبودہ باشد یک نسخہ دیوان جناب غفران

لباس مولوی انورعلی یاس رحمہ اللہ تعالے کہ در کانپور منطبع شدہ
بدست مولوی محمود عالم صاحب برای یادگار در حضور خدام والا مقام
ارسال کردہ ام غالبا ایشان رسانیدہ باشند طبع آن بسبب نبودن
حقیر در امکان و عدم اہتمام واسطہ بدان خاطرخواہ نیفتاد و نقشش
بمراد دل ننشست ہر چند ہرگونہ ہدیہ مختصر ست نیست بر طبع نازکت پنہان ہم
نکتہ تحفۃ الحقیر حقیر لیکن دم پیش نظر آمدن غالب کہ مذکر یاد دور
افتادگان شود زیادہ خیر دعای حسن خاتمہ برای خود چہ آرزو کند
بخدمت مولوی لطف اللہ صاحب سلام و اشتیاق واصل باد

بخدمت نواب امیر علیخان بہادر مرحوم مرقوم شدہ

عالی مناقب مخدوم و معظم ذو المجد والکرم زیدت الطافکم تبلیغ ہدیہ
سلام را ذریعہ التماس مرام ساختہ لب بحرف مطلب میکشایم
کہ چون از حضور عنایت ظہور نقد رخصت بکف آوردہ بخانہ رسیدم بخاطر
گذشت کہ مادہ تاریخی برای شادی میمنت مبادی نونہالان باغ
اقبال صاحبزادگان والاشان سلمہم اللہ المتعال بہم رسانم و نقد
محبت و اخلاص خود را بر محک امتحان طبع زنم و انرا در سلک

قطعه منسلک گردانیده پیشکش ملازمان کنم بالجمله شعری چند گفته پای
ملخی چون مور تحفه بسلیمان میفرستم غرض عرض نیازست وگرنه اکنون
دل پژمرده وخاطر افسرده را سر و برگ شاعری نمانده ست امید که
بنظر قبول ملاحظه فرموده بتحریر دو حرف وصول خاطر را مطمئن خواهند نمود
که اندیشهٔ ضایع شدن خطوط تکت زده موجب خلجان وناخن زن دل
وجان میباشد م وای بر جان سخن گر بسخندان نرسد وحظیکه
بدیدن وشنیدن نظم ونثران بلند فکر پست مرتبه را دست میدهد
خارج از احاطهٔ شرح وبیان ست وعنایتنامه که از گلزمین بهار رقم زدهٔ
کلک بلاغت سلک گردیده بود دران حقیر را بمقتضای اخلاق
کریمانه نظما ونثرا ستوده اند شکر آن چگونه ادا توانم کرد لراقمه قطعه
چون توانم کرد حسرت شرح اوصاف آیه‌ٔ پادشاه ملک معنی لوذعی ویلمعی
کیست اکنون درجهان همتای او در نظم ونثر گو بیار د پیش دانا انچه دارد مدعی
خود ظهوری را عدیل ست ونظیری انظیر وز کرم گوید مرا وصاف عصر واصمعی
زیاده از ادب بعید بجناب مولوی محی الدین صاحب خلف
الرشید مولوی حکیم الدین خان مرحوم کاکوروی قلمی شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم والصلوۃ والسلام علی رسولہ الکریم

شفیق معنی پرور صدیق سخن گستر سلالۂ اکارم و نقاوۂ اعاظم
مولوی صاحب کثیر المناقب خصہ اللہ تعالی بمزید المواہب سلامیکہ
بوی اخلاص بمشام بوشناسان رساند و تحیتیکہ گلہای اخلاص
در سر البستان جان دماند پیشکش خدمت شریف و ہدیہ محفل منیف میکنم
پس ازان بگزارش مدعا بر صفحۂ بیان رقم میزنم کہ ثمر پیشیرس
نخل وداد یعنی نامۂ محبت طراز مشکین مداد مرقومہ دہم شہر جمادی
الاولے چہاردہم آن ماہ روز دوشنبہ بوصول بہجت شمول
مذاق دوستی واتحاد را حلاوت تمام بخشید و کام و زبان را بشکر
شکر محامد اشفاق و شہد ثنای مکارم اخلاق آن یگانۂ آفاق شیرین
گردانید لسان مقال حسب حال باین اشعار زمزمہ ساز گردیدہ
و عندلیب طبع از غایت اہتزاز باین غزل نغمہ پرداز ؎

تا خط دلکشا فرستادی ✦ تازہ جانی بما فرستادی ✦ جان بلب
بودہ ایم از غم و درد ✦ دردمارا دوا فرستادے ✦ باسیر شکستہ بال قفس
گل باغ وفا فرستادی ✦ سید ہدہد بوطیب اخلاقت ✦ نامۂ مشکسا فرستادے

جان و دل را سر و زر بخشیدے چشم را توتیا فرستادی ساز و برگ طرب ز غمخواری
به من بینوا فرستادی داد مارا نجات از آلام نسخهٔ از شفا فرستادی
من و نظارهٔ خط و خالش شاهد دلربا فرستادے نثر و نظمش عجب صفا دارد
گهر بے بها فرستادی نقد گنجینهٔ معانی نغز غبغیر از سخا فرستادی
چون خط سبز نوخطان ملیح رقم جانفزا فرستادے بہر تلخکام از نئے کلک
شکرین نغمها فرستادی نفحهٔ عنبرین ز خامهٔ خویش با نسیم صبا فرستادی
خبر جاریست رشحهٔ قلمت کز برای خدا فرستادی مرهم لطف از رهٔ احسان
حسرت خسته را فرستادے چند بار از سر تا سر آن نامهٔ دلکش گذشتم بلکه گرد
سراپای آن محبوب مهوش گشتم هرجا که میدیدم دامن نگاهی بود گسترده
و بهر مقامیکه نظری افگندم صید معنی تازهٔ بود بدام آورده نظم و نثر و
قطعتین تاریخ فارسی وارد و باقصی مراتب فصاحت و بلاغت واقع
شرح محاسن آن خارج از نطاق بیان و بیان محسنات آن بیرون
از احاطهٔ قلم و زبان و انچه از حسرت عدم اطلاع خود شان در هنگام
طبع دیوان بلاغت عنوان یاس علیه الرحمة و الغفران سپرد قلم
عطوفت رقم فرموده اند صورتش اینست که اگرچه ترتیب دیوان از مدتے

پیشتر بسعی بلیغ این ہیچمدان وانطباع آن ہم از نقد کیسہ این کاسہ لیس
سخنوران بظہور آمدہ لیکن بعض عزیزانم آن نسخہ را از فقیر گرفتہ واسطہ
این امر خطیر شدند واز غفلت آنعزیز کہ این کار را حوالہ بر غیرے کہ
از این فن ناآشنا بود کردند فتور وقصور بسیار در ارتسام آن کلام
بلاغت نظام ہم از خامی خط وہم از کثرت غلط وہم از شرکت الشخص
در طبع کنانیدن نسخہ ہاے اذن بندہ رو داد وچون نسخہ مطبوعہ
نزد بندہ رسید خلاف نمونہ چاپ سابق دیدہ تاسف خوردم وعلی
اتی حال در فکر صحت اغلاط آن افتادہ حتی الوسع صحیحنامہ مرتب
ساختہ خاتمہ در ذکر حال مصنف مرحوم ومغفور منضم کردم وآن
شخص بنظر فائدہ خودش قبل از انضمام خاتمہ وصحیحنامہ بلحاظ سبقت
فروش نسخہاے خود را شائع ساخت وبندہ را تا آن زمان اطلاع
ہم نداد کہ این کتاب در کدام مطبع منطبع بشود وگرنہ عبد الرحمن
خانصاحب دوست وشفیق بندہ بودند بر ایشان تاکید اکید
در ضرمد اعتنا بحلہ آرائے آن شاہد زیبا میکردم وچون خبر اتمام
طبع بلکہ رسیدن نسخہ آن دیگر جاہا بگوشم خورد در فرستادن خاتمہ

و مزیل الاغلاط عجلت کردم و بدوستان خود تکلیف نوشتن دیباچه یا خاتمه
یا تاریخ طبع هم دادن نتوانستم این بود سرگذشت انطباع دیوان و
بعد ازان که پانصد نسخه بصرف دو صد و پنجاه روپیه نزد راقم رسید
تقسیم انها در احباب و اصحاب کردم لیکن از کسی داد سخن نیافتم الا
انجناب که غایت قدردانی را کار فرمودند و بنده را بجواهر زواهر تحسین
آن دیوان رنگین مالامال مسرت و انبساط نمودند و منشی امیر علیخان بهادر
که ایشان هم مکتوبی در توصیفش رقم فرموده بودند لیکن قطعهٔ تاریخ
مختص بآن قدرشناس هست اکنون مکتوب بلاغت اسلوب را ضمیمه
نسخه مکتوبه و مطبوعه که برای خود نگاهداشته ام خواهم کرد و نیز احباب
بنده نقلها بر داشته زیب نسخه خودها خواهند ساخت و ازبسکه بدیدن
عنایتنامه نشاط خاطر اندوختم در جواب آن اینقدر راطناب بکار
بردم که صداع انگیز ملازمان شدم سوالی میکنم که دیوان مذکور
سرتاسر از ملاحظه بازغه گذشت یا تعریف آن حسب دستور زمان و مرسوم
شاعران بکار آمد و نیز خاتمه از نظر انور گذشت یا نه امیدوارم که حرج
در اوقات قدسی ساعات روا داشته آن مجموعه را از اول تا آخر

منظوم و منثور و قطعات تاریخ تمام مطالعه فرمایند که حاصل و نتیجه
فکر شاعر همین است که بسخن شناسی رسد ؎ وای بر جان سخن گر بسخندان نرسد
و از حالات ملالت سمات خود اگر نویسم کم از ان نخواهد بود که نوشته ام
عذر توقف در تحریر نیاز نامه موقوف بر تفصیل حال پر اختلال است
مجمل تنهائی و کثرت اشغال و ضعف و اضمحلال و هجوم غموم و از دحام آلام
و اسقام و فقدان انصار و اعوان همه مهیاست و از افکار خاطر
افگار خود بخدمت گرامی چه فرستم بر دو قطعه تاریخ که عند التقریب
درین قرب زمان گفته ام اکتفا میکنم و از بسکه شغف بوصول این نامه بوالا
جناب دارم انخطا را رجستری کنانیده میفرستم آنجناب را تکلیف
رجستری ضرور نیست فقط تکٹ زده یا بیرنگ روانه فرمایند والسلام
مع الاعظام والاکرام بجناب مولوی مفتی سعد الله علیه
الرحمه تحریر یافته

چون خضر حیاتش بدعا میخواهم	علامه عصر را بقا میخواهم
ابقای علوم از خدا میخواهم	حقا که بقای علم و فضل ست با و

گل پرورده آب تسنیم و نسیم
جنت که عبارت از سلام و تحیت ست زیب دستار آن علامهٔ روزگار

باد که دور افتادگان و درماندگان را بدستیاری لطف عمیم و خلق
عظیم بر بساط قرب وحضور جا داد و ابواب بر و احسان بر روی
ناکامان بیروسامان کشاد یعنی بهیچو منی را بفرستادن مکتوب بلاغت
اسلوب که نصف الملاقاة ست نواخت و بنوشتن نامهٔ مشکین ختامه
خوشوقت و دلشاد ساخت دوازدهم محرم الحرام آن نامهٔ
گرامی باین خاک نشین کوی گمنامی رسید زهی صحیفهٔ شریفه که با وصف
ایجاز چون مژگان دراز دلبران طناز مصدر اشارات خفیهٔ لطیفه و مانند
نوش لعل خوبان دلنواز با صفت کم گوئی شفای امراض قلوب منکسرهٔ
ضعیفه ست ه نثرش نتوان گفت که سلکیست ز گوهر ؛ هر سطری از ان
در نظرم عقد لال ست ؛ شکایتی که در باب نفرستادن رسید نسخهٔ منیران
الافکار و پاسخ نامهٔ مکرمت آثار حوالهٔ خامهٔ راست نگار شد موجب
شکریست که قلم زبان و زبان قلم از اداے آن عاجز ست از الهٔ آن
شکایت چگونه توانم کرد لیکن حقیقت حال این ست که نحیف بکلبهٔ
احزان تن تنها باشغال شتے و کارهاے مختلفه که یکی ضد دیگری
ست مبتلا چون آنرا میگیرد این از دست میرود معهذا از امراض متضادهٔ

گرفتار و باهموم و آلام هر وقت سر و کار یکه پیش می آید اگر توفیق
رفیق شد سر انجام می یابد بشتاب کمتر و بدیر بیشتر و گرنه حواله بر امروز
و فردا شده بساست که موقوف میماند یا ترک میشود بعد رسیدن میزان
الافکار خواسته بودم که رساله الحلاوة العلیه را نقل کنانیده بملاحظه
عالیه فرستم که بسبب فقدان اعوان و انصار بتاخیر التوا ماند اگرچه نقل
آن بالفعل موجود اما مقابلهٔ و تصحیح بسبب ضیق وقت و نایابی مقابل
مفقود لعل الله یحدث بعد ذلک امرا نامهٔ نامی اسمی جناب استاذی
مولوی ابو الحسن صاحب بجناب ممدوح فرستاده شد شاید جواب
آن بواسطه بطور خود روانه فرمایند والسلام خیر الختام

بجناب مولوی محمد نعیم صاحب فاضل لکهنوی قلمی شد

بجناب فضیلت ایاب سلالهٔ اکارم نقاوه اعاظم جامع معقول و منقول
حاوی فروع و اصول مجمع محاسن اخلاق منبع محاسن اشفاق لازالت
شموس علومه طالعه و اقمار فضائله لامعه بعد اهداء هدیه سلام تمنا
پیام و گزارش شوق لقای مسرت آغاز بهجت انجام لب بعرض مدعا
میکشایم که نمیقهٔ انیقه و صحیفه تودد وثیقه با رساله تنقید الکلام المغضوب

سالے غوث الانام رضی الله عنه وارضاه بتاریخ بیست دوم شوال در
غیبت این مستهام در عظیم آباد بفقیرخانه اشعه ورود انداخته کلبه
احزانم را نوراگین ساخته بود وفقیر دران هنگام بکانپور برآستان
فیض نشان استاذنا مولانا شاه محمد سلامت الله قدس سره قیام
داشتم بوساطت مکتوب کارکنان اینجا مجرد عنایت نامه والا بدون
آن عروس زیبا یعنی نسخه مطبوعه مرقومه بالا دران مقام تا این اضعف
الانام رسید ومطالعه آن موجب مسرتهای فراوان گردید خواستم
که از همانجا لب بجواب آن نامه کشایم وشکر شکر شکرانه آن عطیه
فشانده ارسال خدمت نمایم لیکن در سفر که اطمینان خاطر دست نمیدهد
وتشتت اوقات هم بود وملاقات احباب نیز مانع دیگر اشغال بشد اتفاق
ادای این واجب نیفتاد ودل چنان خواست که بوطن رسیده آن
رساله را از اول تا آخر دیده مستفید گردیده شکرگزار این موهبت
ومحرز این سعادت گردد بالجمله دوازدهم ذیقعده از کانپور بسواری
ریل روانه وطن شدم وفردای آن بعد نصف النهار بخانه رسیدم بعد
ازان بسیر آن تازه گلستان ونظاره ازهار ورياحين آن بستان

چشمم آب دادم چندانکه دیدم گلهای تحقیق بدامن نظر چیدم و خاری
بپای فکر نخلید و دیدهٔ دقیق بین عقل گل بژ ده دران روضهٔ همیشه بهار
ندید زبانم در وصفش لال ست ه کتاب لو تامله ضریت
لعادت مقلتاه بلا ارتیاب ؛ خلاصهٔ مرام انکه درانمقام که بجانب
غوث الانام رضی الله عنه وارضاه وجانب دیگر امام همام نفعنا الله
بعلمه وتقواه باشند مجال کلام ما معتقدان هردو متقدایان واجب
الاحترام را بس تنگ بود وانجناب بفضل الملک الوهاب محملی از محامل
جواب فرو نگذاشتند و دقیقهٔ از مراعات ادب نبود که مرعی نداشتند
جزاکم الله عنا خیر الجزاء وابقاکم مرجعا وملاذا للعلماء والفضلاء
در حضرت مولانا و بالفضل اولانا والد ماجد انجناب مولوی عبد الحکیم صاحب
مد الله ظله تسلیمات بجامی آرم وامیدوارم که از جواب این نیازنامه
مورد امتیاز شوم وعریضه خود را بنظر وثوق وصول بیرنگ روانه میکنم

بمولوی محمد شاه مغفور مسطور شده

ازحقیر محمد سعید عفی عنه بسامی خدمت حاوی مفاخر ومناقب جناب مولوی
محمد شاه صاحب لازالت شموس افادته طالعه وانوار هدایته لامعه

تحفہ سلام وتحیت قرین قبول باد بوصول بہجت شمول رسالہ اجوبۂ عجیبہ
مشتملہ نکات وغوامض غریبہ از افادات آن لوذعی زمان وسے یلمعی
دوران کہ بدست کرامت ہمدست حق آگاہ شاہ ولی اللہ صاحب باین
ناکام ہیچمدان اہدا فرمودہ بودند مسرور ومباہات وممنون عنایات شدم
زہی تقریر دلپذیر وخہے تحریر بی نظیر مشکلان را سبب حصول ایقان
وموقنان را موجب زیادت ایمان ومنکران را مفید تصدیق باحسن
ادیان للہ درکم ثم للہ درکم جزاکم اللہ عنا خیرا والسلام ختام الکلام

بمیر محبوب شبیر مرحوم مرقوم شده

سر آمد سخنوران زمان شفیق حال دوستان سلمہ اللہ تعالے مصراع
موزون سلام مسنون را مصراع ثانی از شوق روز افزون بہم رسانیدہ
ملتمس خدمت میشوم کہ دو جزو دیوان بلاغت ترجمان با قطعۂ مکتوب محبت
اسلوب بدست عزیزی سید قاسم شبیر صاحب اولا رنگ وصول بخیتہ
خاطر فاتر را خرم وشاداب گردانیدہ ودیدہ غمدہ را از نظارہ آن
تازہ نہالان چمنستان معنی طراوت ونضارت بی حساب بخشیدہ بود
ثانیا دیروز رقیمہ تودد ضمیمہ بتاکید مضمون نامہ اولین رسیدہ نشئہ

سرخوشی بدل و دماغ رسانیده وصف کلام فصاحت التیام سامی
که مالامال نازک خیالیهاست چگویم که مبتدی ... تحسینا ...
موجب شکست قدر آن گوهر شاهوار نگردد در باب تقریظ که ...
صدور یافته حال اینست که فقیر را سلیقه در ... نیست ...
نوشتن نثر بالخصوص بر وضع نثاران و منشیان گذشته نمی ...
و درین زمان که بعوارض گوناگون ... [illegible] ...
قوی نقد وقت است علاوه بران از ضعف بصر ... قوت د ...
اتفاق گرفتن قلم بانگشتان خودم کمتر میشود از نوشتن ... معذور محض
هستم و جائیکه تقریظ ملک الشعرای ایران عندلیب هزار داستان
و طوطی هندوستان غالب شیرین بیان ثناخوان ... الاشان
باشند مرا چه یارا که در برابر آن ... فکر ... تقریظ
داده اند اگر خدا خواست خواهم کرد ... در سلک قطعه
منسلک گردانیده خواهم گذرانید ... دیوان بخدمت
شریف باز پس ... [illegible] ...
بخدمت مولوی محمد شاه ... شد ...

مآب جامع معقول ومنقول کاشف اسرار فروع اصول عالم المعی کامل لوذعی
مجمع مکارم اخلاق منبع محاسن اشفاق لازالت شموس علومہ طالعۃ
وانوار معارفہ ساطعۃ خاکسار بمقدار محمد سعید غفر ذنوبہ وستر عیوبہ سلام وتحیت
فراوان وعجز ونیاز بی پایان بتقدیم رسانیدہ بعرض مطلب می پردازد کہ
بعد از رسیدن نسخہ غایۃ الشعور فی حج الحج المبرور کہ سعی مشکور حضور پر نور
ست تانی و توقف در ارسال عریضہ شکریہ نہایت قصور بود کہ ازین
سراپا کسل وفتور سرزد وبا اینہمہ روز سطری چندے چنانکہ دل میخواست
بعجلت تمام نوشتہ حوالہ جناب حکیم حفاظت حسین صاحب کردہ بودم تا
شرف ملاحظہ دریافتہ ست وصف تصنیف شریف ومدح تالیف لطیف
جناب منیف نہ درخور این عبد نحیف ست ؎ لا یدرک الواصف المطری
خصائصہ ؎ وان یک سابقا فی کل ما وصفا ؎ یک نسخہ
دیوان جناب غفران لباس مولوی انور علی یاس کہ این فقیر را نسبت
مصاہرت بجناب مغفور بود از خرج حقیر بقالب طبع در آمدہ ہر چند
بجہت عدم اہتمام و اسطہ موافق طبع بندہ نہ بر آمدہ از مدتے ارادہ
داشتم کہ بعالیجناب ارسال کنم اکنون کہ مصحوب عزیزی میر احمد حسین صاحب

سپرد و امید که شرف قبول دریابد و السلام خیر الختام بجناب مولوی
مفتی سعد الله علیه الرحمه نگاشته شد بسم الله حامدا و مصلیا
و مسلما علی رسوله الکریم جناب مستغنی عن الالقاب علامه اوحدی متخلق
بخلق احمدی حاوی فروع و اصول کاشف دقائق معقول و منقول
مخدوم و مطاع نیازمندان هرچه گویم و نویسم بالاتر از آن لازالت
شموس علومه طالعة و انوار معارفه ساطعة تسلیمات فراوان و نیازمندیهای
بی پایان تبقدیم رسانیده بعرض مدعامی پردازد که هدیه سنیه یعنی جواهر خمسه
از کان طبع نقاد آن بحر علوم و معارف و رسائل پنجگانه چکیده خامه
آن ابر سطیر عوارف ذوارف در ماه مبارک رمضان شهر نزول قرآن
چون پنجهٔ آفتاب اشعهٔ ورود بر کلبهٔ تاریک این محقر انداخته روزن دیده
و ساحت سینه را روشن و منور ساخته شکر این عنایت بکدام زبان و بیان
ادا نماید و وصف متانت تحریر و لطافت تقریر آن تحریر عدیم النظیر از من
هیچمدان چسان برروی کار آید الله تعالی ذات بابرکات را همیشه مفید و
مفیض خلائق و زبان و قلم آن منبع فیوض اتم را ترجمان و درفشان
حقائق داراد بالنبی و آله الامجاد نسخه که بنام نامی مولوی گلزار علی صاحب

تمام شده بود سبب توقف بجناب شان ارسال نمود غالباً نامه متضمن
احوال آن در حضور نوشته باشند استاذی مولوی ابوالحسن صاحب
... او چیست رحلت کردند انا لله و انا الیه راجعون الله تعالیٰ رحمت
... بخت جاد و ماده قطعه تاریخ گفته ام اینست ... کنجهان مولوی
ابوالحسن آه ... رخت بربست ... رو بهشت ... سال نجات او حسرت
شد ... بهشت ... از حال خود چه نویسم سنین عمرم شصت و
دو رسیده و امراض و اسقام از چار سو محیط گردیده ... روی عطل گردانیده
فراغ بالی که دل بیاد الهی دارم ... طاقت و توانی که قدم در راه مولی
گذارم با اینهمه گناهگاری و تباهکاری ... که ملازمان از راه
ظرافت یا از روی عنایت بالا نام ... رقم فرموده اند بهر حال
امیدوار دعای حسن خاتمه هستم ... یاد ... صاحبزادگان بلند
اقبال و مقتبسان انوار فضل و کمال ... میرسانم ۞۞۞
بخدمت خواجه عزیز الدین صاحب کشمیری لکھنوی
متخلص بعزیز قلمی شده خواجه صاحب یکه تاز مضمار سخنوری و شهسوار
عرصه معنی گستری صیاد وحشی غزالان مضامین بکمند فکر رسائی بند

شاهدان خیالات رنگین از لآلی الفاظ با صفا عزیز مصر خلعت و ولایت مستغنی
عن المدح والثنا دامت عنایتهم تحفهٔ سلام نیاز انضمام پیشکش خدمت
تشریف کرده بالتماس مرام می پردازم که مثنوی قیصر نامه زاده طبع وقاد
آن یگانهٔ دوران بوساطت حافظ احمد الله صاحب باین نابلد کوچهٔ سخندانی
و حرف خوان لوح نادانی رسید و رهین الطاف بی پایان گردانید
[illegible] تعریف و توصیف این قیصر نامه قاصر ست هر چند خواستم که درین
وادی گستاخانه [illegible] لیکن [illegible] تنگ یافتم و پای فکر خود لنگ
ناچار [illegible] به زبان بشان خود گفته در راستی
[illegible] شاعران و [illegible] که
باید [illegible] جزاکم الله عنا خیرا و
درین شهر [illegible] اند اختیار
چند شاعر [illegible] اند چو
اردو گو [illegible] وا
اتفاق فکر افتاده [illegible] خواهد آمد و اکنون
مطلع حافظ شیرازی [illegible] بگو آن [illegible] ال رخسار را

لیکن ہنوز تاریخ مشاعرہ تعین نیافتہ و غالبا احباب انجناب از پیشتر حال
این مشاعرہ نوشتہ باشند والسلام علیکم و علی من لدیکم بجناب
مولوی محمد نعیم صاحب لکھنوی رقم شدہ جناب مولوی حنیف
ذوالمفاخر والمناقب متمم مکارم اخلاق و مکمل محاسن اشفاق
سلالہ اکارم نقاوہ اعاظم حاوی حقائق فروع و اصول کاشف دقائق
معقول و منقول یاد فرماے مخلصان قدر افزاے ہیچمدانا قصان ؛
خصہ اللہ تعالے بمزید نعمہ ہدیہ سلام بفحواے تحیتہم فیہا سلام پیشکش
خدمت شریف کردہ عرض مدعا بواسطۂ سفیر قلم میکنم کہ رقیمہ مسرت
انباز و مفاوضہ دل از غم پرداز مورخہ غرہ شہر جمادی الاولے بتاریخ سوم
ماہ مرقوم روز شنبہ اشعۂ نزول بکاشانہ ام افگندہ ساحت سینہ را
پرنور و دل حزین را مسرور گردانید شکایتیکہ درباۂ نرسیدن جواب
عنایت نامۂ سابق حوالۂ خامہ گشتہ بجاست و ناشی از صدق محبت و کمال
ولا لیکن حال خود چہ نویسم سے ترسم کہ گر حکایت غمہای خود کنم ؛
غمگین شوی ازین غم و انہم غم دگر ؛ بالجملہ بعد ورود نوازشنامۂ لاحق
خواستم کہ بے توقف از عہدۂ امتثال امر شریف کہ تحریر مجملے از احوال

خود و بستن تہمت علم و فضل بر گردن خویش ست بر آیم اما ہجوم علائق و عوائق سد راہ استعجال شدہ نوبت بتاخیر رسانید ہر چند بر ظاہر ست که نفع این امر راجع بذات خودم ہست چہ بالاتر ازین چہ رتبہ در حق این ہیچمدان متصور خواہد بود که در سلک علما منسلک باشم و رفع ذکر این زاویہ نشین کوی گمنامی در حال و استقبال بدیار و امصار گردد ولیکن مقتضی مثل مشہور ایاز قدر خود بشناس سر انفعال بگریبان خجالت فرو بردہ بودم اکنون بحکم المامور معذور حال خود بترتیب جدول قرار دادہ ملازمان می نگارم ملازمان را در نسبت آن بہر یک از خانہ ہائے جدول اختیار ست و این حقیر را باکشیدن خطوط جدول چہ کار

محمد سعید بن حاجی ہشی واعظ علی بن شیخ عمر در از بن مولوی فقیر اللہ غفر اللہ له ولہم نسبت این فقیر بواسطہ اب بجعفر طیار رضی اللہ عنہ میرسد و بواسطہ ام بعبد اللہ ابن عباس رضی اللہ عنہما تاریخ ولادت ازین قطعہ ظاہر میشود سہ بست و ہفتم از مہ ذیقعدہ بود ٭ کز عدم اندر وجود آمد فقیر ٭ روز شنبہ بود روز مولدم ٭ سال میلادم بدان صافی ضمیر ٭ کتب صرف از والد ماجد خود که شاگرد مولوی شعیب الحق

مرحوم مشهور بمولوی میان دیوبند استفاده کرده بعد ازان بخدمت مولوی
مظهر علی مرحوم که سلسلهٔ تلمذ شان بمولوی برکت اله آبادی رح میرسد
تا کافیه ابن حاجب خوانده بعد ازان شرح ملا جامی و بعض کتب دیگر از
مولوی ابو الحسن صاحب سندیلوی مدظله و شرح تهذیب و قطبی و میر و میبذی
از مولوی اشرف حسین صاحب تلمیذ مولوی مسافر مغفور پس بعمر هیزده
سالگی بقصد تحصیل علوم از وطن بر آمده بکانپور در حضرت بابرکت مولانا
شاه محمد سلامت الله قدس سره حاضر مانده از میر زاهد رساله تا
فاتحه فراغ خوانده و درین اثنا بلکهنو رفته از جناب مولوی مفتی ظهور الله
رحمه الله چند سبق در صدرا تیمنا و تبرکا خوانده بعد فراغ که در ١٢٥٥ھ
رو داده بوطن مراجعت نموده مشغول تدریس گشته در ١٢٦٢ھ سفر حرمین
شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما اتفاق افتاده و از حج و زیارت رسول
مقبول صلی الله علیه وسلم مشرف شده بندی از کتب حدیث قراءة و
سماعا خوانده سند و اجازت علم حدیث از سید محمد عطوشی و سید
سید محمد سنوسی مغربی و شیخ عبد الغنی دمیاطی و مولوی محمد یعقوب
نواسه شاه عبد العزیز دهلوی رحمهم الله تعالی حاصل نموده و بیعت

درزمان کمعمری که تخمیناً دوازده ساله بوده باشم در بلدهٔ عظیم آباد وطن
خودم بجناب مولوی مرزا حسنعلی محدث لکھنوی تلمیذ و مرید حضرت شاه
عبدالعزیز دہلوی واقع شده بعد ازان صحبت وعقیدت و استفاده علی
قدر الاستعداد بکانپور در حضور شاه نذر محمد قدس سره الامجد که مولد و
منشاء شان قصبه اناؤن و مرقد مبارک بکانپور ست اتفاق افتاده
تعلیقات جسته جسته بر بعض کتب چون حواشی بر شرح ملا جامی و
حواشی بر حاشیه غلام یحیی بر میر زاہد رساله و شرح ناتمام میزان المنطق
بزبان فارسی و تحفة الاخوان در مناظره بصاحبان صادقپور در منع
بسمله بجهر و زاد الفقیر فی الجنة کلها علی اللطیف الخبیر و اشمام العطر
فی احکام عید الفطر و الحلاوة العالیه فی الرد علی من حدث من الحلو
والرطب موجبه کلیه و دیوان الشعر از نتائج طبع حقیر ست و رساله
الحلاوة العلیه را امسال می شود که نوشته ام ان شاء الله تعالے
بخدمت سامی خواهم فرستاد اکثر احباب آرزوی طبع آن دارند
لیکن طبیعت این خاکسار باین موجبه ان التفات ندارد مولوی عبدالقادر
صاحب که رساله در مسائل زکوة بزبان اردو جمع کرده است اکثر کتب

در سیه برحقیقی گذرانیده و دیگر اصحاب طلاب که ذکر ایشان خالی از تطویل
نیست آین ست مجملی از حال فقیر و از حال پیران کمال الدین و سید لطیف
و مدرسه سیف خان اطلاع ندارم و نام مولوی مسافر مرحوم بالا مرقوم شد
گوش آشناست که شاگرد مولوی قائم رامپوری بودند از تصانیف
ایشان چیزے متداول نیست و بنظر نرسید تنه پسر داشتند مولوی
عبدالوہاب و مولوی محمد باقر و مولوی محمد تقی ہر سه رحلت کردند
تاریخ وفات ایشان انیمصراع ہست ؛ شده مسدود اکنون باب تدریس
که ۱۲۳۹ ہجری ازان برمی آید مرقد ایشان در عظیم آباد ست مولوی
قاضی عباس علی مرحوم شاگرد مولوی مبین علیه الرحمه و تفضل حسین
خان بودند ذکی الطبع و در فن ریاضی مہارت داشتند اول مفتی در کورٹ
بعد ازان مفتی کلکته و آخر قاضی القضاۃ دراں جا شدند و در ہمانجا
انتقال کردند قطعه تاریخ رحلت شان طبع زاد جناب مولوی مفتی
انور علی آروی صاحب دیوان الشعر رحمه الله تعالے و اسکنه
فسیح جنانه که ابو زوج این حقیر بودند دراینجا ثبت میکنم ؛ ؎ ؛
قاضی و علامه عباس علے ؛ زد علم در روضۂ دار السلام ؛ سال

تاریخش چو پرسیدم ز دل ؛ گفت بست و سوم شهر الصیام ؛ حواشی
متفرقۂ ایشان جابجا بر ہدایہ و بعض کتب دیگر نزد مولوی محمد علے
معروف بآغائی کہ برادرزادہ و شاگرد ایشانند موجود مولوی جمال علی
رحمہ مفتی کورت عظیم آباد در عالم گنج بمقبرہ شیخ رفیع الدین مرحوم مدفونند
دیگر از حال شان آگاہی نیست و بزرگے درین شہر مولوی جمال الدین
قدس سرہ بودند کہ در جھلی در جوار حضرت شیخ شہاب الدین جگجوت آسودہ اند
وحال مولوی احمدی صاحب و مولوی ظہور الحق صاحب بواسطہ بزرگان
پھلواری معلوم آنجناب شدہ باشد و بندہ را با مولوی عبد العزیز خان
صاحب اتفاق ملاقات نشد و السلام خیر الختام در آخر دیوان

نعت مولوی شاہ میر نجان مرحوم متخلص بسید مسطور شدہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم والصلوٰۃ والسلام علے رسولہ الکریم
ہمہ تن گوش می شوم از شوق ؛ ہر کجا می رود فسانۂ تو ؛؛
بحمد اللہ سبحانہ درین گلستان ہمیشہ بہار کہ آب از جوئبار ان من
الشعر لحکمۃ دارد بپاسے نظر چون نسیم سحر گردیدم و این دیوان حقائق
تبیان کہ چون کلام حسان پر از نعت رسول انس و جان صلی اللہ علیہ وسلم

ومناقب آل و اصحابش علیهم الرضوان ست دیدم دامن نظاره پر از
گلهای بهشت برین شد و آستین نگاه مالامال دربهای ثمین همانا که ناظم
این لآلی شاهوار مولوی شاه میرنجان ست متخلص بسید دام فیوضه
اصناف شعر از قصیده و غزل و رباعی نثار بارگاه رسالت کرده وظرفه
ارمغانے درحضور مفیض النور شاه مملکت نبوت آورده مقبول جناب
پاک صاحب لولاک باد و اللہ تعالے صله آن از نعیم دنیا و آخرت
بوی کرامت کناد و او را بمراد خویش رساناد بالنبی و آله الامجاد و انا العبد
المذنب محمد سعید عفی عنه بر رومی شاه غفرالله له مرقوم شده
حقائق آگاه جناب رومی شاه سلمه الله تعالے و ابقاه خاکپاے
اهل الله بل غبار راه محمد سعید عفی عنه بعد عرض سلام مخلصانه مدعا
طراز ست که امروز عند الملاقاة استفسارے چند بکار رفت اول از
تعیین زمان مرزا صائبا و بنده در تاریخ وفات آن سرآمد شعرا
مصراع میر غلام علے آزاد بلگرامی خواندم و چون در لفظی سهو کرده بودم
عدد یازده صد و هفتاد از ان برمی آمد از رجوع بکتاب معلوم شد که وفات
صائب در سنه ثمانین و الف اتفاق افتاد و در اصفهان مدفون گردید

قطعهٔ تاریخ مذکور چنین است ؎ عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا ٭ رفت ازین عالم بسوی روضهٔ دارالسلام ٭ خامهٔ آزاد انشا کرد سال رحلتش ٭ بلبل گلزار جنت صائب عالی کلام ٭ هزار و هشتاد ازین مصراع بی کم و کاست بر می آید و بنده از سهو بجای کلام لفظ مقام را که چندان مناسبت بمقام هم نداشت نشانیده بودم بهرحال اگر سنهٔ کتابت نسخهٔ دیوان ملا ثلاث و سبعون بعد الالف ست پس نسخهٔ مرقومه در زمان جناب میرزا هفت سال قبل از وفاتش مکتوب گشته و لابعد فی ذلک و جواب دیگر استفسار ها این ست شهادت حضرت فرید الدین عطار در سنهٔ سبع و عشرین و ستمائه و ولادت مولانا جلال الدین رومی ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمائه و وفاتش خامس جمادی الاخری سنه اثنین و سبعین و ستمائه کذا فی نفحات الانس و ولادت شیخ اکبر محی الدین ابن العربی در مرسیه سنه ستین و خمسمائه و وفاتش سنه ثمانین و ثلثین و ستمائه قدس الله اسرارهم اجمعین و حشرنا معهم فی زمرة الصالحین ٭

بجناب منشی امیر علیخان صاحب بهادر رقمی شد مخدوم و مطاع نیازمندان دامت عنایاتهم بعد تسلیم بهزاران تکریم عرض مرام

بزبان قلم ضراعت رقم میرود که صحیفهٔ شریفه مرقومهٔ دوم شهر رمضان المبارک
بتاریخ چهارم ماه سطور روز دوشنبه پرتو نزول بزاویهٔ خمول این هیچمیرز
انداخته ساحت سینه را پر نور و ضیا ساخته بادراک نوید مسرت
جاوید انعقاد محفل عقد نکاح فرزندان طالع بلند آن یگانهٔ دوران
بتاریخ بست و دوم ماه روان خوشوقت و شادمان گردیدم و باین
اختصاص که درین تقریب دلفریب این نا کارهٔ دنیا و دین را بزمرهٔ
مخصوصان داخل فرمودند از غایت مباهات برخود بالیدم حال خود
چه نویسم در گوشهٔ تنهائی بر بستر ناکامی افتاده میمانم جز عوارض چند که لازم
طبیعت گشته اند همدمی و غمخواری نیست و کثرت مشاغل را پایانی نه
ومشکل انکه آن کارها باهم ضد یکدیگر غرض ازین هرزه سرائی آنکه
در ماه صیام با اینهمه اسقام نقل و حرکت این مستهام متعذر ست در
مسجد محله تا شب بست و نهم ختم قران باهتمام حقیر میشود خلل دران
گوارای خاطر نیست با اینهمه بامتثال امر شریف خواهم کوشید و الامر
بید الله اگر رسیدم خود سبب عزت و امتیاز منست و اگر نرسیدم
کمطالعیٔ اچه علاج و کتاب مطبوع اصول الالسنه و اللغات تصنیف لطیف

مولوی کرامت علی صاحب کہ عنایت گردیدہ رسیدہ مورد امتیازم
گردانیدہ زیادہ جز دعاے از دیاد دولت وجاہ چہ نویسم ایضاً
بجناب شان تحریر یافتہ مکشوف ضمیر مہر نظیر نواب صاحب
ذوالمفاخر والمناقب بادکہ بورود عنایت نامہ مورخہ ۲۳ نومبر کہ
کہ ۲۹ شوال المکرم روز دوشنبہ بود مورد مباہات گردیدم و بادراک
یافتن آن عالیشان خطاب مستطاب نواب درصلۂ خیرخواہی سلاطین
زمان و عموم بندگان خلاق جہان از ان صحیفۂ رنگین بہار آئین گلہای
نشاط و شادمانی چیدم حق تعالے مبارک گرداناد و ہمیشہ جاہ و
دولت در ترقی باد رہین منت و ممنون عنایت شدم کہ حقیر را بیاد
آوردہ باخبار مسرت آثار این مژدۂ واجب السجدہ مورد امتیاز
فرمودند زیادہ تسلیم و نیاز بجناب مولوی سید امداد علیخان
صاحب قلمی شد بعالیجناب مستغنی عن الالقاب مخدوم والا
مناقب رفیع المناصب سلالۂ سادات کرام نقاوۂ اشراف عظام
دامت برکاتہم و زیدت حسناتہم بعد ابلاغ سلام نیاز آمود مکشوف
و مشہود میگرداند کہ خبر رحلت اہلخانۂ آنجناب مسموع شدہ موجب تاسف

وتلهف گردید الله تعالے آن مرحومه را بجنت ماوا و در جوار سیدة النسا صلوات الله علی ابیها و علیها جا دهد هر چند این صدمه بر حضور والا عظیم ست لیکن از مشیت ایزدی چاره نیست و هر کس را این راه رفتنی ست خدا تعالی در محبت خود و رسول مقبول خود دارد و بر دار دو بار در همین محبت از گور بر انگیزد و انشا الله تعالے در جنت تلاقی و اجتماع دائمی میسر آید و الله میسر لکل عسیر بالاجابة جدیر و السلام خیر الختام بجناب مولوے فخر الدین صاحب لکھنوی فرنگی محلی مرقوم شده بسم الله الرحمن الرحیم و الصلوة و السلام علی رسوله الکریم و آله و اصحابه ذوی الفضل العظیم

سلامی علیکم ان قلبی یحبکم	وقال رسول الله من حب یعلم
فهاانا قد اعلمتکم بمحبتی	وما القصد الا ان تعیشوا وتسلموا

از حقیر سراپا تقصیر محمد سعید غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه بجناب فضیلت مآب مولوی صاحب جامع علوم ظاهریه و باطنیه حاوی فضائل بهیه و معارف سنیه مقبول درگاه صمد مولوی فخر الدین احمد صاحب الجود و الکرم لازال فی ارغد عیش و اطیب نعم تحفهٔ السلام علیکم و رحمة الله و برکاته نذیرا باد بعد از ان واضح و لائح ضمیر منیر آن فطن خبیر میگرداند که الحمد لله علی احسانه

که این نحیف با عوارضیکه دارد از زندگانی عارضی بهره اندوز مستدعی
صحت و عافیت مزاج شریف و اعتدال عنصر لطیف شب و روز است
بعد رسیدن تحفهٔ خربزه چیله عنایتی آن مکرم بوساطت افضل عالم علی
صاحب که مصداق کامل تلک عشرة کاملة [illegible]
لم یشکر الله من لم یشکر الناس [illegible]
شکریه مشعر از وصول آن والتذاذ کام و زبان [illegible] جان
بخوردن آن بے توقف بخدمت سامی ارسال کنم لیکن [illegible]
طبیعت که حالش حالی خاطر عاطر است حواله بر امروز و فردا شده در
تاخیر افتاد بالجمله همه اثمار در غایت حلاوت و لطافت برآمده گوی سبقت
از انبهٔ این دیار ربوده الله تعالے در جزای آن در دنیا از تلخی
زمانه محفوظ و در آخرت از میوهای بهشتی محظوظ دارد الحق که این
مسافت بعیده باین اهتمام برادهٔ [illegible]
نازک و لطیف فرستادن [illegible]
همت دارد [illegible] تخلی
بپای [illegible] ثمر می افگند [illegible] مستعد [illegible]

حسن عاقبت چہ عرضہ دہد بخدمت مولوی حافظ نظام الدین احمد صاحب
سلام مسنون موصول باد برخوردار حافظ نذر الرحمن سلمہ اللہ تعالی
اداب و تسلیمات بجامی آرد بجناب مولوی شاہ عبد الرزاق صاحب
و مولوی محمد نعیم صاحب و مولوی عبد الحی صاحب دامت برکاتہم تسلیمات
میرسانم مولوی جنت حسین سلام و دعا خوانند بفرمایش میر احمد حسین
صاحب عرف میر کھجو نوشتہ شد الحمد اللہ الذی انزل القران
خلق الانسان علمہ البیان وجعل الختان تطہیر القلوب والابدان و سنۃ
لخلیلہ سیدنا ابراہیم و حبیبہ سیدنا محمد نبی آخر الزمان علیہما من
الصلوۃ و السلام الاتمان الاکمان اما بعد راجی مغفرت خدائے
کونین سید احمد حسین لب تمنا بعرض مدعا میکشاید کہ بتاریخ ہیزدہم
ذیقعدہ روز سہ شنبہ سائبان بندی و نوزدہم روز چہار شنبہ بعد
نماز ظہر ہدایت مکتب نشینی نور دیدہ ام سید کفایت الحق و بستم روز
پنجشنبہ بعد مغرب گشت برات با زینت و زین تقریب ختنہ قرۃ العینین
سید کفایت الحق و یوسف حسین سلمہما اللہ تعالے و بہر سہ تاریخ
تمام شب محفل نشاط و طرب با دعوت طعام منعقد کردہ چشم براہ اعلام

اکابر و احباب گستردہ ام امید کہ بتواریخ معہودہ قدم رنجہ فرسودہ محفل را
رونق و بندہ را عزت بخشند و بتناول ما حضر احقر را رہین منت
سازند ع بیا کہ ساقی ما بادۂ طہور دہد ؎ ندیم بزم ندای ہو الغفور دہد
رقعۂ دیگر حمد خدای عظیمے کہ ملت ابراہیمی را ببعث نبی عربی
حیات جاوید بخشیدہ و نعت رسول کریمے کہ سنت خلیلی بقول و فعل
و تقریرش لباس نوے و تازگی پوشیدہ صلوۃ و سلام بر او و اہلبیت
او کہ آیہ تطہیر در شان ایشان نازل و بر آل و اصحاب او کہ دین متین
بسعی بلیغ شان کامل گشتہ دائما ابدا باد بعد ازان الملتجی شیخ احمد الله
مرحوم در حضرات بزرگان و اقران و عزیزان التماس میدارد کہ بتاریخ
بست و پنجم و بست ششم ماہ صفر محفل نشاط بمکان باغ عزیزی
منشی محمد امیر صاحب و بتاریخ بست و ہفتم وقت شب گشت برات
بتقریب ختنۂ نور چشمان سید محمد محی الدین و محمد معین الدین سلمہما الله
تعالے پسران سید شاہ مبارک حسین زید عمرہ و قدرہ و بتاریخ بست و ہشتم
روانگی بمقام درگاہ جیتی نگر و بتاریخ بست و نہم ختنۂ آن ہر دو نور چشمان
حسن انجام خواہد یافت ترصد کہ بتواریخ معہودہ تشریف ارزانی فرمودہ

شریک انشاط و محفل بوده صحیفه را ممنون لطف و عنایت فرمایند

رقعه نوید شادی شاه محمد یحیی صاحب سلمه الله تعالے

حمد بیحد خدا را تبارک وتعالے که بنی نوع انسان را بتاج شاهانهٔ ولقد کرمنا بنی آدم سرافراز ساخته به تشریف خطاب مستطاب وخلقناکم ازواجا نواخته و نعت بیحد مصطفی را صلی الله علیه وسلم که لوای انا سید ولد آدم ولا فخر برافراشته بامرتنا کحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمه همت بر تکثیر امت گماشته اما بعد بنده محمد یحیی بن شاه وجیه الله قدس الله روحه وافاض علینا فتوحه بخدمت بزرگان و محبان ملتمس است که بتاریخ پانزدهم شهر حال روز دوشنبه شب شانزدهم بتقریب عقد نکاح فقیر محفل سماع وضیافت بفقیر خانه حسن انعقاد یافته امید که شریک محفل گردیده بتناول ماحضر فقیرانه خاکسار را رهین منت وممنون عنایت فرمایند ۵ باراحت وشادی گذرانیم دمی چند ٭ گر رنجه نمایند عزیزان قدمی چند ٭ والسلام رقعه تقسیم نوید شادی مرحوم مولوی محمد امین عرف عبد الغفور بعد از حمد خدا جل علا ونعت سرور انبیا علیه الصلوة والثنا نیازمندانه بنده

واغط علی نجدمت بزرگان واقران ودوستان وعزیزان نوید
رسانست که امسال بآبیاری عنایت باری نخل امید برطلب
طرب باروگشته ونهال تمنا مثمر هرگونه ثمره یعنی غرهٔ شهر
رجب نصب شامیانه وبتاریخ دوم کندوری طعام فاتحه سیدة
النسا صلوات الله علی ابیها وعلیها وبتاریخ سوم روانگی برات
ووقت شب مقام درموضع منصورپور متصل نواباده وبتاریخ چهارم
مقام درقصبه بهار وبتاریخ پنجم نزول برات بموضع کوهنه
وشب ششم عقد نکاح نواده ام اقبال نشان محمد ... عرف
عبد الغفور سلمه الله بالسرور باصبیهٔ سید ریاست حسین صاحب تقرر
یافته چشم که بتواریخ معهوده تشریف شریف ارزانی داشته
برات ومحفل نشاط رابمقام کوهنه زیب وزینت ونیازمند را
رهین منت فرمایند والسلام بجناب مرحوم خواجه محمد کاظم
رقم یافته خواجه صاحب والامناقب مکرم ومعظم دام مجدهم
پس از سلام ونیاز عرضه میدهد که ته روز بیرون که سامی صحیفه
وخصوص استفسار از اختلاف قرائة در آیه کریمه بسم الله مجریها

مرسمضا ورود فرمودہ رہین الطاف کردہ چون فقیر از روز فینز بامداد
آن بچیانیدن زلو بجہت عروض وجع در بند دست یمین متردد و متعذر
از نوشتن و برداشتن کتب بودم و ہنوز ازان نجات نیافتہ ام
درین ارسال جواب تاخیرے رو داد امروز تفاسیرا باستعانت
برآوردم و دیدم در ہمہ تفسیر مجریہا بفتح المیم وضمہا ہر دو نوشتہ
اما اختلاف حرکت را اریس درین تفاسیر کہ نزد ما موجود ست تصریح
بدان نرفتہ چون امالہ از اصول مقررہ در موضع خود ست درین مقام
ذکر آن نکردہ اند حالا عبارت تیسیر کہ کتاب معتبر و معتمد در علم
قرات است نقل میکنم حفص وحمزہ والکسائی مجریہا بفتح المیم والباقون
بضمہا وقد تقدم الاختلاف فی الرا فی باب امالتہ و پیشتر در ہمین کتاب
در باب امالہ نوشتہ و امال حفص مجریہا فی ہود لا غیر و نزد امام حفص
کہ قرارت شان درین دیار مشہور ست امالہ در ہمین یک موضع از قرآن
است و عبارت تیسیر کہ اول منقول شد مطابق دیگر تفاسیر ست زیادہ
زیادہ بجناب شاہ قیام صاحب اصدق صادقی چشتی
دامت برکاتہ رقمی شدہ در حضرت بابرکت شاہ صاحب

منبع صدق و صفا منبع صادق مصطفے معنی لفظ مہر و وفا از ناکسان
متحمل جور و جفا دستگیر درماندگان و ضعفا زاده الله کرامته و شرفا
ہ چکنم وصف تو اے آئینہ حسن خدا ۂ شعر جامی ست کہ در مدح تو آمد زیبا
ہرچہ اسباب جمال رخ خوب ترا ۂ ہمہ بروجہ کمال ست کما لایخفی
از درماندۂ حرف صلاح ناخوانده بنده عنید اسم بی مسمی محمد سعید بصره الله
بعیوب نفسہ و جعل یومہ خیرا من امسہ و رزقہ حسن الخاتمہ بجاه المصطفے
والمرتضے والحسنین والفاطمہ پس از تسلیم و نیازمندی معروض انکہ
نوشتہ محبت سرشتہ موجب ازدیاد اخلاص و عقیدت گردیده و
ظلمت خاطر را مبدل بصفوت گردانید این کمینہ را کہ از خود بہتر گفتہ اند
ہمانا کہ عیب مرا بدامن وسعت حوصلہ خود نہفتہ اند و گرنہ باسگان برابری
نتوانم اگرچہ بحکم نفس امان از شیران برتری جویم و این کلمہ
انصاف ست کہ بزبان راستی ہمیگویم وما ابری نفسی ان النفس لامارة
بالسوء در عبارت آرائی مطالب از دست میرود و از سجع نویسی مقصد
فوت میشود ہ یکنظر فرما کہ مستغنے شوم زابنای جنس ۂ سنگ کہ شد
منظور نجم الدین سگ نامی ست کہ ملازمان کہ بروز رخصت گریہ ازیاد

جدائی نیاز مند کردند از وزے پے بدینمعنے نبر دم بخیال آنکه سے
تو گلی ز خار خار چه غم اے نگار داری ؛ چو تو من یکی ندارم تو چو من ہزار داری
… فرمودہ آنجناب را باور داشتم زیراکه آنجناب از اہل درد اند
… درد بر جدائی ہوش خانه خود میگریند اگر گریه حضرت ازینجہت بود چرا
… ده را لائق صحبت خود نمیگرداند سے گر چاہئے تو ملئے ورچاہئے نه ملئے
… سب سے ہو سکے ہی ممکن تو ہے ؛ مدار بخش نامے قوال ساکن
مانکپور وارد این شہر گردیده چند صحبت با او اتفاق افتاد حقا که از نبودن
ملازمان والا حضرتها خوردم قوالے خوب ہست و لائق مجلس مشائخ
او را برفتن جموا مان ترغیب دادم لیکن معذرت پیش آورد این رباعی خواجه
میر درد علیه الرحمه از زبان او شنیدم سے جوع و عطش ست آب و آتش فقرا

وز فرش زمین ست فراش فقرا		دیدیم که اغنیا سبے محتاج اند
ای درد معاش ست معاش فقرا		حافظنا صاحب ہنوز از خانه تشریف

نیاورده اند خاطر را تعلق ہست دیگر حالات خود حوالہ ... ضمیر منیر نمودم
در تعلیم احمد صاحب در انچه میدانم انشاء الله تعالیٰ ... کرده
بجناب مولوی شبیر علی صاحب تسلیم و نیاز عرض میکنم و بجمیع حضار مجلس سلام ...

رقعہ کہ بتقریب نوید شادی حافظ نذر الرحمن سلمہ اللہ تعالے تقسیم کردہ شد ؎

حمد خدائے عز و جل نعت مصطفا	در سلک ازدواج کشم حمد و نعت او
بر آل و بر صحابہ و بر پیروان او	از ما سلام صبح و مسا بر روان او
	اما بعد حقیر سراپا تقصیر محمد سعید عفی عنہ

در حضرات بابرکات بزرگان و اقربان و عزیزان و اخوان لب تمنا
بالتماس مدعا میکشاید و اظہار آرزو بامید اجابت می نماید کہ بتاریخ
نہم شہر جمادی الاخرے شب دہم ازدواج سراپا ابتہاج برخوردار
حافظ قرآن سید نذر الرحمن پسر الاکبر حاجی سید تجمل حسین صاحب سلمہما
اللہ تعالے قرار یافتہ چشم کہ بتاریخ معہود بفقیر خانہ تشریف ارزانے
داشتہ شریک محفل نکاح بودہ بعد تناول ماحضر مختصر برات را زیب
و زینت و خاکسار را شرف و عزت بخشند و بتاریخ دوازدہم بعد
مغرب اجابت دعوت طعام ولیمہ فرمودہ ممنون احسانم فرمایند
سنہ ۱۳۰۹ ہجری بجناب شاہ محمد معصوم صاحب خلف الرشید
مولوی شاہ عبد الرشید مرحوم مرقوم شدہ ؎
بسم اللہ الرحمن الرحیم و الصلوۃ و السلام علی رسولہ الکریم

سواد دیدہ حل کردم نوشتم نامہ سوئے تو کہ تا در وقت جمع اندن چشم بین فہمند بر و تو
در حضرت باعظمت سلالۂ اکارم نقاوۂ اعاظم سیاح بلاد شریعت
وطریقت سباح بحار معرفت و حقیقت وارث معارف علوم احمدیۂ
چشم وچراغ خاندان نقشبندیہ مجددیہ دامت برکاتہم ضعیف حسنا تہم
ازاذل الخلیقہ بل لاشئ فی الحقیقۃ ازمجیب قریب دور حرمان نصیب
بحضور محمد سعید نظر اللہ تعالے بعین العنایۃ الیہ وغفرلہ ولوالدیہ سلام
مسنون باشواق روز افزون واصل باد عنایت نامۂ والا بدست محمد علی
بیگ عرب بنجم شہر رمضان شریف سرہمہ کشیدہ وصول گردیدہ دیدۂ
را نور و سینہ را سرور بخشیدہ ۵ قاصد انیکہ زکوی تو خبر سے آرند
می ندانیم کہ ازجان چقدر می آرند قبل ازین قطعہ نوازشنامہ بوساطت
امیر نواب صاحب رئیس کونند در بارۂ جستجوی حافظ جمال احمد صاحب
فرزند حضرت مجدد قدس سرہ ورود فرمودہ سو رد مبا ہاتم کردہ بود
چنانکہ حسب نوشتہ تجسس معزی الیہ نمودم معلوم شد کہ ایشان
یکروز قبل روانہ وطن مالوف رامپور شدند غالباً تلاقی واجتماع دست
دادہ باشد خواستم کہ اطلاع این حال بذریعۂ قیمۂ الضراعہ بملازمان کنم

حواله برامروز فردا شده صورت نبست و هنگام تشریف آوری خدام عالی مقام
درین شهر حقیر را اطلاع نشد وگرنه بسر و چشم حاضر شده مستفیض و مستفید
می شدم اکنون اگر اتفاق قدوم درین بلد شود خاکسار را ضرور اطلاع داده شود
زیاده نیاز حاجت نیاز رسند انکه بنده را بدعای از یاد محبت الهی و حسن خاتمه
یاد آرند والسلام علیکم و علی من لدیکم ۹ رمضان روز یکشنبه سنه ۱۲۹۲ هجری

خاتمهٔ طبع دیوان جناب غفران مآب مولوی انور علی یاس علیه رحمة رب الناس

بسم الله الرحمن الرحیم هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شی علیم
حمد بیعد خدا تعالے را که نظم دیوان کائنات را بقلم بدیهه نگار اوست و مجموعهٔ
افراد ممکنات بر صفحات تکوین و ایجاد ترتیب دادهٔ منشی حکمت بدایع آثار
او و درود نامحدود نثار سید موجودات و افضل مخلوقات که مطلع
قصیدهٔ ابداع و مقطع غزل نبوت است و صدر نشین ایوان هدایت
بنیان رسالت و بر آل اطهار و اصحاب اخیار او خصوصا خلفای اربعهٔ
راشدین که چهار عنصر دین متین اند و باهم چون مصرعهاے رباعی از کمال
وداد اتحاد گزین بعد ازان مخفی و محتجب مباد که این شاهد زیبا از
حجلهٔ طبع بر منصهٔ ظهور جلوه نما گردیده و این یوسف بی همتا از چیاه

کمان بهابازار اشتهار رسیده کیست که بصد چشم اشتیاق تماشای
جمال باکمالش نماید و بهزار جان مشتاق انزا ز لیخاوار خریدار آید این
دیوان بلاغت بیان خدا بیامرز جناب مولوی انورعلی یاس ست و مجموعهٔ
افکار نیسان آثار آن سخندان دقیقه شناس که از مدتے شعرا را دیده
براه انتظارش نگران بود و فصحا و بلغا را رغبت تمام و ذوق مالاکلام
بسیر آن بهارستان بخزان اگر نظم ست چون عقد ثریا از مکان
بلند طالع و اگر نثر ست چون نسر طائر در غایت ارتفاع واقع هر شعر
آن ناخن زن دلهای عشاق و هر مصرع آن نشتر رگهای جان ارباب
مذاق تا چند کسی براه تعریف و توصیف آن پوید بمضمون اے مثل مشهور
مشک آنست که خود ببوید نه که عطار گوید نزد اصحاب فهم رتبهٔ آن ؎
کم نه هرگز ز گفته سلف ست ؎ لا بر سر نطق این دیوان ؎ حجت محکم از
پی خلف ست ؎ چون حسن کلام ظاهر و عیان است حال قائل آن
قابل شرح و بیان ست ولادت آنجناب غفران مآب در سال یکهزار و
دو صد و چهار از هجرت رسول مختار اتفاق افتاد فقیر از زبان مبارکش
شنیده ام که از بعض بزرگان دریافته تاریخ ولادت خود چراغ یافته ام

والد ایشان شیخ محمد حیات نام داشت و وطن و مسکن ایشان قصبه
آن که بر دو منزل جانب غربی عظیم آباد واقع ست در بدایت حال
بقصد اکتساب علوم در عظیم آباد رخت اقامت افگنده از قاضی عباس علی
مرحوم که تلمیذ مولوی محمد مبین صاحب حواشی مشهوره و تفضل حسین خان
ریاضی دان بود کتابے چند از فنون متداوله خوانده طبعش از بسکه
متوقد و ذکی بود باوجود کم توجهی گوی سبقت از همسبقان می ربود
و همدران ازمنه بخدمت شیخ غلام علی راسخ که صحبت میر تقی میر دریافته بود
رسیده مشورۀ در غزلها... ارد و گرفت و چون طبع جوانانه
و مزاج عاشقانه داشت درینان هنگام اصول موسیقی و نواختن بعضے
از ساز ها نیز از بعض ماهران این فن آموخت و بعد از رحلت برادر
بزرگ خود مولوی کرامت علی مغفور بخدمت افتای عدالت و صدارتی
آن از پیشگاه حکام عالیمقام امتیاز یافت و چون ذوق فارسی بر طبعش
غالب آمد صاحبان بلگرام چون میر افتخار علی ذره و پسرش میر امامی
و برادرش میر محمد عسکری و سید سلطان عالم ... ی نهروی و برادرش
مولوی سید صاحب عالم صحبتهاے رنگین داشته بسیار سریع الفکر

وحدیۃ الذہن بود شعر بی تکلف و بی توقف در غایت لطافت می نوشت
آنچه درین مجموعہ درج کردہ شد بطور انموذج ست مکاتیب او را
صاحبان آن ہر جا کہ یافتہ اند جمع کردہ اند وخود آنحضرت اعتنای بآن
نداشت بلکہ غزلہاے ہندی ہم بسیار ضائع وپریشان گردیدہ وآنچہ
در زمان قیام عظیم آباد بتقریب مشاعرہ ہا گفتہ ہمہ بمعرض تلف رسیدہ
ارادت بخدمت مولوی احمدی پھلواری قدس سرہ داشت ہمیشہ در
تہذیب اخلاق یگانہ آفاق بود در آخر صحبت مولوی محمد فصیح غازیپوری
علیہ الرحمہ او را در گرفت و در مجالس وعظ وتذکیر آن عالم باعمل نشستہ
از سر دنیا و مافیہا برخاست وترک خدمت افتا گفتہ بر وظیفۂ معینہ کہ آنرا
باصطلاح حاکمان عہد پنشن گویند قناعت کرد وکمر خدمت بطاعت
وعبادت حق تعالے چست بربست ودر اقامت صلوات وجمعہ و
جماعات وشب خیزی وتہجد گزاری وتلاوت قرآن مجید واتباع سنت
واجتناب از بدعت بجد وجہد کوشید درین اثنا پسر انجناب منور علی
بعارضہ ورم طحال زیادہ بر یک سال علیل ماندہ انتقال کرد خدایش بجنت
جا داد وآنحضرت کہ از پیشتر شوق حج وزیارت بدل مید اشت تصمیم عزیمت

حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما نموده مع اهلخانه باسامان سفر بعظیم آباد رسیده درامروز و فردا بسواری بجره عازم کلکته بقصد رکوب جهاز بود ناگاه بعارضهٔ جانکاه هیضه بیمار شده داعی حق را لبیک اجابت گفت انا لله وانا الیه راجعون واین حادثه بست و پنجم ذیقعده شب سه شنبه ۱۲۶۲ هجری رونمود مزارش متصل مکان والد مغفور راقم حاجی منشی واعظ علی در باغچه واقع افاض الله علیه شآبیب الغفران واسکنه فی فرادیس الجنان قطعات متعدده در تاریخ این واقعه از خاطر فاترم سرزده در اینجا از انها دو قطعه ثبت افتاد

قطعه

مولوی انور علی چون قصد بیت الله کرد
عقل تاریخ وفاتش صورتی هم معنوی
دیگر مولوی انور سید علی با صفا
راه نورد سفر کعبه شد
آمد اجل بر سر او ناگهان
بود عجب نادرهٔ روزگار
ناظم و نثار و فصیح و بلیغ

جان بحق تسلیم ناگه کرد در اثنای راه
گفت سال یکهزار و دو صد و شصت و دو آه
شد چو خدا سوی خودش رهنمون
باد الٰهی شرف آن فزون
رخت سفر بست ز دنیای دون
جامع صدگونه علوم و فنون
وصف وی از حیطهٔ فکرم برون

آه چو آن خسرو معنی نماند	داد سخن از که ستانم کنون
در غم آن شاعر رنگین خیال	میرود اشک از مژه ام لاله گون
روی زاند وه خراشیده عقل	گفت که انور علی ذی فنون

وبعد چهار یا پنج روز از وقوع این واقعه راقم الحروف محمد سعید عفا الله عنه که نسبت مصاهرت باجناب مغفور دارد با اہلبیت شان و مردم خانه خود بنت انجناب مرحوم براه کلکته بحرمین شریفین رفته از حج و زیارت مشرف گردید و از طرف انجناب مغفرت ایاب نیز حج کنانید تقبل الله منا و من جمیع المسلمین اکنون ختم کلام بر تاریخ انطباع دیوان کنم و این نامه را مهرے بپایان زنم ؛ **قطعهٔ تاریخ طبع دیوان لراقمه**

تعالی الله زہے دیوان دلکش	نقاب اختفا برداشت از رو
نه دیوان شاهد شیرین زبانے	ملیحے سبز خطے عنبرین مو
کند ہر بیت آن پنهان اشارات	ادا فهمان معنی را چو ابرو
غزلها دلربا نازاز غزالان	مضامین شوخ تر از چشم آهو
ازین اشعار حکمت را طلب کن	ازین ابحار در معرفت جو
همین شعر و همین نظم بیانست	حلال آمد اگر نوعے ز جادو

نسنجی معنی رنگین آنرا   نسازی تا ز برگ گل ترازو
بلاغت پاسبان این کلامست   ندرد معنی از الفاظ پهلو
ز جد و لمعاے این نهر الفصاحه   سخن را آمد آب رفته در جو
کلام کیست این پاکیزه گفتار   ز افکار که این اشعار نیکو
جناب مولوی انور علی یاس   سخن سنج و سخندان و سخنگو
درین قرب زمان با سرعت فکر   ندیدم شاعرے خوشگوی چون او
چو استادان فرس در فارسی اند   بطرز میر گفت اشعار اردو
چگویم خوبی خلق عظیمش   عجب پاکیزه خصلت بود و خوشخو
خدایش جا دهد در باغ رضوان   کسی اکنون بآن ذهن و ذکا کو
کلام او مرا خود حرز جانست   سزد گر سازمش تعویذ بازو
ز کلک طبع چون نقشش برآمد   رسید آوازهٔ حسنش بهر سو
گلے در روضهٔ امید بشگفت   مشام خلق تا از وے برد بو
غزلهایش بسوز و ساز خوانند   بهر شهرے بهر برزن بهر کو

رقم زد خامه ام تاریخ طبعش
بماند سالها این نظم دلجو

قطعه اخری

یکی نظر کن درین صحائف که جمع بینی درو لطائف
ز نظم و نثر کسی که مثلش درین زمانه نگشته مسموع
نتایج طبع یاس مغفور چو منطبع شد بسعی مشکور
نوشت تاریخ طبع حسرت زهی کلام بلیغ و مطبوع
۱۲۸۸ه

افکار تازه

عمرها شد عاشق زار توام
میرم از بهر تو بیمار توام

نه زرے دارم نه دنیائے نه دین
چون توان گفتن خریدار توام

مهر روی تست تابان هر طرف
وین عجب مشتاق دیدار توام

آشیانم را مسوزای برق خو
بلبل شیدای گلزار توام

شبنم آسا با همه افتادگی
مائل خورشید رخسار توام

لطف کن یا قهر رحمت یا غضب
از خود آزادم گرفتار توام

گر کنی عفو از کرم منت تراست
ور عقوبت من گنهگار توام

سایهٔ طوبی ندارم آرزو
خوش بود جا زیر دیوار توام

از دم جانبخش عیسی خوشترست		حرفی از لعل شکربار توام
دمبدم تیغ آزمائی بر سرم		منفعل از لطف بسیار توام
تربتم سازند محراب دعا		کشتهٔ ابروی خمدار توام
دوش آمد آن نگار دلربا	ق	گفت در رنج و بلا یار توام
من نیم از تو جدا در هیچ حال		با توام هر جا و دلدار توام

گر رسد درد و الم در عشق من
غم مخور حسرت که غمخوار توام

جلوهٔ حسن ازل در همه جا می‌بینم	هر کجا می‌نگرم نور خدا می‌بینم
نیست تشبیه رخت با مه و خور ز فکر صواب	نسبت زلف تو با مشک خطا می‌بینم
خوشتر از مهر و وفای دگران میدانم	گر ز دست تو گهی جور و جفا می‌بینم
چشم گریان دل بریان لب خشک و رخ زرد	همه از لطف و کرمهای شما می‌بینم
زهر را از کف دست تو شکر پندارم	درد را ز غم عشق تو دوا می‌بینم
گرچه دارم گله از تندی خوی تو بسی	رود از دل همه چون روی ترا می‌بینم
بد مگویند نظربازی من با رخ نیک	کس چه داند که درین دیده چها می‌بینم
نازکن نازکه ناز تو خرند اهل نیاز	جور کن جور که جور تو وفا می‌بینم

یکرہ از مہر سوے حسرت دلخستہ ببین
نظر لطف تو بر شاہ و گدا ہمی بینیم

آن بت کہ از و رشک بر دلولو لالا
ابرے و تو ایماہ بود تیغ سیہ تاب
گفتم ز غمت و ارہم از سبزہ دمیدن
آلودہ مباد اکہ شود دامن پاکت
روشن بکن از وصل گہے تیرہ شبم را
دل خون شد و از دیدہ بران از پے وفت
تا شمع بیکسای ناستاد بخدمت

بشکست دلم سلمہ اللہ تعالی
واللہ لقد اخطا من قال ہلالا
در دا کہ ز خط حسن خت گشت دوبالا
شیرین لب خود را بئے تلخ میالا
گل پیرہنا سیم تنا ماہ مثالا
جانم بلب از غصہ و غم آمدہ حالا
در بزم شہان یافت کجا پایۂ والا

حسرت ہمگی رنج و غم از مال و متاع ست
باشد فقرا را نہ غم دزد نہ کالا

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت مولوی لطافت حسین مرحوم

افسوس کہ مولوی لطافت بجہان
سال و مہ فوت و روز و تاریخ بدان
رحلت فرمود ناگہان سوی جنان
یوم الاحد و دوم ز ماہ رمضان

قطعہ بسال انتقال مولوی عنایت احمد واقع روز و تاریخ نوروز

آنکہ نامش بتو گویم زین بعد | پسر او احمد و مقبول احد
رنگ و بوی گل و ریحان علوم | آبروی چمنستان خرد
کرد رحلت چو ازین دار فنا | دل غمدیدہ بفریاد آمد
گفت تاریخ کہ واویلا آہ | شد بفردوس عنایت احمد

قطعہ تاریخ ولادت پسر والا گہر حافظ یوسف علی صاحب خلف الرشید میر افضل علی مرحوم

چون بیوسف علی ایزد بخشید | ولد ارشد اقبال نشان
عقل روز و مہ و سال و تاریخ | گفت آدینہ و سابع رمضان

نام تاریخی منظر سید علی سنہ ۱۳۰۰ ہجری

رباعی در اختتام این کتاب و طبع آن بعون الملک الوہاب

صد شکر کہ این نامہ بپایان آمد | وین گوہر مقصود بدامان آمد
در قالب طبع تا کشیدند انرا | گوئی بدل سنگ رگ جان آمد

قطعہ تاریخ طبع

دیوان حسرت طبع شد باحسن و زیبائی | مشہور در آفاق چون سیارگان طبع شد
ہاتف بگوش ہر کسی آغاز طبع از بہر سال | کرد این ندا کن یکنگہ دیوان حسرت طبع شد ۱۲۹۹

قطعۂ اخری

کردند رقم بجائے طبع	ہر انچہ من حزین نوشتم
تاریخ نظم بحسن انجام	محبوب الناظرین نوشتم ۱۳ھ

تمّ الکتاب بعونِ الربِّ الوہّاب

۱۳۰۰ھ

خاتمة الطبع چکیدهٔ خامهٔ بلاغت ختامهٔ عالیخاندان جامع
علم و عرفان فطن خبیر مورخ بی نظیر سید رضوی
مولوی معنوی شاه محمد یحیی صاحب منعمی ابو العلائی
خلف الرشید شاه وجه الله بن شاه احمد الله قدس سرهما
سلمه الله تعالی و زاده مجدا و کرما

بسم الله الرحمن الرحیم

شد آرزوی تو از حد امیدواران را	چو اشتیاق به عید روزه داران را

سخنیکه از دل بزبان و از زبان بدل آید حمد سخن آفرینست که از تکلم
زبان و هر نعت و حمد آیتش آشکار است اشهد ان لا اله الا الله
و لفظیکه پیوندش بمعنی و معنیکه ربطش بالفاظ باشد نعت فصیحیست
که بلغای عرب و فصحای عجم بر کمال فصاحت و بلاغتش و از فصاحت و بلاغتش
بر نبوت و رسالتش اقرار لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل و سلم علیه
و علی آله و صحبه ما تکلم المتکلمون بکل حرف و لسان فی البوادی و العمران اما بعد
مژده دیدن را و نوید شنیدن را که رعنا شاهدی از نهانخانهٔ اختفا
باز از ظهور مستعد جلوه گریست و زیبا دلبری از کمین غیب بمنصهٔ

شهود رخ نموده آماده دلبریست مشتاقان اگر بعوض نقد
جان این یوسف کنعان خوبی راگیرند ارزانست و عاشق مزاجان
اگر این لیلی پرده نشین را که درمحمل اوراق و صفحات رونماست
خریدار شوند آسانست دیوانیست که در دیوان هستی نظیر
و عدیلش محالست و قلم چون زبان و زبان مانند قلم در ثنای
محاسن آن لال اگر شعریست در رتبه بالاتر از شعری و اگر نثریست
در نشست فقرات و ربط عبارات منتظم چون عقد ثریا غزلها دلربا
تر از شوخی چشم غزالان چین و مصاریع رباعی مانند عناصر اربعه
در اعدال امزجه توافق گزین مخمس مانند حواس خمسه درکار و مثلث
چون موالید ثلثه پایدار تاریخها که کارنامه تصانیف ادوار و تعاقب
لیل و نهاریست و دفتریست از واقعات کائنات روزگار آراسته
با آیات و احادیث و امثال طرفه سحر حلال است و هر حکایت بر
محکی عنه دال مادها با سوانح چون ماده و صورت بهم چسپان
و مقطعات مانند قطعات خیابان جنان بهار افزای دل و جان
چون مضامین و براهین عارفانه می نگرم دریای ناپیدا کنار موجزن است

واگر حقائق ومعارف صوفیانه می بینیم گاہے درکسوت مجاز وگاہے
درلباس حقیقت عروس خلوت وشمع انجمن ہمانا دیوان بلاغت
ترجمان کسی ست که امروز ذات ملکی الصفاتش از غایت شہرت
دراقطار وامصار کالشمس فی رابعة النہار روشن وپدید است
وکہنه حائط عظیم آباد آزآب ورنگ وجود باجودش رشک گلزار
فرخار ومانند روضهٔ جنت جاودانی بہار اعنی مولانا الاجل
النحریر محرز قصبات السبق فی فیافی علمی الحدیث و
التفسیر افضل علماء الانام نبراس الفضلاء فی الفقه و
الاصول والکلام جمال الملة والاسلام بهجة اللیالی و
الایام بتذکیرہ تتزین المنابر والمحافل وبتقریرہ تتبین
الفرائض والنوافل برجادۂ شریعت مانند طحاوی قدمش راسخ
واستوار ودرسلوک طریقت چون حسن بصری متقفی آثار عترت
اطہار واصحاب اخیار سلطان اقلیم نکته پروری وسحربیانی فارس
میدان دقیقه سنجی وسخندانی انکه زلیخای دانش را درپیرانه
سری بخلعت جوانی نواخته وحاصل مزرع علم را درایام خشک

سالی وزمان قحط کمال بچه مرتبه ارزان ساخته ناظمیکه نظمش
ان من الشعر لحکمة ونثاریکه نثرش ان من البیان
لسحرا ست اگر منظوم ست موزونتر از قبای برگ گل بر قامت
بلبل شیدا و اگر منثور ست چون سلک گهر از سرتا پا خوشنما
مجمع البحرین ذو اللسانین مهبط الفیوض اللاهوتیة
مطرح الانظار الجبروتیة انکه تماشای حسن لایزال در آئینۂ
جمال بیت الله فرمود و شعشعۂ انوار تجلیات ایزد بے همتا در مجالی
شباک روضۂ حضرت حبیب خدا علیه وعلی آله من التسلیمات اصفاها
ومن التحیات اجلها مشاهده نموده * هزار بار بشویم دهان بمشک وگلاب *
هنوز نام تو گفتن کمال بے ادبیست * مولائی واستاذی ملجای و
ملاذی شیخی وسندی وفی کل العلوم معتمدی
مولانا الحاج شاه محمد سعید حسرت انار الله برهانه وافاض
علی الخلق فیضانه * لایدرك الواصف المطری خصائصه
وان یکن سابقا فی کل ما وصفا * شکر خدای جل وعلا بهزار از
دل وجان بجا سیارم که آن دیوان حقائق تبیان حله پوش طبع

گردید و آن مطلوب مستور جلباب احتجاب از رخ پر نور برکشید ع

لله الحمد هر آن نقش که خاطر میخواست   آمد اکنون ز پس پردهٔ تقدیر پدید

حقیر محمد یحیی ابو العلائی عظیم آبادی که درین گلشن چون سبزه

بیگانه بپهلوے گل جا دارد از کوچک ابدالان و کمترین شاگردان

آنجناب تقدس انتساب ست و از سی و سه سال در حلقهٔ درس گاه

و بیگاه حاضر بوده بقدر یکه ساقی ازل در کاسهٔ تقدیر ریخته ست

مشرب اصفی و مذاق احلی یافته ست و در رجبر که تلانده بمزید التفات و

لطف خطاب امتیاز موفور دارد و هذا من نعماء الله تعالی

علینا کما یشهد علیه ما کتب فی حضرة استاذه الکریم

و شرفنی بلطفه العمیم رباعی یحیی که بعلم و هنر آراسته است

نخلیست که از باغ شرف خاسته است ٭ حسرت چکنم بیان خوبیهایش

جمع ست و هر چه دلم خواسته ست ٭ واما بنعمة ربک فحدث شاه صدق گفتار

و لئن شکرتم لازیدنکم موجب افزونی قدر این احقر ست لب نیاز م باین انه مسکا

بلند مرتبه ام خاک آستان شده ام ٭ گدای کوی توام گر بر آسمان شده ام

و بلبل طبعم باین نشید دلکش هم آواز   احسان و دست رحمت من بی نهایتست

من بہ زبان کدام یکی را بیان کنم ۔ تحریر این چند سطر بطور خاتمۃ الطبع کہ بری از اطرای شاعرانہ و پاک از مبالغات منشیانہ ست نقد سعادت بکف می آرد و بہ تسطیر چند قطعہ تاریخ طبع باعتبار آغاز و انجام علم مفاخرت بر افلاک بیامی سازد ۔

قطعات التواریخ لابتداء الطبع

خسرو ملک سخن استاد عالیشان ما	در صفات ارباب علم و فضل صدر انجمن
حامی دین حسرت علامہ مولانا السعید	آنکہ باشد در ثنایش ناطقہ کل اللسن
ہست تہذیب و انصافش ہمہ عالم گواہ	جمع با حسن عمل در ذات او خلق حسن
منطبع شد کلیات آنجناب مستطاب	گشت حاصل کام دل از فضل رب ذو المنن
گشت دستور العمل حاصل برای شاعران	در بلاغت در فصاحت در ہمہ طرز سخن
از زبان حق بیانش گفت یحیی سال طبع	تا جہان باشد بماند یا رب این دیوان من
در دعا گفتیم یحیی مصرع تاریخ طبع	باد از این دیوان و الا رونق بزم سخن
	۱۲۹۹ھ

ایضاً

چو دیوان استاد من طبع شد	پی انتفاع خواص و عوام
خدایا بود تا سخن بر زبان ہا	ہمیشہ بود نفع بخش این کلام

نوشتیم تاریخ آن در دعا — که این نظم زنده بماند مدام
۱۲۹۹ھ

ایضاً

طبع دیوان حسرت ما گشت — با دنافع بے خواص و عوام
سنهٔ انطباع گفتم باد — نفع دیوان برای خاص و عام
۱۲۹۹ھ

ایضاً

طبع گردید چو دیوان بلیغ حسرت — از ریاحین مضامین شده پر دامن طبع
سنهٔ طبع رقم ساخته کلک یحییٰ — گل مطلوب برآورد سر از گلشن طبع
۱۲۹۹

قطعات التواریخ لاختتام الطبع

زاختتام طبع دیوان نغز — شاد و خرم جان ناشادم بود
گفت یحییٰ سال ختم طبع آن — حبذا دیوان استادم بود
۱۳۰۰ھ

ایضاً

کلیات حسرت عالی خیال — منطبع گردید و خرم طبع شد
سال طبع کلیات آنجناب — کلیات حسرت من طبع شد
۱۳۰۰

ایضاً

استاد من محمد باشد سعید حسرت — در علم فرد عالم در شاعری مسلم

در فقه فخر دوران بر رسم راه نعمان — در فقر و زهد و عرفان آمد فرید اعظم

در حب شاه مردان چون بود درست سلمان — بر طرز اهل ایمان راسخ دم است و محکم

از راز فقر آگه با سوز عشق همره — دارد ز خشیت الله دائم دو چشم پر نم

بحیاتی مرده دل را حرفش بود مسیحا — لطفش برای زخم جان من است مرهم

هر درد را دوا هست تاثیر نسبت او — باشد نگاه پاکش داروی جان پر غم

تلمیذ آنجنابیم بسیار فیضیابیم — همشرق آفتابیم فارغ ز مدحت و ذم

من بلبل جمالش پروانه کمالش — دارم بسر خیالش هر لحظه و همه دم

دیوان آنجنابست مانند آفتابست — هر ذره فیضیابست کس بیش از ان کسی کم

از ابر در گلستان وز در به بحر عمان — نافع تر است دیوان در چار سوی عالم

هر شعر دلربا هست هر بیت جانفزا هست — معشوق و عشق و عاشق یکجاست جمع باهم

در پرده مجاز است پیدا جمال معنی — در کسوت حقیقت حسن مجاز دیدم

شد ابتدای طبعش سال گذشته آغاز — شد انتها درین سال گردید طبع خرم

شد سال انطباعش روشن بر اهل معنی — نامش بخوب باطن تا شمع فیض گفتم

۱۳۰۰ھ

ایضا

جناب حضرت استاد کورا — نباشد شاعری مقصود بالذات

محمد با سعید اسم شریفش — بکار خیر سازد صرف اوقات
چه زنگار زنگ گلها میدماند — بنظم و نثر از رنگین خیالات
کند در دفتر نازک خیالان — بفکر صائب خود محو اثبات
شده مطبوع دیوان بلیغش — بفضل خالق ارض و سموات
کلامش پاک و صاف و شسته باشد — بلطف استعارات و کنایات
ادا تاریخ از برای سال طبعش — درین یک بیت باشد پاک از آفات
تعالی الله چه دیوان باصفایست — زهی دیوان گلستان مرادات
۱۳۰۱ھ — ۱۳۰۱ھ
برای نام و سالش ملهم غیب — ندا درداد گلزار خیالات
۱۳۰۱ھ — ۱۳۰۱ھ

ایضا

لله الحمد هر آن نقش که خاطر میخواست — آمد از پرده تقدیر پدیدا تحییٰ
شده مطبوع کلامیکه برای طبعش — مینمودیم بدرگاه خدا استدعا
نظم علامه نحریر جناب حسرت — شیخنا قدوتنا قبلتنا مولانا
آنکه مشهور جهانست بعلم و دانش — آنکه معروف زمانست بزهد و تقوی
وه چه دیوان همه خوب و بری از جمله عیوب — شاهدی هست که از ناز و ادا سر تا پا
شکر یزدان که برون آمده از قالب طبع — باهمه نور و ضیا و شرف و مجد و بها

حسب واقع بود این مصرع سال طبعش	حاصل ما شد دیرینه تمنای ما ۱۳۰۰ء

ولنقطع الکلام بحمد الله الملک المنعام والصلوة والسلام علی سیدنا محمد خیر الانام وعلی اله الکرام وصحبه العظام ۵

سعدی حدیث شوق بپایان نمیرسد	صد سال میتوان سخن از زلف یار گفت

تاریخ برآورده پسر الاگهر شاه محمد یحیی صاحب مسمی به سید محمد مهدی سلمها الله تعالی بالمواهب

حضرت استاد استادم که هست	فرض بر من شکر احسانش مدام
حضرت علامه مولانا السعید	صاحب عز و شرف ذی الاحتشام
انه کالشمس فی نصف النهار	انه فی اللیل کالبدر التمام
کلیات انجناب مستطاب	منطبع شد با هزاران اهتمام
حاصلم گردید دستور العمل	در اصول نظم و انداز کلام
هست بشگفته دران گلهای نور	روضة الانوار آمد سال و نام ۱۳

قطعه تاریخ طبع زاد مولوی محمد عبد الحق صاحب متخلص به جنون خلف الرشید مولوی واعظ الحق مرحوم و مغفور

جناب حسرت مد ظله	بجان پروانهٔ شمع رسالت

ندیدش کس ندیدا زچشم انصاف	نه در علم و نه در فهم و فراست
تلمذ ہست مارا از جنابش	بنازم چون برین عز و سعادت
عنایتہاش بر ما بیکرانست	خدا دارد سلامت با کرامت
بحکم طبع موزون گاہ گاہے	بفکر شعر دارد میل و رغبت
کلامش جملہ پاک و شستہ و صاف	چو آب نہر جنت در لطافت
چو دیوان بلیغش طبع کردند	باب و تاب و حسن و زیب و زینت
سخن را آمد آب رفتہ در جو	زنو ہر منبر شد باغ بلاغت
جنون از روے بہجت گفت تاریخ	نہ دیوان بل گلستان فصاحت ۱۳۰۰ھ

قطعۂ تاریخ از حافظ محمد عبد المجید بن حافظ عبد القادر خان
ساکن رامپور حفظہ اللہ بالسرور

کلام جناب محمد سعید	بحسن و لطافت چہ خوش طبع شد
دو تاریخ در مصرعی گو مجید	تصانیف حسرت چہ خوش طبع شد ۱۲۹۹ ۱۲۹۹

قطعات تواریخ زادۂ طبع وقاد مولوی عبد الاحد
صاحب لکھنوی فرنگی محلی متخلص بشمشاد زاد مجدہ

تعالے اللہ برنگ گلشن خوب	بسازو برگ شد دیوان حسرت

پئی تاریخ طبعش کلک شمشاد	رقم بر زد چهانخل صناعت ۱۳۰۰

ولہ

همانا نسخهٔ دیوان حسرت	بود فردوس وش مطبوع هر دل
سروشم گفت سال انطباعش	گلستان معانی شمع محفل ۱۳۰۰ھ

ولہ

سر زد چو ز بحر طبع حسرت	این گوهر آبدار منظوم
شمشاد ز طبع سال طبعش	گل کرد که نوبهار منظوم ۱۳۰۰ھ

ولہ

چه وصف دیوان عطر ارم کجا اشارات آن بیابم	زهی عبارات با فصاحت خهی مضامین با بلاغت
زان معنی بصد لطافت بقالب طبع چون درآمد	بگفت شمشاد سال طبعش کتاب حسن کلام حسرت ۱۳۰۰ھ

قطعات تواریخ مصنفه مولوی محمد فصیح الله صاحب وفا لکھنوی فرنگی محلی شاگرد میرزا علی صبا مرحوم سلمه الله الحی القیوم در سنه هجری

کلام پاک حسرت شد چو مطبوع	احبا شادمان گشتند بیحد
به هجری سال طبعش چون وفا جست	چها نظم طرب افزا رقم زد ۱۳۰۰ھ

در سنهٔ فصلی

کلام حضرت حسرت چو شد طبع — شگفته شد گلی از باغ امید
وفا گفتم بفصلی سال طبعش — کلام رشک عرفی طبع گردید

۱۲۹۰ ف

در سنهٔ عیسوی

حضرت حسرت که در شعر و سخن — هست با عرفی و صائب همقدم
مدح ذات پاک آن قدسی صفات — گر تمام عمر سازم هست کم
کلیات خود برای یادگار — جمع چون فرمود آن عالی همم
در عظیم آباد با صد آب و تاب — طبع گردیده بے فیض اتم
عیسوی تاریخ طبعش ای وفا — تحفهٔ فرحت اثر کردم رقم

۱۸۹۲

ایضاً در عیسوی

فاضل یکتا جناب حسرت شیرین سخن — مقتدای سالکان و پیشوای عارفان
کرد دیوانی مرتب در زبان فارسی — تا بماند یادگار ذات پاکش در جهان
سکهٔ استادیش رائج میان هر دیار — هست زیبا گر بگوییم پادشاه شاعران
در عظیم آباد پٹنه طبع شد دیوان او — چون شنیدند این خبر گشتم نهایت شادمان
فکر کردم چون پی سال مسیحی اے وفا — شد ندا گلدستهٔ باغ نشاط از آسمان

۱۸۹۲ ع

...ز دیگانه زمن مولوی محمد طهیر احسن
...بادی سلمه الله الهادی باعتبار آغاز طبع

...رت	که ارباب سخن را هست مطبوع
...بش	زهی دیوان دلکش گشته مطبوع ۱۲۹۹ھ

ولہ

...یر	طبعزاد حسرت شیرین زبان
...طبع	صورتش مرآت معنی و بیان
... پیچ طبعش کلک شوق	کلیات حسرت قطب جهان ۱۲۹۹ھ

ولہ

هزاران هزاران سپاس خداوند	که شد زینت طبع دیوان حسرت
دل شوق چون جست تاریخ طبعش	سروشی بگفتا بیاض افادت ۱۲۹۹ھ

ولہ

در قالب طبع چون در آمد	دیوان سعید نغز گفتار
تاریخ نوشت خامهٔ شوق	گلدستهٔ آبدار اشعار ۱۲۹۹

تواریخ باعتبار انجام طبع ولله دره

چه زیبا طبع شد دیوان حسرت | پسند خاطر ارباب ایقان
بهجری شوق سال انطباعش | رقم کردم کتاب عشق و عرفان
۱۳۰۰ھ

ولہ

جناب حسرت ذیجاه و تمکین | نظام کشور علم و فضیلت
رئیس شهر حلم و زهد و تقوے | شه اقلیم عرفان و طریقت
سخن را فخر شد از نسبت او | نمک پرورده اش حسن بلاغت
عظیم آباد را نازاز وجودش | غلط کردم همه شهر و ولایت
مرتب کرد چون دیوان خود را | چه دیوان رونق دیوان شوکت
بیاضش روی سلمای معانی | سوادش زلف لیلای حقیقت
نقاطش خال روی نازنینان | سطورش کاکل حوران جنت
حروفش جمله ساز گلشن حسن | روان از جدولش نهر لطافت
خوشا لطف مضامین بلندش | زهی بندش خهے طرز عبارت
سخن کوتاه آن مجموعهٔ فیض | درین سال سراپا عیش و عشرت
چنان مطبوع شد با زینت و زیب | که شد از زنگ مانی نقش حیرت
نوشتم سال آن با جان شادان | کنون مطبوع شد دیوان حسرت
۱۳۰۰ھ

ولہ

بآب وتاب و باصد حسن وخوبی	چو شد مطبوع این دیوان حسرت
بفضلی طبع من تاریخ طبعش	بگفتا بحر اسرار حقیقت ۱۲۹۰ف

قطعہ تاریخ از حافظ سید نذر الرحمن سلمہ اللہ المنان

زہے حسن دیوان قطب زمان	کلام و زبان فصیح و بلیغ
چو پرسید دل سال آغاز طبع	بگفتم بیان فصیح و بلیغ ۱۲۹۹م

سال انجام طبع بتعمیہ سہ عدد در اردو

ہوا ہی طبع قسطاس البلاغہ	زبان تعریف سے ہی جسکے قاصر
زروی جستجو تاریخ اسکی	ملی ہی مجھکو منظوم نوادر ۱۳۰۰م

تاریخ تمام از شیخ عابد حسین صاحب کاتب کانپی

سلمہ اللہ الواہب

عبد القادر چو کرد مطبوع کتاب	قسطاس بلاغت کہ بود لانظیر
سال طبعش چو جست عابد از دل	دل از سر وجد گفت اتمام بخیر ۱۳۰۰م

قطعات تواریخ طبع قسطاس البلاغہ از نتائج طبع

صاحبان دراک عالی شاہباز بلند پرواز اوج نازک

خیالی همشیرزادهٔ مصنف علام مولوی سید ظفر امام
ابن الحاج مولوی علی حسین الحسنی الحسینی المغفور متخلص
برضوان ابقاه الله تعالی بالفرح والسرور

همچو حسرت کلام نغز شش نیز	هست محسود حاسدان لاریب
سر اعدا بریده سال طبع	اختر صبح گفت هاتف غیب ۱۳۰۰

دیگر

چون محمد سعید سعدی وقت	داد ترویج سکهٔ دیوان
از سر انبساط رضوان گفت	سنهٔ طبع چشمهٔ فیضان ۱۲۹۰

هر یکی مصرع ازین تاریخست

کلام فاضل علامی حسرت	جناب حسرت با مجد و تمکین
چه بالتصحیح وافر منطبع شد ۱۸۸۳ عیسوی ۱۲۹۰ فصلی	ز شادی دل شده گلزار رنگین ۱۳۰۰ هجری ۱۲۵۲ فارسی

صورة ما کتبه الفاضل الادیب الحسیب النسیب،
بحر العلوم والحکم، سحاب الجود والکرم، الطبیب
الحاذق، والحکیم الفائق، ما من علم الا وله فیه ید طولی،
سیما صناعة الطب فقد بلغ فیها الغایة القصوی،

الشاعر الفصيح الناطق بالقول الصحيح المولوی عبد الحميد ابن المرحوم المولوی احمد الله ابن المغفور المولوی الهی بخش سلمه الله مالک الملک رب العرش، مقرظا علی هذا الكتاب بالعربیة والفارسیة فافاد واجاد واصاب القطعة العربیة كانها الجواهر الزواهر فی القلائد الذهبیة

بسم الله الرحمن الرحيم

لقد طبع الكتاب المستطاب	يقال لذاك قسطاس البلاغه
كتاب ذاك ام سحر مبين	لعمري انه راس البلاغه
شهاب ثاقب نجم منير	مضيئ فيه نبراس البلاغه
فما اسنى سناه وليت شعري	الا ام اجتنان اقباس البلاغه
وهذا السفر مضمار وسيع	تسابق فيه افراس البلاغه
وهذا سفره ملك جليل	تشال اليه اجناس البلاغه
وكان الناس قبلا في ظنون	فقام الآن مقياس البلاغه
لقد كان البلاغة ذات وسخ	فزالت منه ادناس البلاغه
وقد كان البلاغة ذات ضرس	فحدت منه اضراس البلاغه

وقدکان البلاغه ذات خدر	تقوی منه احساس البلاغه
وقدکان البلاغه ذا اختناق	جرت من ذاک انفاس البلاغه
وقدکان البلاغة ذا امراق	فزال بذاک وسواس البلاغه
وقدکان البلاغة فی حضیض	تعالی منه قرناس البلاغه
وقدکان البلاغة فی غمام	فاضحی منه اشماس البلاغه
وقدکان البلاغة ذات فقر	فبدل بالغنی باس البلاغه
وکان قبیله فظا غلیظا	فلاح بذاک ایناس البلاغه
وقرطاس البلاغة کان هملا	فحرر منه قرطاس البلاغه
غدا کاس البلاغة کان صفرا	وامسی مترعا کاس البلاغه
فزدنا واحدا انی عام طبعه	وقلنا العام قسطاس البلاغه

۱۳۰۰ھ

مثنوی فارسی محتوی بر اشعار آبدار غیرت باغ و بهار

بسم الله الرحمن الرحیم

جناب همام محمد سعید	که بخشش بود در هیچ نامش سعید
زهی عالم و فاضل بی بدل	بگیتی بهر علم ضرب المثل
بمعقول و منقول و علم ادب	ندیده چو او دیدهٔ روز و شب

براه تجرد دلیل یکه تاز   خوشا صوفی صافی پاکباز
فروزان ز نور خدا سینه اش   نه زنگ کسوفی بآئینه اش
زهی فقر سرمایهٔ هر کمال   زهی دولت سرمدی بی زوال
بلندی مباهی به پستی او   خجل هوشیاری ز مستی او
زمین در زمین علم دنیا و دین   بفرمان او جمله زیر نگین
سلیمان که از فیض انگشتری   زحل را کند غیرت مشتری
از و بر سر جهل آشوبها   وز و دیو غم در لگدکوبها
بهر فن فراتر بود جای او   بگیتی کسی نیست همتای او
چو طبعش سوی نظم رغبت کند   بنظمش تخلص بحسرت کند
سخن را ز فیضش طراز نوی   زهی پایه و دستگاه قوی
بلاغت به نیروی بازو از و   لآل سخن را ترازو از و
بود خامه اش صد نگار آفرین   بفکر بلندش هزار آفرین
ندارد با و چون تمنا سخن   که او یوسف آمد زلیخا سخن
عبیر کلامش چه عنبر فشان   به بازی زند خنده بر زعفران
دبیر سخن سنج معنی شناس   دلش هست قصر سخن را اساس

گرامی ترین میرزبان سخن | خوشا حبذا قدردان سخن
کمال کلامش بهرجا رسید | زقعر ثری تا ثریا رسید
نه تنها دل انس دربند اوست | که جانها همه آرزومند اوست
بمهر کلامش درخت چنار | برآورده از سوز دل صد شرار
دل لعل در کوه ها خون ازو | همه آب دریای جیحون ازو
پراز گل چمن از نم رنگ او | عنادل نوازن ز آهنگ او
جگر خسته زین جستجو آرزو | دل آرزو آرزو آرزو
بر قطره اش زهرهٔ بحر آب | کند ذره اش پنجه با آفتاب
کشد چون به پیکار تیغ زبان | دو پیکر کند تیر بر آسمان
ز شیر نیش حاسد بد سخن | چو فرهاد بر پای خود تیشه زن
چه زیبا همایون کتابی نوشت | خوش آذین دکان باغ بهشت
بیاضش چو صبح بنارس گزین | سوادش چو شام اوده دلنشین
بیاضش همه مطلع آفتاب | سوادش همه طرهٔ مشکناب
بیاضش بخورشید پرتو فگن | سوادش شب قدر را عشوه زن
بیاضش چو صبح طرب جانگزین | سوادش چو زلف غزالان چین

[illegible]

سواد اربر دشیری زین کتاب / شود مردم دیدهٔ آفتاب
سطورش پی قید دلها کمند / بنازم باین طبع و فکر بلند
چه نامه که از خوبی و برترے / ندارد نیاز ستایش گرے
چه نامه که سرچشمهٔ زندگی / نگارنده را عمر پایندگی
سراپا فصاحت همه حرف حرف / معانی خوش اسلوب و نغز و شگرف
ز تاب فروغش باوج سپهر / فروزان بود دیدهٔ ماه و مهر
ازو زندگی هر دل مرده را / وزو خرمی طبع افسرده را
همه لفظ و معنی خوش اسلوب تر / چو سبزان هندی همه خوب تر
غزلهای او جمله بیت الغزل / زهے مظهر قدرت لم یزل
قصائد همه مهر صبح امید / دماغ خرد را چه بوی نوید
تواریخ او جمله شانش نبیل / بحسن و لطافت همه بے عدیل
مثلهای او هر یکی بے مثال / خیالات او جمله دور از خیال
ز هر خرمن اندوخته توشهٔ / نه شادان چو پروین بیک خوشهٔ
نه دامن قبا این گل از نوک خار / نه این نشه را سرگران از خمار
نه باد خزان با گلشش در ستیز / ندارد نهالش غم برگ ریز

نه باکش ز آسیب برد عجوزه | نه خوف گزندش نه تاب تموز
نگیرد گهی خرمنش را شرار | نه خاکش نشاند بدامن غبار
نه آبش بشوید نه بادش برد | نه آشوب دوران زیادش برد
چه فرخنده باغی پر از آب و رنگ | دری استوارے ز روئین و سنگ
همه خندمی لای گلزار او | همه محکمی پای دیوار او
همایون درختی ست آگنده بیخ | فرو در زمین رفته بیخش چو میخ
ز بس محکمی بر زمین آیه | ز شاخش بچرخ برین سایه
دوانیده هر چار سو ریشها | نه جنبد ز صرصر نه از تیشها
نه بر تیغ کوهش رسد تیشه | نه از سیل و بارانش اندیشه
مبراست مهرش ز عیب زوال | معرا مهش از محاق کمال
فروزنده ماهی بگردون اوج | بود زورقش ایمن از بیم موج
چه شمعی فروزنده انجمن | چه تابان سهیلی بملک یمن
نمیرد چراغش چو خورشید و ماه | فروزنده شمعی بشام و پگاه
چه شمعی که از غایت جوش نور | بود رشک شمع تجلی طور
منزه ز پیغارهٔ بی هشان | بفرسنگ ازان باد مشعل کشان

شب و روز شادان و خندان بود ‏— رخ افروز بزم سخندان بود
بگردش ز انبوه فرزانگان ‏— ز هر چار سو جوشش پروانگان
نه سینه فگارش چو دریا و کان ‏— ز تاراجش ایمن متاع دکان
نماید نهان گرچه کالای خویش ‏— ز غواصی و کاوشش سینه ریش
فراهم چو گنج جهان میکنند ‏— بزیر زمینش نهان میکنند
متاع دکانش که خوش چیده است ‏— همه نوربان و پسندیده است
نهاده چنین آشکارا بود ‏— باو رهزنان را نه یارا بود
تعالی الله این نامهٔ دلپسند ‏— کزو خیره شد چشم فکر بلند
بحیرت ازو دیدهٔ خرده بین ‏— بود صفحه اش رشک ارژنگ چین
تعالی الله این صفحهٔ پرنگار ‏— همه رشک خوبان چین و تتار
درین شهر چین حاسد بد سگال ‏— باهو گرفتن نیابد مجال
همه مصرع بیت او لاجواب ‏— همه نکته اش نقطهٔ انتخاب
چه زیبا کتابی گرامی نهاد ‏— پی اوستادان خط اوستاد
بمهمانی میهمانان سبیل ‏— کشاده جبین همچو خوان خلیل
بهر دور و نزدیک و هر گوشه ‏— زالوان خوانش رسد توشه

زهی نامهٔ نغز حسن آفرین	که بر هر زبان آفرین آفرین
ندانم چنین گوهری ارجمند	بهایش چه خواهد ز گوهر پسند
تعالی الله این گنج بی دست مزد	نه باک از حرامی نه پروای دزد
چه گنجینه گر حسرتش گنج گاو	بقربان رهد از غم کاو کاو
چنین نغز گنجینهٔ شایگان	ز طبعش بنا میرسد رایگان
برنگ رخ گل ز جوشش بهار	بداغ دل لاله داغدار
بگلبانگ مستان و شور و فغان	به لای خرابات پیر مغان
بناکامی عاشق دلفگار	برم کردن آهوان تتار
بعالی دماغان گردون خیال	بطوطی کلامان شکر مقال
بجوش ذوقی تر زبان سخن	بغرق کلام و بجان سخن
بموج مقالات دریا خصال	باوج خیالات دور از خیال
که در هر دلی خوب و مرغوب تر	ندیدم کتابی ازین خوب تر
اگر دفتری درج مضمون کنم	ندانم که مدحش ادا چون کنم
ز طبع رسائیت چه خواهی مدد	که وصفش بود بی حد و بی عدد
شمار صفاتش که آمد محال	بیانش زبان را چه باشد مجال

پریشان کنون لب به بند از کلام
اجابت ستاده است بهر سلام

که بخت تو یار است و یاور نصیب
به نصف النهار است کف الخضیب

زبان را فرو کش ازین مدعا
بر آور بمحراب دست دعا

خدایا بلطفت که عام است عام
بحق نبی و بآل کرام

زهر رنج و هر آفتش دور دار
زفیضش دل خلق مسرور دار

هر انچه از تو خواهد شتابی دهش
بهر کام دل کامیابی دهش

زبان عرض این مدعا میکند
دل من بصد دل دعا میکند

پی سال طبعش زدم فال طبع
که آرم بکف گوهر سال طبع

بگفت از سر حال بی اختیار
بگوش دلم طبع باغ بهار

تاریخ نظم و طبع این مثنوی از حقیر محمد سعید غفر الله ذنوبه وستر عیوبه

چو گفت این مثنوی زیبا حکیم عبد الحمید یکتا
سنین تنظیم و طبع حسرت نوشت باغ بهار افزا

تمت



بعد اختتام طبع انچه از بحر امواج طبع مصنف بساحل
ظهور رسیده برای نزهت خاطر ناظرین بحکم کل جدید
لذید منطبع گردیده غزل در عاشق شدن معشوق

رخ زرد و چشم گهربار داری	باین حسن با عشق هم کار داری
که دل را ربود از کف چون تو ماهی	که هر شب چو من نالهٔ زار داری
بروز انتظار که داری سر راه	بگوی که ره در شب تار داری
مگر بستهٔ دل بزلف نگاری	که آشفته اوضاع و اطوار داری
کنی چون ستمدیدگان آه و زاری	همانا که یار ستمگار داری
چرا عاشق خود گشتی که امروز	چو یوسف هزاران خریدار داری
بعشق بتی باختی دین و دل را	چو شد فاش راز تو چه انکار داری

رسیدی بکام دل از دلربا یا
چو حسرت تمنای دیدار داری

قطعهٔ تاریخ انتقال مولوی محمد فرید مرحوم پسر مولوی عبد اللطیف
مغفور بتاریخ دهم شوال روز دوشنبه

ز مرگ عزیزم محمد فرید	مرا زیستن گشت بی ساز و برگ

چو مارا غم مرگ او در گرفت	غم مرگ گفتیم تاریخ مرگ

قطعہ تاریخ ذردی آلہ ساعت شناسی شاہ محمد مہدی پسر شاہ محمد یحییٰ صاحب دستیابی آن بزبان اردو

لیگیا کجریون سے اک شخص	شاہ مہدی کی چرا کرکے گھڑی
قید او سکو ہوئی چھہ ہفتے کی	اور مالک کو گھڑی پھیر ملی
آمد و رفت کچہری مین سے وا	شاہ صاحب کو پریشانی ہوئی
منہہ سے ہاتف کی سنا سال وقوع	یہ کہ خوبی ہی میان ساعت کی

تاریخ ترمیم مسجد مدرسہ از مال حلال مسلمانان باہتمام عبد اللہ خان

تعالے اللہ این پاکیزہ مسجد	کہ دروی از شکستن بود صد بیم
درستی یافت از اہل عبادت	بسعی وافر و صرف زر و سیم
رقم زد کلک حسرت سال تاریخ	شدہ نو این کہن مسجد بترمیم

تقریظ دلپذیر از صوفی صافی ضمیر جامع کمالات منبع حسنات سخنگوی و سخن سنج و سخندان انسان العین و عین الانسان طبیب ماہر ذو المناقب و المفاخر حکیم سید احمد حسین بن سید حبیب الحسنین

مرحوم ۔ سلمہ الحیّ القیوم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بیحد آن ناظم ارکان را کہ جہان قطعۂ ایست از دیوان حکمت او و نعت بیعد آن سبب امکان را کہ کونین مطلعیست در شان فطرت او، آلش سفینۂ نجات بحر ولایت، اصحابش اصول دائرہ ہدایت

اما بعد. بر پای نادانی سر افگندہ ہیچمدان بندہ احمد حسین صوفی عظیم آبادی بفیض ذکر کسے اینک قلمی بدست دارد یا عصای اعجاز نمای موسوی، و نغمہ از نای گلو برمی آرد یا مریم را نفس عیسوی، چرا بر خود نبالم کہ ناطقہ ممنون بیان منست، و چگونہ برنگ ہزار جوشش ننالم کہ گلستان مرہون صرف رنگین داستان منست سخن پرورانرا نوید و معنی پرستان را مژدہ کہ مایۂ معانی و بلاغت و مادۂ بدیع و فصاحت یعنی کلیات مرجع انام مادۂ اخلاص عام، معقولات را تکیہ گاہ، منقولات را پشت و پناہ، صاحب الورع و التقوی، ذو العز و العلی، الشہیر فی القریب و البعید، مولانا محمد سعید، مدظلہ العالی، مادام الایام و اللیالی احسن

انطباع یافت، نے نے کان جواہر از صلب سنگ برتافت، زہے بخت گوش اہل سخن که گوهر آبدارش را آویزه نماید و خہے آبروی لب ارباب فن که شکر گفتارش را ریزه رباید کلیاتش چون امور عامه جمله مضامین را حاوی کلماتش با ملفوظات اہل الله در نسبت لطافت متساوی کلیاتست یا مایۂ تسع و تسعینات، مجموعه ہست یا ذخیره اربعینات، نثر رنگینش نضارت بخش گلستان سخن، نظم شیرینش حلاوت ده مذاق اہل فن، حرفی نزد تا به بیان و فصاحتش نه آراسته، و ناله نه سر کرد تا به درد و حسرتش نه پیراسته بلاغت را بحسن بیانش مبلغی بدیع، و سخن را به دستیاری ادایش پایۂ منیع، السعید من سعد فی بطن امه در شان او صادق، و ان من البیان لسحرا به دیوان او موافق.

قطعۂ تاریخ

حضرت علامه مولنا سعید	بر سر نامش محمد ہست تاج
عالم معقول و منقول و فقیه	واعظ دہر ہدایت چون سراج
صاحب شرع و طریقت را پناه	مرجع آفاق و شیخ وقت و حاج
بر سر عرش برین فکرش رسد	طبع رنگین از جنان گیرد خراج

طبع والا یش بخواند خطبه گر | لفظ با معنی بگیرد از دواج
همچو سلطان در اقالیم سخن | سکهٔ استادیش دارد رواج
نظم فرمود انچه ملهم شد زغیب | کشف را هم کرد زشر اندراج
صاف معنایش در الفاظ فصیح | شمع روشن چون بقندیل زجاج
کلیاتش مخزن اسرار هست | اهل معنی را دهد بس ابتهاج
یافت اینک کلیاتش انطباع | سوی تاریخش مرا شد احتیاج
سال طبعش خامهٔ صوفی نوشت | کلیات حسرت الطف مزاج

۱۳۰۰ھ

قطعهٔ اخری

جناب حسرت دریای فیضان | که هر حرفش بود لولوی نایاب
مگر خمخانه دارد سینهٔ او | که می جوشد ز اشعارش می ناب
کلامش صاف پیکر همچو جوهر | کند کسب صفا خورشید و مهتاب
مرتب کرد دیوان بلیغی | که هم زان گلشن معنیست شاداب
برای سال دیوانش چه صوفی | گل شگفته در غلطان با آب

۱۳۰۰ھ

قطعهٔ تاریخ طبع از شاعر عالی طبیعت خواجه محمد شاه شهرت سلمه الله تعالی

مه سپهر علم محمد سعید نام | بنوشت کلیات ز فیض کمال طبع
شد بہر تجمع اہل سخن آشکار گفت | اعجاز ہند مخزن اسرار سال طبع ۱۳۰۰ھ

تواریخ عنایت نامہ میر حامد حسین صاحب والا دودمان در تاریخگوئی یگانہ زمان عرف میرن صاحب متخلص بنکہت خلف الرشید خدا بیامرز میر نثار حسین کہ پس از آغاز طبع در ۱۲۹۹ہجری گفتہ بود سلمہ اللہ الودود

حضرت حسرت معلی مرتبت بحر کمال | شاعر رنگین بیان سر دفتر اہل ہنر
غیرت سلک گہر نظم ثریا رتبہ اش | آب از شرم سواد خامۂ او ابر تر
بندش الفاظ ربط عاشقان با مہوشان | طائر مضمون عالی صید شاہین نظر
اعتراف تازگی ہای مضامینش کنی | گر ز لطف معنی بیگانہ باشی باخبر
سیر باید خاطر نازک خیالان را اجا | شوخی رنگ بیان و حسن معنی سر بسر
تا مرتب کردہ دیوان داد بہر انطباع | کین حسینان سخن را ہست نکہت گنج زر
این دو سال طبع در یک مصرع چیست آمدہ | مبلغ علم بدایع ہم کلام خوب تر ۱۲۹۹ھ ۱۲۹۹ھ

دیگر

آن مصدر بلاغت سر چشمۂ طلاقت | یعنی جناب حسرت در علم بحر عمان

دیوان او شنفتم مانند گل شگفتم — تاریخ طبع گفتم باشد سواد فیضان

۱۲۹۹ھ

دیگر

آن مولوی جناب محمد سعید نام — بگرفت زنگ طبع کلام متین او

فوراً ادبیر خامهٔ رنگین طراز من — دیوان پختهٔ کار رقم زد سنین او

۱۲۹۹

دیگر

جناب معظم محمد سعید — شهنشاه اقلیم فضل و کمال

کنون داد دیوان پئے انطباع — مصاریع او جمله سلک لآل

پر اشعار هر قسم چون محتویست — تصانیف حسرت نوشتیم سال

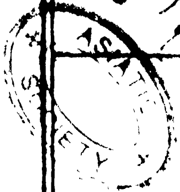
۱۲۹۹ھ

دیگر

آن بدر کمال و فضل یعنی حسرت — دیوان خودش طبع کنانید و شگفت

این بندهٔ کم سواد نکهت تاریخ — سرمایهٔ تحقیق و هنرمندی گفت

۱۲۹۹ھ





صحیحنامهٔ قسطاس البلاغه

صفحه تقریظ عربی	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۳	فرزوق	فرزدق	۳۶	۱۱	ماسوئے	ماسوے
حاشیه ۲		شیخ	الشیخ	۳۷	۶	بزیز	بریز
دیوان ۲	۷	نرد	نزد	۴۱	۵	بود	بو
۴	۸	خوانمیش	خوانیمش	۴۲	۹	چشم	چشمم
۵	۱۵	مه انجم	مه وانجم	۴۳	۱	تو ید	تو ید
۷	۵	او	از	〃	۸	کلیم	گلیم
۲۰	۸	سنجیدیدهٔ	سنجیدهٔ	۴۹	۴	شیوهٔ	شیوه
۲۶	۸	پرورہیا	پروریها	〃	۱۲	با	ما
۲۹	۱۴	یا	با	۵۲	۶	حیرم	حیرتم
۳۰	۲	زیستم	زیستیم	۵۵	۴	بیازار	ببازار
〃	۹	بیفرود	بیفزود	۶۰	۳	گنهه	گنه
۳۲	۱	نه	ز	۶۱	۸	بیاد	بباد
〃	۱۳	بجزم	بجرم	۶۳	۶	نازوخرید ار	نازخریدار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۴	۸	یا	با
۷۱	۱۰	فرون	فزون
۷۲	۱۱	کرد	گرد
۷۴	۱۵	نرا	ترا
۷۶	۱۳	آشکار	شکار
۷۸	۱۰	ر	ز
۸۰	۱	گمانم	کمانم
۸۲	۲	کلبدبان	گلبدنان
〃	۵	قطر	قصر
〃	۱۱	مشای	مشای من
۸۴	۱	مغابل	مقابل
۸۶	۶	ز	زر
۸۷	۱۱	درویش	دوریش
۸۹	۱۳	ز	از
۹۲	۱۰	خور	حور

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۴	۱	به	پر
〃	۱۵	غ	غز
۱۰۰	۱۲	جنابة	جنایة
۱۰۱	۴	سیم	نسیم
۱۰۳	۵	گبر	گیر
۱۰۶	۳	کردم	گردم
۱۰۸	۷	وگر	دگر
〃	۹	خو	تو
۱۱۲	۱۰	میردم	میزدم
〃	۱۲	و	د
۱۱۴	۱۲	خونش	خویشش
〃	۱۵	ار	از
۱۱۵	۲	کشند	کشد
〃	۳	مینه	سینه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۵	۱۲	دلربا	دلربابما	۱۲۷	۴	ازبریار	ازبر
〃	۱۵	ایصبا	الصبا	۱۲۹	۲	بیار	ببار
۱۱۸	۷	سیاہی	سپاہی	۱۳۱	۸	ایمان	دوران
〃	〃	نشا	بشا	۱۳۵	۱	وجہ لقا بیت	دید و لقا بیت
۱۱۹	۴	لی	نمی	〃	۹	جنت	حسنت
۱۲۰	۲	گر	کز	۱۳۷	۱۳	تشنہ	تشنۂ
۱۲۱	۱	گشتۂ	کشتۂ	۱۳۸	۳	خوبانہ	خونابہ
〃	۶	صست	چیست	〃	۱۱	بود	ربود
۱۲۲	۸	گمردد	نگردد	۱۳۹	۲	رغوان	ارغوان
۱۲۳	۱	فرسودہ	فرمودہ	۱۴۰	۶	روز شب	سوز روز و شب
〃	۱۳	ور	ونہ	۱۴۴ حاشیہ	۴	نطنز	طنز
۱۲۴	۴	نسورد	بسوزد	۱۴۵	۱۲	نمیان	بمیان
〃	۹	سم	ستم	۱۴۶	۱	دبویم	دویدیم
۱۲۶	۱۴	دلبربا	دلربا	۱۴۹	۶	جان	جا

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵۰	۹	نیبابد	نیبابہ
۱۵۴	۹	رار	راز
۱۵۵	۱۵	بودگاہی	بودد گاہے
〃 حاشیہ	۴۴	بچشم	یا بچشم
۱۵۶	۸	نگرسینے	نگزینے
۱۵۷	۱۵	ہا	ہالہ
〃 حاشیہ	۲۲	بینہم	بینہا
۱۵۸	۹	معجرہ	معجزہ
〃	۱۲	ہرچند کہ	ہرچند
〃	۱۴	کرمی	کرسی
〃 حاشیہ	۴	تانا	تاناف
〃	۴۰	ہستم	نیستم
۱۶۲	۱	حواص	حواس
〃	۲	حواص	حواس

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۶۳	۳	یتین	یقین
〃	۱۰	از	ار
〃	۱۱	سلمہا	سلمہما
۱۶۹	۲	اذا	اذ
۱۸۴	۳	خروم	خودم
۱۹۰	۴	ر	ز
۱۹۴	۲	انار	آغاز
۱۹۵	۲	مطنت	فطنت
۱۹۷	۱۵	ذمیدہ	دمید
۱۹۸	۵	شرنفیش	شریف
۲۰۸	۶	دوازہم	دوازدہم
۲۱۰	۳	ثبات	شباب
۲۱۶	۱۳	باد	یاد
۲۱۷	۵	دوابدہم	سیزدہم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۰	۳	قاشکره	قاشگره	۲۸۰	۱۵	تو پرسند	توگر پرسند
۲۲۴ حاشیه	۶	نیر	پیر	۲۸۲	۹	خواست	خاست
۲۳۳	۱۲	رحمة	رحمه	″	۱۰	تار	انار
۲۳۵	۲	کمہ	کہ	۲۸۳	۵	ساد	شاد
۲۴۷	۴	وتاریخ	تاریخ	″	۱۲	زرِ	زرهٔ
۲۴۹	۲	تواریخ کمل	تواریخ کمل ۱۲۹۳	۲۸۵	۱۲	شیعان	شیعیان
۲۵۰	۱	استغاش	اشتغاش	۲۸۶	۱۴	بار	باز
۲۵۵	۱	ندیر	نذیر	۲۸۹	۴	ماهر	باهر
۲۵۷	۹	فوح	فوج	۲۹۴	۱۴	اتر	از
۲۶۱	۸	بتزویج	تزویج	۲۹۵	۳	بیاده	بباده
۲۶۲	۴	کریم	کرمم	″	۸	دسمن عاسد	دشمن حاسد
۲۶۴	۱۲	عم	غم	۲۹۶	۱۵	نه شهر مسار	قهنها شهر مسار
۲۷۱	۱۵	عجیب و غریب	عجیب غریب	۳۰۳	۱۳	ذرم	دژم
۲۷۴	۹	۹۵	۹۷	۳۰۴	۱۰	رباعی	از سهو نوشته شاگرد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۰۶	۷	روز	زور	۳۲۳	۱	المتنات	والمشائخ
۳۰۷	۱۵	آنر	آخر	〃	۱۵	رویت	روسے
۳۰۸	۱۴	ترسے	تیرسے	۳۲۴	۷	رثب	اب
۳۰۹	۱۳	آئینہ	آئنہ	۳۲۵	۳	نغرد	نغرہ
۳۱۰	۱۱	لیب	لب	۳۲۶		احمة	اجلة
〃	۱۴	کران	گران	.	۳	[illegible]	[illegible] العلیة
۳۱۱	۶	برئی	بري	〃	۵	للمولوی	المولوی
۳۱۹	۴	سے فی	في بيان	۳۲۴	۷	فیاتوا	فباتوا
〃	۶	قله	فله	〃	۱۴	پور	فور
۳۲۱	۳	ه	ة	۳۳۲	۵	اہم	لہ
〃	۹	يقمة	يقة	〃	۳	فاخنط	فانحط
۳۲۲	۶	سرح	شرح	۳۳۳	۱	ايه	اية
〃	۱۴	متوسط	متوسط و	۳۳۴	۱	شفنا	شفاه
〃	۱۵	القافيّة	القاقية	۳۳۴	۱۵	لایبد	لابد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳۶	۲	المحریم	للحریم
"	۵	ے	یے
۳۳۷	۳	لدیارة	لدیارہ
۳۳۸	۱۴	الکنوی	اللکنوی
"	۱۵	والمتن	المتن
۳۴۱	۵	مبتا	منبلتا
۳۴۱	۱۲	بالماء	بالمساء
۳۴۲	۸	تغمه	نغمه
۳۴۳	۲	ومراد	ومراد
۳۴۷	۱۲	منصمۂ	منصّۂ
۳۴۸	۵	گردید	گردند
۳۵۸	۷	وجۂ	وجنۂ
۳۵۹	۱۲	ازین	ازین
۳۶۲	۶	س	ش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۶۲	۴	اوبیان	ادیبان
۳۶۵ حاشیه	۱	حال	حالی
"	۱۴	استماع	اسماع
۳۶۷	۱	ضوعف	ضوعفت
"	۱۵	اخفا	اختفا
۳۶۸	۴	والمستعان	والله المستعان
"	۶	رحمة	رحمه
۳۶۹	۱۰	الطافکم	الطافهم
۳۷۱	۱۲	اہتراز	اہتزاز
"	۴	وده	بوده
۳۷۳	۱۵	دیوان	نسخۂ دیوان
۳۷۳	۳	العزیر	العزیز
"	۶	اذن	اذن واطلاع
۳۷۵	۱	نتیحه	نتیجه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۷۵	۱۵	زیب	زیب	۳۸۶	۷	تحیتہم	تحیتہم
۳۷۷ حاشیہ	اخیر	آن	آن ندارم	″	۱۳	حال	حال از اختلال
۳۷۸	۵	ہدون	بدون	۳۸۷	۱۱	نسبت	نسب
″ حاشیہ	۳۶	محروم	محروم اہل خو بود	۳۸۸	۱۲	بندی	نبذے
″		ظریف	ظریف علیہما الرحمۃ والغفران	۳۸۹	۱۰	عید الفطر	صدقۃ الفطر
″	۸	عطیۂ	عطیہ	″	۱۱	موجبہ	موجبۃ
۳۷۹	۲	پژدۂ	پژمردہ	″	۱۴	مولوی	مولوی حافظ
″	۳	ست	ست خدا شاہد حال ست کہ	″	۱۰	کورٹ	کورٹ عظیم آباد
۳۸۱	۸	عندلیپ	عندلیب	″	۱۱	بعد	وبعد
۳۸۳	۲	بسم اللہ	بسم اللہ الرحمن الرحیم	۳۹۳	۱۳	الدین العربی	الدین ابن العربی
″	۱۵	مولوی	مولوی حکیم	۳۹۶	۱	گردید	گردید انا للہ وانا الیہ راجعون
۳۸۴	۶	آرامگا	آرامگاہ	۳۹۷	۱۱	دا د	داراد
۳۸۵	۵	بابان	پایان مثنوی	۳۹۸	۹	الاکمان	الاکملان
″	۸	گفتہ	گفتہ اند	۳۹۹	۴	ببعث	ببعثت

[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
″	۱۴	جلیتی	جُبتیِ
۴۰۰	۲	رقعهٔ	رقعه تقسیم
۴۰۰	۳	همان	همان ست
″	۱۵	برکاته	برکاته
۴۰۳	۱۵	سگانسام ست	سگانراشرست
۴۰۴	۲	خارخار	خارخارم
″	۶	ممکن	ممکن نهین
″	۵	آور	آورد
″	۱۰	شنیدیم	شنیده میرکه عندالتقریر میخواند
۴۰۵	۸	صاحب سلیها	صاحبها صبیه نرینه
۴۰۶	۳	ضوعف	ضوعفت
۴۰۷	۱	امرفرزفردا	امروز وفردا
″	۱۴	وداد	ربط وداد
″		بشاید	شاید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰۷	۱۵	چاه کتمان	چاه کنعان سرکتمان
۴۱۶	۱	بین	ببین
۴۱۷	۱۴	طبع	سبع
″	۱۵	هاتف الـ	زاغاز سال طبع آن
۴۲۰	۱۰	تصانیف	تصاریف
۴۲۲	۹	اجلبهما	اجلبها
۴۲۷	۲	رنگمن	رنگین
″	۶	او	دو
۴۲۸	۱	شد	شده
۴۳۵	۱۱	باتصیح	بالتصحیح
۴۴۸	۴	نمابد	نماید